

دیوان
قصاید و غزلیات
نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

بامقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی
بیت و هشت نسخه چاپی و قدیمترین نسخه های خطی موجود در دنیا

کبوش:

استاد سعید نفیسی



نام: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی

مؤلف: نظامی گنجوی

با مقدمه و تصحیح استاد سعید نفیسی

ناشر: انتشارات فروغی

قلم: وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی

چاپخانه: افست مروی

تیراژ: دوهزار نسخه

چاپ: پنجم

کلیه حقوق: برای ناشر محفوظ

فهرست مطالب

احوال نظامی

۱ - نام و نسب	صحیفه ۲
۲ - ولادت	۴
۳ - مولد و مسکن	۶
۴ - زن و فرزند	۱۱
۵ - اخلاق و افکار و معیشت	۱۵
۶ - محسوسات	۲۵
۷ - مدت عمر	۳۱
۸ - محیط زندگی	۳۴
۹ - رحلت	۶۵
۱۰ - مرقد	۶۶
۱۱ - بازماندگان	۶۸
۱۲ - رد شبهه‌ای بزرگ	۷۰

آثار نظامی

۱ - خمسة نظامی	۷۲
۲ - مخزن الاسرار	۷۴
۳ - خسرو و شیرین	۷۸
۴ - لیلی و مجنون	۹۳

- ۵ - بهرام نامه ۱۰۰
- ۶ - اسکندر نامه ۱۰۵
- ۷ - شرفنامه ۱۱۱
- ۸ - اقبال نامه ۱۱۵
- ۹ - مثنوی ویس و رامین ۱۲۱
- ۱۰ - دیوان نظامی ۱۲۹
- ۱۱ - داستان امیراحمد و مهستی ۱۳۳
- ۱۲ - پیروان روش نظامی ۱۳۶
- ۱۳ - شروح اشعار نظامی ۱۳۸
- ۱۴ - نظامی درخارج از ایران ۱۳۸
- ۱۵ - گفته‌های پیشینیان در باره نظامی ۱۵۱

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

- دیوان قصاید و غزلیات ۲۱۱
- قصاید ۲۱۸
- غزلیات ۲۵۹
- قطعات و ابیات پراکنده ۳۴۶
- رباعیات ۳۵۰
- فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها ۳۵۹
- فهرست نامهای جاها ۳۷۹
- فهرست نامهای کتابها و رساله‌ها و مقاله‌ها ۳۸۷

احوال و آثار نظامی

در باره نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در باره او شده است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان فصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان «دفتر هفتم گنجوی» در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست در صحایف ۵ - ع در احوال وی نوشته است. در میان مولفان کسی که نخست در صد تحقیق موجه درباره او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان «احوال و آثار نظامی» Nizâmî's Leben und Werke نوشته و در گوتینگن Göttingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفه آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توأمست کتاب معتبر موقنی نیست و پیداست که مؤلف آن در رشته خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی و چهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود و در آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و يك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجله ارمغان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفته‌های وی استعانت جستیم و این راه را بر دیگران کشودم و آن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالت در زیر چاپ مانده و هنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که بیرخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام و در بن سی و چهار سال یکی چند نکته نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب از سر میگیرم :

احوال نظامی

۱- نام و نسب

نام و نسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند .
نفی الدین اوحدی در خلاصه الاشعار و زبدة الافکار نام و نسبش را احمد بن یوسف بن مؤید
و کنیه اش را ابو محمد و لقبش را نظام الدین آورده است . برخی دیگر از مؤلفان لقب
اورا جمال الدین ضبط کرده اند . در لیلی و معجون نظامی خود نام و نسب خویش را
بدین گونه آورده است :

مادر که سپند یار زادم	با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام	بینی عدد هزار و یک نام
والیاس کالف بری ز لامش	هم با ، نود و نهست نامش
زین گونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن کنج

چون تخلص وی « نظامی » بحساب جمل هزار و یک میشود و هزار و یک عدد
نامهای خداست و الیاس بحساب جمل ۱۰۲ است و الف و بار که سه باشد از آن کم
بکنند ۹۹ میماند که شماره اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماء الله و
اسماء حسنی می زیسته است . ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است .
در همین منظومه جای دیگر در حق ممدوح خود ملک محمد پسر اخستان شروانشاه گوید :

یارب تو مرا کاویس نامم	در عشق محمدی تمامم
ز آن شب که محمدی جلالست	روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی از نسخهای چاپی چنین ضبط شده :

یارب تو مرا که ویس نامم	در عشق محمدی تمامم
-------------------------	--------------------

و بهمین جهت در سی و چهار سال پیش من بخطا پنداشته بودم که شاید مراد او ازین

بیت این باشد که «ویس» یا «اویس» نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام داند و این اصلاح کاملاً بجاست.

در باره نسب خود نیز اشارتی صریح دارد و در لیلی و مجنوت گوید:

گر شد پدرم بنسبت جد یوسف پسر ز کی مؤید
با دور بداوری چه کوشم؟ دورست نه جور چون خروشم؟

از اینجا مسلم میشود که نام و نسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است. در همان منظومه این بیت را دارد:

گر مادر من رئیسۀ کرد مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش «رئیسۀ» بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمه «رئیسۀ» اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است و ظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمه رئیسۀ را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر نیاید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است و چون لیلی و مجنوت را در سال ۵۸۴ بیابان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸۴ در گذشته است.

در بسیاری از کتابهای قدیم تخامس وی را «نظامی مطرزی» ضبط کرده اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم در خلاصه الاشعار تصریح میکند که: «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد». چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان و در همان شهر می زیسته نیز بنام «قوامی مطرزی» خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در کنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی و برخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همه کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خوشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد. کلمه مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هر دو آمده است و قرینه لفظی در میان کلمه نظام و قوام که در تخلص این دو هست قطماً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا کل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد و یا بیافد و مطرزی درباره کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد و مانع نیست که نسبت قوامی و نظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده باشد و لازم نیست که هر دو از یک خاندان باشند و انگهی قوامی که ناخواسته قوامی رازیست و نه قوامی مطرزی گنجوی . یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکرری ازو کرده خال اوست که خواجه عمر نام داشته و در لیلی و مجنون بدو اشارت کرده و گفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش و بال من بود
پیداست که خواجه عمر خال وی نیز در ۵۸۴ که لیلی و مجنون را پایانده ساند
زنده نبوده است .

نقی الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته اند که سید نیز بوده » و این گفته نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش بر رسول میرسید ناچار در آثار خویش بدان اشارتی میکرد و حال آنکه اندک اشاره ای درین زمینه نکرده است .
اما درینکه تخلص نظامی را از لقب خود « نظام الدین » گرفته باشد جی تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یا لقب و نسب خود گرفته اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ - ولادت

تاریخ ولادت وی را در هیچ کتابی ضبط نکرده اند ، اما راه تحقیق بسته نیست ، زیرا که خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در باره خویش می گوید :

بلی کرچه شد سال بر من کهن	نشد رونق تاز کیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی	همان نغز خنکم کند خوشروی
هنوزم بینجاه و هفت از قیاس	صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بشیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بخت
 بخت آمد اندازه سال من نکشت از خود اندازه حال من

پیداست که هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است. تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را که پیش از آن پایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در ۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد و چون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدست سال ۵۹۸ را نیز آورده اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان تزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمان ۵۷ سال از عمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصر خود که او را واقعی نمی نهاده اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعانی نداد	قدر پیری و جوانی نداد
در کهن اصف نوان کم بود	پیر هوا خواه جوان کم بود
زخم تنک زخمه پیران خوشست	آب جوانی چه کنم؟ کانشت
گرچه جوانی همدر زانگیست	هم نه یکی شاخ زدیوانگیست؟
من که چو کل کنج فشانی کنم	دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیک بیسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و چون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده اند در حدود شست سال زیسته است و کاملاً بقراین طبیعی درست می آید. در سنگی که بر سر خاک او در کنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را در سال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد و مسکن

در همه کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصه‌الاشعار نخستین کسیست که گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این مطلب را ازدویتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازه اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا در میان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه ناچند چند؟
چو در گرچه در بحر گنجه کم	ولی از قهستان شهر قم
بفرش دهی هست تا نام او	نظامی از آنجا شده نامجو
برون آرا کر صیدی افکنده‌ای	روان کن اگر گنجی آکنده‌ای

پیداست که در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعدها بیت دوم و سوم را ساخته و در میان آنها جا داده‌اند ورشته معنی را از هم گسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا از مردم «تا» روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است در نسخهای قدیم و معتبر ختم نظامی نیست بر ساختگی و الحاقی بودن آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینک نام آنرا «تفرش» می‌نویسند «طبرش» می‌گفته‌اند و حتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته‌اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده و مؤلف آن درست با نظامی معاصر بوده است در دوجا در صحایف ۳۰ و ۳۹ طبرش ضبط شده و حتی شمس الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان که در آن زمان برین نواحی استیلا داشته‌اند نالیده بهمین گونه ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای باطنیان	قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدار	و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز و مصلحکان تا چهارت ثواب گزدد شش
ضبط کنونی یعنی نفرش را در قدیمترین جایی که یافته‌ام در تزه القلوب حمدالله
مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم بعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو
بیت نیز میبایست پس از قرن هشتم و در حدود دویست سال پس از نظامی سروده شده باشد.
در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: «اصل وی از
ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را از همین دوبیت
مجموع گرفته و در ۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بیابان رسانده است این اشعار مجموع
بنام نظامی رواج داشته‌است. از همه گذشته دهی بنام «نا» را تا کنون در هیچ جای ایران
و در هیچ کتابی نیافته‌ام.

اگر درباره مولد نظامی این اختلاف در میانست درباره مسکن وی اختلافی
نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون
آمده و سفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر بازگشته و هم در آنجا در گذشته است.
خود در آثار خویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار
گوید:

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان کای غلام گنجه کدامست و نظامی کدام؟
باد مبارك کهر افشان او برملکی کین کهرست آن او
و در سرفنامه اسکندری گفته:

نظامی که در گنجه شد شهر بند مبادا ز اسلام نابره مند
و نیز در همان کتاب گفته است:
نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه ناچند چند؟
و هم در سرفنامه سروده است:

دیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشد از مشک بید

نهان مرا آشکارا ببرند ز کنجه استاگر، تابخارا برند

برخی از تذکره نویسان گفته اند که پدرش ساکن کنجه بوده و وی در آن شهر زاده است و برخی دیگر گفته اند که در جوانی بآن شهر رفته و در آنجا سکونت گرفته است. اما درباره سفرهای وی نیز نکته نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم به حج رفته و همسفر بوده اند و در آن سفر قرار گذاشته اند که هر کدام زود تر در گذرند دیگری و برا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر در گذشت نظامی این بیت را سرود:

همی گفتم که خاقانی در یفا گوی من باشد در یفا من شدم آخر در یفا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در يك عصر و در يك سرزمین می زیسته اند و در ۵۸۲ هـ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده و با آنکه نظامی از کنجه بیرون نرفته است خاقانی قطعاً سفری بکنجه کرده و ممکنست که این دو شاعر بزرگ از یکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگر هم قراری در میان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او را مرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی به حج نرفته و در سراسر آثار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از کنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بیابان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهرهای قلمرو پادشاهی خود که سی فرسنگ تا کنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید:

که نا که بیکی آمد نامه در دست	بنه جیلام درودی داد و بنشست
که سی روز سفر کن کا بنك از راه	بسی فرسنگی آمد مو کب شاه
ترا خواهد ک، بیند روز کی چند	کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد کین توفیع شاهست	همت شخنه همت تو و یفرا هست

قرل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می کساری
خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی	فزودش شادبی بسر شاد کلمی
شکوه زهد من بر من نگهداشت	نه زان پشمنی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن	مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیان را داشت در بند	بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز نا شام	نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست	سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده و اشعار او را شنیده است و راوی اشعار
نظامی وارد شده و سخنان او را که در ستایش پادشاه بوده و نیز خسرو و شیرین او را خوانده
است و درین ضمن قرل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او را می شنید
و ستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

در آمد راوی و بر خواند چون در	تنایی کان بساط از گنج شد پر
حدیثم را چو خسرو گوش میکرد	ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد	حدیث خسرو و شیرین بر آمد
شهنشه دست بردوشم نهاده	ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر ریزان همی کرد از عنایت	حدیث خسرو و شیرین حکایت

در آنروز نظامی پادشاه را اندرز داده و خود گوید :

ضیحت ها که شاهان را بشاید	وصیت ها کزو درها گشاید
کهی چون ابرشان کربه گشادم	کهی چون کل نشاط و خنده دادم

سرانجام قرل ارسلان پس از آنکه تشریفی باو بخشیده و برا اجازت داده است
که بخانه خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد	بطاعت گاه خود دستوریم داد
-----------------------------	---------------------------

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدر بار فخر الدین بهرامشاه منکوجک پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده و بدانجا نرفته و فقط مخزن الاسرار را بنام او پیاپی رسانده و نزد وی فرستاده است و خود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین يك دو ماه	تازه كنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته اند	راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن	خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود	پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
ایك درین خطه شمشیر بند	بر تو كنم خطبه بیانك بلند

در خسرو و شیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفر نکردن خود اشاره می کند و می گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده	کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بر سر کنجی نشسته	ز شب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنگ	در آن خانه بود حلوای صدرنگ

و در همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اكدش خلوت نشینست	که نیمه سر که نیمه انگبینست
ز طبع تر کشاده چشمه نوش	بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانست	لسان رطیم آب زندگانست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم	بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
كل بزم از چو من خاری نیاید	ز من غیر از دعا کاری نیاید

در شرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانم در زهد بر دوختن	ببزم آمدن، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست	ز جاگر بجنبید شود بیخ سست

چپله چهل گشت و خلوت هزار
بیزم آمدن دور باشد ز کار
درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو اززان خود خورد باید کباب
چه کردم بدروزه چون آفتاب؟
نشینم چو سیمرخ در گوشه ای
دهم گوش را از دهن نوشه ای
ملالت گرفت از من ایام را
بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند
زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود
چه نیک و چه بد درجهان میرود
بصد رنج دل یک نفس می زنم
بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ - زن و فرزند

نظامی خود در آثار خویش چندبار بزن و فرزند خود اشاره میکند : نخست در خسرو و شیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن بر مرگ کنیز کی میداند که حکمران در بند برای اوفرستاده بود و در جوانی در گذشته و همسر او بوده است و گوید :

دین افسانه شرطست اشک راندن
کلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی
سبک رو چون بت قبیاح من بود
کمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده بمن دارای در بند
پرندش درع و از درع آهنین تر
قباش از پیرهن تنگ، آستین تر
سران را کوش بر مالش نهاده
مرا در همسری ببالش نهاده
چونرکان گشته سوی کوچ محتاج
بترکی داده رخنم را بتاراج
اگرشد ترکم از خر که نهانی
خدایا تر کردم را تو دانی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز ترك که حکمران در بند برای او فرستاده و همسر او بوده در جوانی در گذشته و در ۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده و نظامی ازو فرزندى داشته است . مرحوم وحید دستکری ازین بیت که گوید :

سبك رو خون بت قبحاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود
استنباط عجیبی کرده و نام این کنیزك و همسر نظامی را «آفاق» دانسته است و متوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتاد خود کافاق من بود» این نیست که نامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیز خود میدانسته و در نزد او جانشین همه آفاق و در برابر همه آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده و نظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسر دیگر خود اشاره میکند و میگوید :

فلك بیشتر زین که آزاده بود	از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت	همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را	فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته کلی خون من خورد او	بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد	ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود	که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشودیی کان مرا بود ازو	چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طامعی طرفه هست از سخن	که چون نوکنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم	عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوائ شیرین همی ساختم	ز حلوا کرى خانه پرداختم
چو برکنج ایلی کشیدم حصار	دگر کوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر	بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که باداغ چندین عروس چه گونه کنم قصه روم وروس
 به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوشکنم وقت خویش
 ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم
 خسرو و شیرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و
 مجنون که در ۵۸۴ بدان مشغول بوده است زنده نبوده و همسر سومی از دست آورفته که او هم
 کنیز بوده و چنانکه خود گوید جزوی مرد دیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده است و هنگام
 نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است .
 نظامی در باره یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیز در

آثار خویش اشاراتی دارد : نخست در لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب گوید :

فرزند محمد نظامی آن بردل من چو جان کرامی
 این نسخه چودل نهاد بر دست در پهلوی من چو سایه بنشست
 و در همان کتاب در نصیحت باو گوید :

ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

ازین اشارات آشکار میشود که نام وی محمد بوده و در هنگام نظم لیلی و مجنون
 یعنی در ۵۸۴ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته
 است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷۶ زنده نبوده است این نکته
 کاملاً درست میآید و مادروی در خرد سالی او در گذشته است .

پس از آن در بهرام نامه باز خطاب بوی گوید :

ای پسر، هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
 چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری
 چون محمد : مدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی
 سکه بر نقش نیک نامی بند کر بلند رسی بچرخ بلند

ازین اشعار نیز محقق میشود که نام وی محمد بوده و نیز معلوم میشود که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده است و چون ولادت ویرا چنانکه گذشت در حدود ۵۷۰ بکبریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیک ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت به پدر نافرمان و سرکش شده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد :

نه بیگانه کر هست فرزندانوزن چو هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه بر قد فرزند راست نباید دگر مهر فرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه را بنام ملک جهان پهلوان نصره الدین مسمود بن اخیان شروانشاه و ملک عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای ازین کتاب را باپسرش نزدی فرستاده و درین مقام گوید :

چو آن یادری نیست در دست و پای فرستادن جان بمینوی پاک
فرستادن جان بمینوی پاک دو کوهر در آمد ز دریای من
دو کوهر در آمد ز دریای من یکی عصمت مریمی یافته
یکی عصمت مریمی یافته بخوبی شد این يك چو بدر منیر
بخوبی شد این يك چو بدر منیر بنوبت که شه دو هندوی بام
بنوبت که شه دو هندوی بام فرستاده ام هر دو را نزد شاه
فرستاده ام هر دو را نزد شاه عروسی که بامهر مادر بود
عروسی که بامهر مادر بود بیاید چو آمد بر شهریار
بیاید چو آمد بر شهریار چو من نزل خاص تو جان داده ام
چو من نزل خاص تو جان داده ام

که در مهد مینو کنم تکیه جای
به از زحمت آوردن تیره خاک
فروزنده از رویشان رای من
یکی نور عیسی برو تافته
چو شمس آن بروشدلی بی نظیر
یکی مقبل و دیسگر اقبال نام
که یاقوت را درج دارد نگاه
به ار پرده دارش برادر بود
چنان پردگی را چنین پرده دار
جگر نیز با جان فرستاده ام

چنان باز گر دانش از ترد خویش کز امید من باشد آن رفق یش
مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلۀ دختر پردگی
خویش میدانسته با پسر خود نزد آن ملک زاده فرستاده است. چنانکه مرحوم وحید
دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب
شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده و چنانکه از ترجمۀ فارسی آن (۱) برمیآید
چنین گفته است :

« من از بعضی از اسانید شنیده ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آن عصر
تا این درجه بوده است که بکی از سلاطین دخترش را پسر نظامی بزنی داد ولی آنرا
در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خانمۀ سکندر نامۀ بحری این مطلب معلوم میشود که
او پسر و دخترش را باهم بخدۀ نصرالدین فرستاده بود... » و پس از آن بیرخی از
همین ابیات استهشاد کرده و پنداشته است که مراد نظامی از آن پردگی واقعاً
دختر اوست .

۵ - اخلاق و افکار و معیشت

از آثار نظامی میتوان کاملاً پی باخلاق و افکار و زندگی او برد . چیزی که
در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند و عارف مشرب و
گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشۀ عزلت و انزوا
باندیشه ها و طبع آزمایی های خود مشغول بوده و چنان مینماید که ریاضت میکشیده
و جله می نشسته ، چنانکه پیش ازین در باب مسکن او برخی از آن اشعار را نقل کردم
و نیز درین زمینه در خسرو و شیرین گفته است :

منم روی از جهان در گوشه کرده	کف نان جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر کنجی نشسته	چو کنجی در بروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانۀ تنگ	در آن خانه بود حلوائ صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران - جلد اول - تألیف پرفسور شبلی نعمانی - ترجمۀ
آقای سید معد تقی فخردای گیلانی - طهران ۱۳۱۶ م ۲۲۲ - ۲۲۳

هم در خسرو و شیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم	جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ	کرم بابل کنی کنیت و کر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر	اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه خوش گفت آن فسون ساز جهانگرد	که دیر آیی و درست آیی، ای جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند	که تزلزل سازم از بهر خداوند
نبودم تحفه چپپال و فغفور	که پیش آرم زمین را بوسم از دور
بدین مثنی خیال فکرت آمیز	بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید	ملخ تزلزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه و بیگاه	ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلک پوشیده رازم	که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست	که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر کشاده چشمه نوش	بزهد خشک بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشک خواینست	نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم	بتهایی چو عنقا خو گرفتم
گل پریم از چو من خاری نیاید	ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی	مگر لغتی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد	بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش و عشرتی نداشته و در عزلت کده او زندگانی ساده و حتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو و شیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشک	نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا ، گو : شب بین کان کنندم را	نه کان کنند که بل جان کنندم را
بصد گرمی بسوزانم دماغی	ببست آرم بشبها شب چراغی



تصویری از نظامی در موزه نظامی در شهر باکو

فرستم تا ترازو دار شاهان حوی چندم فرستد عنبرخواهان
 زبی وزنی بدریا میدهم کنج زمین بر کاو کردون نالد از رنج
 بلی جز مرده چون در ده نباشد ازو جز دام و دد فربه نباشد
 البته لازمه این زندگی پارسایی و پاکدامنی محض و حتی وارستگی از علاب و
 بی آزاریست چنانکه خود در لیلی و مجنون گوید :

نامن منم از طریق زوری نازده زمن جناح موری
 دری بخوشاب کس نشستم شوریدن کار کس نجستم
 ز آنجا که چومن حریف جویم در حرف کسی سخن نکویم
 دامن که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر
 لیکن بحساب کاردانی بسی غیرتست بسی زبانی
 آنکس که ز شهر آشنایست داند که مناع ما کجایست
 اگر گاهی در آثار خود، بسباق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامه
 اسکندری آنرا چنین توجیه میکند :

مپنداری ای خضر فیروزی که از می مرا هست مقصود می
 مرا ساقی آن وعده ایزدست صبح از خرابی می از بیخودست
 از آن می همی بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم
 بیا، ساقی از سربنه خواب را می ناب ده عاشق ناب را
 می کو چو آب زلال آمدست بهر مذهبی آن حلال آمدست
 وگرنه بایزد که تا بوده ام بمی دامن لب نیاوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام حلال خدا بر نظامی حرام
 از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجه این زندگی گوشه نشینی و ریاضت
 مردی ناتوان و لاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید :
 یکی مرده شخمس بمردی روان نه از کاروانی نه در کاروان

بدان تا نخسبم جرس می زنم	بصد رنج دل يك نفس می زنم
مرا دوست تر دارد از خویشتم	ندانم کسی کو بجان و تنم
کس خویشتم خویش را یافتم	زمهر کسان روی بر نافتم
خدایست رزاق روزی رسان	گرم نیست روزی بهمر کسان
همان به که معشوق خود خود شوم	بر عاشقان نيك اگر ^۱ بد شوم
ز دنیا و از آدمی رسته به	در حاجت از خلق در بسته به
که نگذارم حاجت کس بکس	مرا کاشکی بودی آن دسترس
درین در بدین دولت آسوده ام	در خلق را بر کل اندوده ام
کادیم از چهل روز گردد تمام	چهل روز خود را گرفتم زمام
نشستم درین چار دیوار تنگ	چو در چار بالش ندیدم درنگ
که شغلی دگر بود جز خواب و خور	بیازی نبردم جهان را بسر
که نگشادم آتش ز دانش دری	نخفتم شمی شاد بر بستری
که مریم صفت بکر و آبتنست	ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست
که از سنگ و آهن برون آیدش	تقاضای آن شوی چون آیدش؟
بسختی توان زادن از راه فکر	بدین دلفریبی سخن های بکر
نه هر کس سزای سخن گفتنست	سخن گفتن بکر جان سقتنست

نکنه دیگری که از آثار او برمی آید اینست که زندگی خود را از راه برزگری میگردانده و چنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف کنجه بوی بخشیده بودند و درآمد آن دو ده تنها گذران وی و خانواده اش را بس بوده و وی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشه وی هم ازین سخن سراینها این نبوده است که ازین راه گذران کند و بلکه بهمان درآمدك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه ز آنست چندین سخن راندم همان آیت فافه بر خواندم

که با من جهان سخنیی میکند	ستورم سبک رختیی میکند
نهی نیست از تره‌ای خوان من	ز نائن درستیست افغان من
بلی گرچه شد سال بر من کهن	نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی	همان نفر خنکم کند خوشروی
هنوزم پینجاه و هفت از قیاس	صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت	دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشت آمد اندازه سال من	نکشت از خود اندازه حال من

آنچه باز از گفته‌ او بر می‌آید اینست که نظامی مانند همه شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده و با کسی کاری نداشته از بدخواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورش مکیده اند چشم نداشته اند او را ببینند، اینست که در لیلی و مجنون گوید :

حاسد ز قول این روایی	دور از من و تو بژاخیی
چون سایه شده پیش من پست	تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرایی	او پیش نهد دغل درایی
کمر ساز کنم قصاید چست	او پیش نهد قلابدست
بازم چو بنظم قصه راند	قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سرو کاری نداشته و تنها يك بار آنهم در مدت یکروز بیدار اناسيك قزل ارسلان رسیده است و اینکه در مثنوهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست و نسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطه آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود و پادشاهان و امرا از وی خواستند که چیزی برای ایشان بگویند و بفرستند و وی نیز چنان میکرده و آن باری هم که بیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جوای این ملاقات شده و کسی را در پی او بسی فرسنگی فرستاده است.

درینکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قول ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قول ارسلان از جای برخاسته و نظامی خود در خسرو و شیرین بدین معنی اشارت میکند و میگوید :

شدم تا بوسم اورا چون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست از جای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته اند که قول ارسلان مدتها بود نام او را می شنید و تشنه دیدار او بود و چون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند ، اشارتی کرد و از غیب تختی با چند غلام آماده شد و نظامی خواست که پای اتابک را پیوسد ناگاه اتابک دید که از غیب صورتی پدیدار گشت و پیری بردرغاری نشسته و قلم و دوات و مصحف و ورق کاغذ و عصایی در پیش نظامی نهاد چنانکه قول ارسلان شرمند شد و دست او را بوسید . پیداست که این مبالغها شاخ و برگ است که بعدها بر همان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده ام افزوده اند .

نکته مهمی که از مطالعه آثار نظامی برمی آید اینست که وی مشربی نزدیک بمشرب تصوف داشته ، هر چند که ظاهراً پیرو هیچیک از فرق تصوف زمان خود نبوده و شاید با اصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقه مخصوص و سرسپرده بشیخی و مرشدی نباشد « اویسی » می گفته اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقه یکی از مشایخ بود ناچار در آثار خود باین نکته مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد . دولتشاه در تذکره الشعرا وی را در تصوف پیرو طریقه اخی فرخ زنجانی دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیه قرن ششم بوده و بگفته مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ در گذشته و چون قبر وی در زنجان تا زمان حمد الله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از کنجه بیرون نرفته و در میان وی و نظامی نمی بایست رابطه ظاهری

بوده باشد و یکدیگر را دیده باشند و انگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیک هفده سال داشته و دورمینماید که جوان هفده ساله در طریقه تصوف درآمده و جزو اصحاب و مریدان کسی واقع شده باشد و انگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکرری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکره الشعراء در باره شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن الاسرار و پس از آن در اسکندر نامه (شرف نامه) که افکار صوفیانه با اسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. در مخزن الاسرار سیر و سلوک خود و دوخلونی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

همت از آنجا که نظرها کند	خوار مدارش که اثرها کند
همت آلوده آن يك دو مرد	با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بسی غبار	با نو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملا يك پیند	در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکند و میگوید:

بشمیر باید جهان را گشاد	توازنیک مردان چه آری ییاد؟
چو همت سلاحست در دستبرد	بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس از آن درباره صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند و سرکوبی دزدان یاری کرده است گوید:

چو آگاه شد مرد یزدان شناس	که دزدان بر آن قلعه دارند پاس
---------------------------	-------------------------------

یکی منجنیق از نفس بر کشاد که بر قلعه آسمان در کشاد
چنان زد بر آن کوه منجنیق که شد کوه دروی چو دریا غریق
پس از مشاهده این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید :
چهل روز باشد که مردان کار بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ نرفتند جو سنگی از خار و سنگ
بآهی که برداشت بی نوشه‌ای فرو ریخت از منظرش کوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین ؟ که بی‌نیک مردان مبادا زمین
سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند :
چنین حرف‌ها را تودائی شناخت که یزدان ترا سایه خویش ساخت
چو مانیز ازین پرده آ که شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم
در بهرام‌نامه نیز کاملاً با اصول تصوف این عقیده را ظاهر ساخته است :

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم یا یکا يك نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم
در همان منظومه که از عزت خود در برابر مردم زمانه یاد می‌کند می‌گوید :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نفتم از در تو
همه را بر دم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر در گه تو گشتم پیر ز آنچه ترسید نیست دستم گیر
در اسکندر نامه نیز در همین زمینه گفته است :

پژوهنده را یاره زان شد کلید کز اندازه خویشتن در تودید
کسی کز در تو نظاره کند ورق‌های بی‌پرده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری یافتن
در لیلی و مجنون نیز در همین معنی سروده است :

عقل آبله پای و کوی تاریک
و آنکاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گرنه ره نم‌آید
این عقده بعقل کی کشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد
گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است :

بریر ازین دام که خون خواره‌ایست
زیر کی از بهر چنین چاره‌ایست
گرگ ز روباه بدن‌دان ترست
روبه از آن دست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفاراً شوی
خود نپرسی و خدا را شوی (۱)

کامل‌ترین بیانات او در زمینه عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومه مخزن الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیروسلوک و نمایندگی کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار و عقاید خود را در ابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگ‌ترین شاعران تصوف مانند سنایی، عطار و جلال‌الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند و بهمین جهت پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن الاسرار را در تقلیدهایی که از آن کرده‌اند از دست نداده‌اند. نکته دیگر که از آثار نظامی بر می‌آید اینست که وی در رشته‌های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته‌ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش به‌بیان می‌آورد و بسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار می‌برد و خود چند بار با آن نکته اشاره کرده از آن جمله در خسرو و شیرین گوید :

من خاکی کزین محراب هیچم
چون صدرا بحکمت گوش‌پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد
چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفعات الانس من حضرات القدس - تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی - چاپ مولوی غلام عیسی عبدالعزیز و کبیرالدین احمد و و . ناساولیس - کلکتہ ۱۸۵۹ م ۷۰۸ - ۷۱۰

منم دانسته در پرگار عالم بتصرف و بنحو اسرار عالم
 همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده ام حل
 که پرسید از من اسرار فلک را که معلومش نکردم يك ييك را؟
 ز سر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن
 درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب
 نیز اشاره کرده است. ازین بیت که در اقبالنامه سروده است برمیآید که حکمت یونان
 را می دانسته :

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه
 ازین بیت دیگر که در خسرو شیرین سروده پیدا است که در اختر شناسی دست
 داشته است :

شنیدستم که هر کوکب جهانست جدا گانه زمین و آسمانست
 در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:
 نظامی برین در مجنban کلید که نقش ازل بستره را کس ندید
 زرك آفریننده هر چه هست ز هر ج آفرید ست بالا و پست
 نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد
 بران نقش کرکلك قدرت نگاهت ز چشم خرد هیچ پنهان نداشت
 مگر نقش اول کر آغاز بست کزان پرده چشم خرد باز بست
 چو شد بسته نقش نخستین تراز تصابه ز چشم خرد کرد باز
 در پایان همین گفتار در باره عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام که خارا شکافت و خضرا خرام
 درودم رسانید و بعد از درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
 دماغ مرا بر سخن کرد کرم سخن گفت با من با آواز نرم
 که چندین سخنهاي خلونسگال حواله مکن بر زبانهای لال

نومی خاری این سرور ایخوین بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟

۶- عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست و تا کنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطه اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمه دوم این قرن گذشته است. تذکره نویسان ویرابا اتاییکان آذربایجان معاصر دانسته اند و این نکته نیز کاملاً درستست زیرا از مطالعه آثار نظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اناییک شمس الدین ایلدگز و پسر او شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفر الدین قزل ارسلان عثمان و پسر جهان پهلوان نصره الدین ابوبکر را درک کرده است. شمس الدین ایلدگز غلام ترک ابوطالب کمال سمیرمی وزیر محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی بود که از جمادی الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم ۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجه نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد و نخست حکومت اران را باو دادند و مؤمنه خانم زن بیوه طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی وزن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتاییکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موورونی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهارتن از ایشان بنام اتاییکان آذربایجان تا ۶۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده اند و خوارزمشاهیان این خاندان را منقرض کرده اند. در حدود ۵۶۰ اتاییک ایلدگز صاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بود و در ۵۶۸ که در گذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب السلطنه دربار سلجوقیان بود و در ذیحجه ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان ۵۸۷ در گذشت

وبرادرزاده اش ابوبکر بن جهان بهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۷۰۷ در آذربایجان حکمرانی کرده است.

عدهٔ کثیر از شعرای عراق و آذربایجان و حتی شعرای خراسان و ماوراء النهر در قرن ششم مداحان اثابیکان آذربایجان بوده اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادیات توجهی بسیار داشته اند و حتی از راه های بسیار دور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن پروریهای ایشان بهره یاب میشده اند.

بجوبهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده است و این تاریخ درست مقارنت با سلطنت جهان بهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اثابیکان آذربایجان دانسته اند و انگی نظامی خود در آثار خویش پیادشان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد.

خوند میرمورخ معروف در حبیب السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیک ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان و اران که زادگاه و نشسته نگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانی که با نظامی معاصر بوده اند غیاث الدین مسعود بن محمودست که از ۵۲۷ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین الدین ملکشاه بن محمود که از جمادی الاخرهٔ ۵۴۷ تا ۵۴۸ سلطنت کرده و محمد بن محمود که از ۵۴۸ تا ذیحجهٔ ۵۴۴ پادشاهی داشته و سلیمان شاه بن محمد که از ربیع الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل که از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است ازین قرار مدت شاعری نظامی در زمان ارسلان شاه بن طغرل و طغرل بن ارسلان گذشته است و چون ارسلان شاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکر ازونکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها در خسرو شیرین ذکر از طغرل بن ارسلان کرده است .

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته اند که مخزن الاسرار را بنام او سروده است . چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازوبرده ولی مخزن الاسرار را برای او پیاپیان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است . این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایران عنوان خاصی دارد و مردی ادب پرور بوده است یعنی یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست نشاندۀ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده است و بحسابی که پیش ازین کرده ام در مرک او نظامی هفت ساله بوده است و چون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن الاسرار ثابت خواهد شد که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرک این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار برده است .

بهرامشاهی که ممدوح نظامی در مخزن الاسرار ست پادشاهیست که در تمام مدت شاعری نظامی و بجز ده سال اول عمر او در همه مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی همان ملک سمسد فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجک چهارمین پادشاه سلسله بنی منگوجک بوده که در ارزنجان در خاک روم پادشاهی میکرده اند و ناحیه ارزنجان و کماخ و دورگی و کفونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته اند . مؤسس این سلسله امیر منگوجک غازی از امرای سلجوقیست که الپ ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله ای تشکیل داد که از ۴۶۴ تا ۶۵۰ درین نواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منگوجک پسرش اسحق و پس از او داود بن اسحق و سپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین و معروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده است پادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود و ظاهراً گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی درباره‌ی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و درباره‌ی فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فربرز بن فریدون بن فربرز در ضمن ترجمه‌ی احوال ابوالعلاء گنجوی و درباره‌ی جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمه‌ی احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده و نخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱۴ سال پس از مرگ احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرگ او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ بی‌مد پادشاهی کرده پیاپی رسانده است. در کتابهای تاریخ پایان سلطنت اخستان را در ۵۵۶ ضبط کرده‌اند قطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنگ کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون پیاپی رسیده هنوز در پادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه پیاپی رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرة‌الدین مسعود بن اخستان پادشاهی می‌کرده، ازین قراروی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ در گذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان را محمد آورده و او را ستوده است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه. در ۵۹۷ و پس از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را پیایان میرسانده جهان پهلوان نصرالدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است و در باره این پندر و پسر در کتاب های تاریخ اندک اشاره ای نیست.

در برخی از کتابها نیز اشاره ای بر روابط نظامی با طغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملاً نادرست زیرا که در تاریخ سه تن بنام طغانشاه معروفند یکی شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه پسر الپ ارسلان پادشاه معروف سلجوقی که در قرن پنجم و نزدیک صد سال پیش از نظامی می زیسته و یکی از معدود حاکمان ازرقی هرویست و ممکن نیست با نظامی مربوط بوده باشد. دوم عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده و خود بزبان فارسی شعر را خوب می گفته و چند تن دیگر از شعرای زمان او را مدح گفته اند و وی از ۵۷۳ بعد حکمران نسا بور بوده و از جانب سلجوقیان و مخصوصاً سلطان سنجر حکمرانی داشته و پس از او اولادش نیز تا چندی این مقام موروثی را داشته اند و وی با آنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که با وی روابطی داشته باشد. سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه از اتابکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته و ممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد.

آخرین کس از پادشاهان زمانه که با نظامی مربوط بوده و مؤلفان در باره او اشتباهات گوناگون کرده اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده و او را علاءالدین کرب ارسلان از خاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث از آثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاءالدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده اند این علاءالدین کرب ارسلان که ضبط درست تر نام او بزبان ترکی کریا ارسلانت سومین پادشاه سلسله کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از ۵۶۵ تا ۶۰۴ در قسمتی از آذربایجان حکمرانی کرده اند و در دوره ضعف تنها ناحیه مراغه بدست ایشان بوده و در دوره قوت حتی تبریز را هم متصرف شده اند و هنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . مؤسس این سلسله آقسنقر احمد بلی اتابیک یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ در گذشت و پس از و پسرش خاص یک نصره الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ در گذشت و پسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای او نشست و در ۶۰۴ در گذشت و پس از او این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد بلی پسر دیگری بنام شیرگیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلک الدین داشته‌اند که در تاریخ ذکرى از آنها هست و علاء الدین کرپا ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد و احمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکرى از آنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله قلعه و حصار معروفی بنام « روبین دژ » بوده است که اینک نام آن تحریف شد و به « رواندوز » معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را در سال ۵۹۳ یعنی یازده سال پیش از مرگ علاء الدین کرپا ارسلان بنام او بیابان رسانده است و ظاهراً این موقع منتهای اوج دولت آقسنقریان بوده است و احتمال قوی می‌رود که حدود حکمرانی خود را بخاک گنجه هم رسانده باشند و بهمین جهت نظامی بهرامنامه را بنام علاء الدین کرپا ارسلان پایان رسانده است .

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی و مجیر الدین ییلقانی و سید ذوالفقار شروانی و قوامی گنجوی و ابوالعلاء گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی يك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و ایران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هر يك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند و در باره هر يك در مباحث جدا گانه شرحی خواهد آمد . تنها ازین میان ذوالفقار شروانی قطعاً با نظامی معاصر نبوده و صد سال پس از او آنهم در مرکز و جنوب ایران می زیسته است و نمیتوان او را جزو

(۱) مقاله ك . ای . چایکن بعنوان «سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲-۱۳ میلادی در قفقاز پادشاهی کرده‌اند » در مجموعه «نظامی ، خاقانی ، روستادلی» از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی-لنینگراد - ۱۹۳۵ - ص ۳۸

شمرای معاصر نظامی بشمار آورد . ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوی و قوامی که هر دو ساکن گمجه بوده‌اند و خاقانی که سفری با سفرهایی بگمجه کرده است می‌بایست نظامی را دیده باشند هر چند که ایشان در آن زمان مردانی کامل و پخته بوده‌اند و نظامی جوانی نورس بوده است و چنانکه پیش ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته و مرگ او بدست ترین حدابها ۱۶ سال پس از مرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد و از آن مرثیت همان یگانه ییتی که پیش ازین ثبت شده‌اند است .

۷- مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامه اسکندرست . پیداست که درین زمان نظامی پسر بوده چ پیش از آن در مثنوی‌های دیگر اغلب از شکستگی و ناتوانی خود یاد میکند و مخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می‌سروده گفته است :

بنال ، ای کهن بلبل سالخورد	که رخساره سرخ گرد گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته	کدبور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم ز می خواستن	گران گشت پایم زیر خاستن
تمم کوه لاجوردی گرفت	کلم سرخی انداخت زرد بگرفت
هیون رونده ز ره ماند باز	بیالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه در آمد بسال	دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه کم شد کلید	نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد ز کوه ابر کافور بار	مزاج زمین گشت کافور خوار
کهی دل برفتن کرایش کند	کهی خواب را سرستایش کند
عقاب عروسان نیاید بگوش	صراحی تهی گشت و ساقی خموش
سرازلهو پیچید و گوش از سماع	که تزدیک شد کوچکه را وداع
بوقتی چنین کنج بهترز کاخ	که دوران کند دست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی زدم لاف پیری و افتادگی
 کنون کی بغم شادمانی کنم؟ پیرانه سرکی جوانی کنم؟
 اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
 از آن پیش کین هفت پر کارتیز کند خط عمر مرا ریز ریز
 چو روز جوانی پایان رسید سپیده دم از مشرق آمد پدید
 بهر حقه‌ای مهره بازی کنم بواماندگان چاره سازی کنم
 ازین اشمار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه
 نقصان را می پیموده است. و چون بحسابی که پیش ازین کردم در حدود ۵۴ ولادت یافته
 است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری فرسوده و اززندگی خود
 ناامید بوده است. پس از آن در اقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری رسیده ز تندی بفرمانبری
 چه گنجست کوارمغانیم نیست؟ دریغا جوانی جوانیم نیست
 و در جای دیگر از همین کتاب گفته است:

سراینده ای داشتم در نهفت که با من سخنهای پوشیده گفت
 کنون کان سراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت
 چو شاه ارسلان رفت در خون و خفت سخن چون توان در چنین حال گفت؟
 مگر دولت شه کند یاری در آرد بمن تازه گفتاری
 در اندیشه این گذرهای تنگ هم از تن و توان شد، هم از روی رنگ
 چو توفان اندیشه راهم گرفت شب آمد در خوابگاهم گرفت
 شی ازدل تنگ تاریکتر رهی از سرموی باریکتر
 درین شب چگونه توان برد راه؟ درین ره چگونه توان دید چاه؟
 فلک پیشکه را براندرده نیل سر پاسبان مانده در پای پیل
 برین سیزه آهویی انگیخته ز ناف زمین نافها ریخته

زشمی که باشد زیروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور
 بداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابک قزل ارسلان سروده است
 و چون وی در ۵۸۰ کشته شده و تاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملاً
 درست می آید.

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامه اسکندری گفته است :

بلی گرچه شد حال بر من کهن	نشد رونق ناز کیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی	همان نقره خنکم کند خوشروی
هنوزم بینجاه و هفت از قیاس	صدم در نراز و نه حق شناس
هنوزم زمانه بنبروی بخت	دهد در بدامان و دیبا بخت
بشت آمد اندازه سال من	نگشت از خود اندازه حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار
 که پس از ۵۹۷ باشد بینجاه و هفت سال درست داشته است و بهمین جهت تاریخ
 ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانستم * اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه
 سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشت رسیده است
 پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست
 واقعی نیست یعنی نزدیک بشت و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان
 راهی نیست . بهرحسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است .
 بهترین دلیل درینکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده
 نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی ازیشان می برد
 همه کسانی هستند که در نیمه دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ بعد حکمرانی کرده اند
 و بهمین جهت من دوره شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده ام . قرینه دیگری
 که بدست اینست که در اواخر نیمه اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ در ناحیه اران که
 نظامی هم در آنجا می زیسته گیر و دار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجرات بیدریغ را نشان می دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازک کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی و اشاره ای از نظامی نیست و قطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی شده است اگر در آن موقع هم بشهرنی و مقامی رسیده بود او را خواهی نخواستی درین رقابتها و شوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نرس و و کمنا می بوده است .

۸ - محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همه عمر خود را در آن گذرانده و احتمال بسیار میرود که در آنجا ولادت یافته و پدرانش در آن شهر زیسته باشند یکی از مهمترین شهرهای ناحیه ای بوده است که از آغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیه مستقلی بشمار می رفته است . در دوره اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « اران » ضبط کرده و ظاهراً لف و لام تازی را بر آغاز آن افزوده اند . پاره ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی آلانیان قدیم دانسته و نام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمه « آلوآنک » را در رسمیه این ناحیه بکار برده اند . برخی از مؤلفین یونانی اواخر دوره پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه « آلبانیا » ضبط کنند « آریانیا » نوشته اند و نام آلانیان را هم بجای آنکه « آلبانوی » بنویسند « آریانوی » ضبط کرده اند و پیداست که در آن زمان یعنی در اواخر دوره ساسانی ایرانیان خود باین سرزمین « اران » می گفته اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیک » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

آغاز دوره اسلامی شابر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بود ناحیه ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تازمان استخری مؤلف مسالك الممالك (۱) که در نیمه اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میدانده که در میان شروان و آذربایجانست و حمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر و رود ارس بوده است اران نامیده. در دوره پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولک (بفتح کاف و واو و لام) نام داشته و در جغرافیای بطیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط نازی 'قبله' نوشته اند. در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا 'پرتو' و ارمنیان 'برده' می نامیده اند و در کتابهای فارسی و عربی 'بردع' و 'برذع' و 'بردعه' و 'برذعه' نوشته اند و در کنار رود تترتربا ثرتوور و در نزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی حاکم نشین این ناحیه شده است.

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمه اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف برده بزبان ارانی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته اند. چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته اند و در شهر شابران که خرابه آن اینک تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه است و در شهرشکی که اینک بیشتر بنام نوخام معروفست ترسایان اکثریت داشته اند و در همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده اند.

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیع باهلی ناحیه

اران را فتح کردند. از اواسط دوره ساسانیان طایفه ای از نژاد بیکانه بنام «خزر» که بدلائل قوی از نژاد ترك بوده اند در شمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده اند و سرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده اند و دیواری که خسرو اول نوشین روان برای جلوگیری از تاخت و تازهای آنها در بیرون شهر دربند ساخته معروفست. از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکررباین ناحیه تاخته اند و بهمین جهت خلفا و پس از ایشان امرای محلی دربند و کتجه و شروان و آذربایجان و پس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان و خوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهت نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست. حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران «ارمینه» یا ارمنستان منصوب می شده و بر همه قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرد و بیشتر مرکز حکمرانی او شهر بردعه بوده است. در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته اند منقرض شده بودند و خاندان معروف «مهرکان» که معروف ترین خانواده فرمانروایان ایرانی درین سرزمین بوده و از اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است و اسدکی پیش از غلبه لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگر حکومتی نداشته است. در همین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیه مستقل بوده: یکی قلمرو حکمرانی همین خاندان مهرکان که عنوان رسمی آنها را در کتاب های فارسی و عربی «ایران شاه» ضبط کرده اند و ظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی شاه ارانست زیرا که در متون ارمنی «اران شاهیک» ضبط کرده اند و فردوسی نیز در شاهنامه «الانشاه» ضبط کرده است.

دیگر ناحیه شروان بوده است که بیشتر بخط آنرا «شیروان» نوشته اند و حکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته اند و قلمرو ایشان ناحیه ای بود که در میان رود کر و دریای خزر واقعست. در تاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

می گفتند و پیداست که این عنوان از زمانست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده اند. آخرین بازمانده خاندان مهرکان را که وراز نیر داد نام داشته است ظاهر آ یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است. در آغاز قرن سوم هجری اصحاب بابک خرم دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودند نخست بنای طغیان را گذاشتند و از آنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیز دست یافتند و خلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتم که افشین مأمور این نواحی شده بود سهل بن سنباط اران را منصرف شد و لشکریان افشین را کشت و چون اندکی پس ازین واقعه بابک را نیز دستگیر و بکسان خلیفه تسلیم کرد از دربار خلافت مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه اقب داشته است زیرا که تاریخ نویسان ارمنی لقب او را «ارانشاهیک» ضبط کرده اند.

در سال ۱۸۳ هارون الرشید یزید بن مزید بن زیاد شیبانی را بحکمرانی ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که در گذشت در آن مقام بود و پس ازین پسرش اسد بن یزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ هـ همان مقام را داشت و در ۲۰۵ عیسی بن محمد بن ابی الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی بن صدقه بجای او مأمور شد ولی در همان سال خالد بن زید بن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای او حکمرانی یافت اما در ۲۲۷ دوباره خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و از آن پس این مقام درین خاندان که بنامهای مختلف «یزیدیان» و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین نواحی حکمرانی کرده اند موروثی بوده است. پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و ناحیه ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب الاوباب (در بند) را بدست داشته و پس از او برادرش هشتم بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب «شروانشاه» داده است و از آن تاریخ بیعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته اند.

مسمودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی در حدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هبثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمد بن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت و لقب شروانشاه بخود داد.

همین محمد بن یزید پس از مرگ برادرزانش که نام او را هم عبدالله بن هشام و هم عبدالملک بن هشام ضبط کرده اند و حکمران در بند بوده است ناحیه در بند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران در بند هبثم بن محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همه نواحی سرزمین آلانسان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که در نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمد بن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان بن محمد صاحب آذربایجان متوفی در ۳۴۶ نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

در سال ۳۴۰ محمد بن شداد روادی که از نژاد کرد بود قسمتی از سرزمین اران را که بعدها بنام «قرباغ» نامیده اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کرد و سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شادریان» یا «بنی شداد» تا ۴۶۸ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده اند و بدین گونه از سال ۳۴۰ بار دیگر درین سرزمین دو ناحیه مستقل تشکیل شده: یکی ناحیه شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیه اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکردند و در ضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلم رویک دیگر دست اندازی می‌کرده و گاهی نیز امرای دیگر آذربایجان و پادشاهان ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته اند بر نواحی اران و شروان مسلط میشده اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت قدیم اران تاختند

(۱) کتاب السالك و السالك چاپ لیدن ص ۲۵۰ و ۲۵۴ و کتاب صورة الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸

۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳۴۸ و ۳۵۴

و این شهر چنان ازین ناخت و ناز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان باقوت حموی روستای کوچکی بوده است. پس از غلبه ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیه مستقلی نشد و چه در زمان اتابیکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول و جانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود و از زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران را قرا باغ نام گذاشتند این حوقر تصریح نکرده است که سرحد قلمروشروانشاه محمد بن احمد از دی از سوی مغرب بکجایم رسیده است. چنانکه گفته شد در قرنهای بعد سرزمین اران از ناحیه شروان جدا شد و در اران سلسله ای از نژاد کرد که خاندان معروف شدادیان یا بنی شداد باشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود در سال ۳۳۲ روسها سکلی ویران کردند و پس از آن دیگر روی آبادانی ندید. باقوت در معجم البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته اند. شهرست در آنسوی آذربایجان و حمزه گفته است که آن معرب برده دارست که بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی از پادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرود آورد و هلال بن المحسن گفته است که بر ذعه حاکم نشین آذربایجانست و ابن الفقیه آورده است که بر ذعه شهر سرزمین ارانست و در آخر حدود آذربایجان نخست قباد پادشاه آنرا آباد کرد و در زمینی هموارست و آنرا از آجر و کچ ساخته اند. اصطخری گفته است که بر ذعه شهر بسیار بزرگ است که بیش از یک فرسنگ در یک فرسنگست و شهر با عفا و خرم و دارای کشتزارهای بسیار و میوه فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از بر ذعه نیست که در جایگاهی بهتر از آن واقع شده باشد. در کمتر از یک فرسنگی آن در میان «کره» (۱) و «لصب» و «نفظان» (۲) جایی هست بنام «اندراب» که می توان یک روز در آنجا در میان بستانها و باغها راهی نمود و همه جای آن درختست و در آنجا فندق خوبی هست. بهتر از فندق سمرقند و شاه بلوطی

که بهتر از شاه بلوط شامست و موهای دارند که به آن «الد» (۱) می گویند که شکل خرمای درشتی دارد و پیش از آنکه برسد تلخست و در برزعه انجیری هست که از لوب می آورند که بر همه انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می آورند که با درخت نوت بعمل می آید و مباحثت و مالک ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه فرسنگی برزعه رود کر هست و شور ماهی در آن هست و آن را شور میکنند و بهمه جامی برسد و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن «دراغن» و «عشب» می گویند و آن دو گونه از ماهی هست که بر ماهی های دیگر این سرزمین برتری دارند. در برزعه دروازه ای هست بنام «باب الاکراد» و در آنجا بازار گاهی هست بنام «کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازه آن یک فرسنگ در یک فرسنگست و روز یکشنبه هر هفته مردم در آنجا گرد می آیند و از هر جامی آید حتی از عراق و از بازار گاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ ترست و نام کرکی بر نام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری از ایشان چون روزهای هفته را می شمارند میگویند آدینه و شنبه و کرکی و دوشنبه و سه شنبه و روزهای دیگر هفته را می شمارند. چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانه امیر نزدیک مسجد و بازارهای آن در ربض آنست. من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همه این ها چیزی نمانده است و یک تن از مردم برزعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه در آن بسیارست و اینک در آن بجز اندک مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم یریشانند و دزدی فراوانست و سرباها ویران و از پای در آمده است... از برزعه تاجزیه که کنجه باشد نه فرسنگست... اما کشودن آن: گفته اند که سلیمان بن ربیع باهلی در روز کار عثمان بن عفان پس از کشودن بیلقان، برزعه رفت و در کنار ثر ثور لشکر گام ساخت

و آن رودیست که در کمتر از يك فرسنگی آنجاست و چون مردم آن در های شهر را بستند وی اجازهٔ ماراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود و مردم مانند مردم بیلقان صلح کردند و وی وارد شد و در آنجا ماند و از آنجا لشکریان خود را برای کشودن شهر های دیگر فرستاد ازین جایید است که در زمان یاقوت شهر بردعه یکسره ویران و متروک بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته با آذربایجان شد و از آن پس دیگر خاندانهایی در آن استقلال نیافتند؛ از زمان سلجوقیان مردم آن مانند مردم آذربایجان و شروان و دربند تدریجاً ترك شده اند. از دورهٔ مغول بعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولاً قرا باغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱).

کلمهٔ اران نامیست که عموماً در دورهٔ اسلامی بنا حیه ای از ماوراء قفقاز می دهند که در میان رود های کر و ارس واقع شده است در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراء قفقاز مکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که در قدیم با آن آلبانی می گفتند از حدود قرن نهم هجری نام اران دیگر معمول نبود زیرا که این سرزمین جزو آذربایجان شد.

اشتقاق کلمهٔ اران معلوم نیست، در زبان گرجی با آن «رانی»، در زبان یونانی با آن «آلبانوی» و در زبان ارمنی مردم آن «آلوانک» می گفته اند، در برخی از متون قدیم «آریان» دیده می شود و در متون نازی «الران» آورده اند. پیش از سال ۳۸۷ میلادی سر زمینی را که در میان این دور و دهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «ایزخ» و «اوتی» و «یتکران» تقسیم می شد. پس از تقسیم ارمنستان در میان یونانیان و ساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی و اران شد و ناحیهٔ سوم جزو ایران، همین دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان در میانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر را اران می دانستند.

درفرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند و نمی توان آنها را ملت ممتازی دانست. با این همه اصطخری وابن حوقل «ارانیه» رازبانی می دانند که درفرن چهارم هنوز درشهر مردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای تسمیه ارمنستان پذیرفتند این نام را توسعه دادند و همه مشرق ماوراء قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند و درزمان خلافت امویان اسماخراج گزرا پادشاهان ارمنستان بودند و ایشان نیز پیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود و خزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی سلمان بن ربیع و حبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرو در سالهای نخستین خلافت عثمان سبب شد که شهرهای یلقان و بردعه و قبله و شمکور که شهرهای عمده اران بودند اسماً تسلیم شدند. از آن پس تازیان پیوسته باخزران و حکمرانان محلی در جنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی و در خلافت معاویه تازیان بر اران مستولی شدند. اما خزران همچنان در جنوب کوههای قفقاز لشکر کشی می کردند. در خلافت عبدالملك کلیسای ترسایان در اران که بکلیسای ارتودوکس یونانی-روسته شده بود بوسیله روحانیان ارمنی و با موافقت تازیان بکلیسای ارمنی پیوست. درباره حکمرانان ارمنستان در زمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملك که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ او را گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند و بردعه لشکر گاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان بن محمد از ۱۱۳ تا ۱۲۶ که آخرین خلیفه اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پابرجا شد.

در دوره استیلای امویان و عباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی و ارانی تا اندازه‌ای مستقل و دست‌نشانده تازیان بودند. خراجها رایبوالهای اسلامی می‌پرداختند و درهم‌هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ یبعد دراران سکه زده‌اند. ضرابخانه آنها گاهی در بردعه و گاهی در ییلقان بوده است. در حدود ۲۰۷ سکه‌هایی زده‌اند که بر روی آنها «مدینه اران» نوشته‌اند و چنان نماید که از سال ۲۲۶ یبعد ضرابخانه آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانواده مهران بوده است تمازیان «بطریق اران» می‌نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «راز تردات» نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اندکی پس از آن حکمران شکی در شمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همه اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابک را پس از آنکه وی بنو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان سازگار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی و یاجانشین او را در حدود ۲۴۰ بسامرا بردند. درین هنگام امیران شروان و دربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان از خاندان ساجی در پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم مخصوصاً درباره ترسیان ماوراء قفقاز سخت‌گیری داشتند اما خاندانهای محلی مخصوصاً در شمال رود کر هم چنان حکمرانی می‌کردند. مرزبان بن محمد بن مسافراز ۳۳۱ تا ۳۴۶ چه در اران و چه در آذربایجان حکمرانی کرد و بیشتر امیران اران دست‌نشانده وی بودند. در زمان حکمرانی وی بود که در سال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل و غارت کردند. پس از آن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین امیر خاندان شدادی ابو الاسوار شاور بن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی از سرداران خود ساو تکیین را فرستاد که بجای خاندان شدادی حکمران

اران باشد. چادر نشینان ترك كه از نژاد غز بودند در اران جای گرفتند و در استعمال روزانه زبان تركی تدریجاً جانشین همه زبانهای دیگر شد.

چنان می نماید كه در دوره تركان بیلقان بجای برده مهم ترین شهر اران شده است، ولی مغولان در ۶۱۸ آنرا ویران کردند. از آن پس كنجه شهر عمده اران شد. در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و يك حاكم از عهده دار هر دو ناحیه شد. پس از استیلای مغول بر رواج دین اسلام و زبان تركی افزوده شد. ناحیه ای را كه در میان دو رود بود قرا باغ نامیدند. پس از استیلای تیمور كه توجه بسیار بكنند و تعمیر كردن نهر هاداشت دیگر اران تنها در یاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱).

در اواخر قرن ششم در زمان نصرة الدین ابوبكر بن محمد اتابك آذربایجان كه از ۵۸۷ تا ۶۰۷ حكمرانی كرده است ملكه معروف گرجستان طامار كه از ۱۱۸۴ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا ۶۱۳ هجری در آن سرزمین فرمانروایی داشته و یکی از توانا ترین پادشاهان گرجستان بوده و در كتابهای فارسی نام وی را گاهی مرده ا.د. تاخت و تازی در ارن و كنجه كرده است زیرا كه در ضمائم تاریخ طبرستان (۲) چنین آمده است:

« زنی بود طامار نام پادشاه تفلیس و ابخاز كه بكنجه و حدود اران تاختن ها كردی، تا نظامی كنجه ای امیر ابوبكر رامی گوید كه پادشاه اران و آذربایگان بود.

بیت

او دو ك نبره كرد و ما نیزه بدوك تافتخ نو کی نیزه در ابخاز برد ؟

در جنگهای ایران و روس شهر كنجه چندین بار در میان لشكریان ایران و روسیه دست بدست گشته است و یکی از جنگها در بیرون شهر كنجه در كنار قریه نظامی روی داده است و پس ازین ذكر آن خواهد آمد.

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ دوم ج ۱۶ جزء ۱ ص ۶۸۰-۶۸۱ مقاله نر ۵۰ فرای

(۲) چاپ طهران ص ۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی از مردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته اند بترکان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند. بهمین جهت که نظامی در مقدمهٔ مثنوی لیلی و مجنون که در ۵۸۴ آنرا سروده اشاره صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست تر کانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان نازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزه» خوانده اند. در سال ۱۸۰۴ میلادی (۱۲۱۹ هجری) که در جنگ اول ایران و روس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد و از ایران جدا شد لشکریان روس به مناسبت نام ملکه یلیزات پتروونا دختر قتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ میلادی (۱۱۵۴-۱۱۷۵ هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی در آذربایجان در سال ۱۹۲۰ میلادی (۱۲۹۹ شمسی) چون مردم این شهر همواره شهر خود را بهمان نام قدیم گنجه می نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد و تنها در چند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov از پیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند.

در بارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست و چنان می نماید که در آن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود.

معمولاً عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی به کفمار موسس کالاسکاتواچی وOLF ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است و خاورشناس معروف بارتولد (۱) تاریخ ساختمان آن را

در حدود ۸۴۵ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است.

حمداله مستوفی در تذهة القلوب (۱) درباره گنجه گوید: «شهر اسلامیت در سنهٔ تسع و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بود و درین معنی گفته‌اند،

بیت

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجه پر کنج دراران، صفاهان در عراق در خراسان مرو و طوس، در روم باشد آقرا
درین مورد تصریح کرده است که در سال ۳۹۹ ساخته شده، شاید در کتابت دوست
از قلم افتاده و در اصل ۲۳۹ بوده است.

دلیل دیگر که بدان دست بازیده اند اینست که در قدیم ترین کتابهای جغرافیای
نازی ذکری ازین شهر نیست و ابن خردادبه و یعقوبی نامی از آن نبرده‌اند. بارتولد گوید
پیداست که نام آن ناشی از نام پای تخت آذریایجان در دورهٔ پیش از اسلامست که خرابه
آن اینک بنام تخت سلیمان معروفست. استخری (که کتاب العیالک الممالک خود را
در حدود ۳۴۰ تألیف کرده است) تنها گنجه را شهر که وچکی در سر راه برده بنفلیس
می‌داند. مسافت از برده تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ و بنا بر گفتهٔ یاقوت
(معجم البلدان چاپ لایپزیک ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده است. پس از آنکه
شهر برده متروک شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد. تقریباً از حدود ۳۴۰
سلسلهٔ شادریان درین شهر حکمرانی کردند پس از آنکه سلطان ملکشاه (۴۶۵ -
۴۸۵) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه را باقطاع پسرش محمد داد.

در سال ۵۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن
ص ۱۹۰ ثبت کرده و ابن الاثیر ۵۳۴ آورده است) زلزله شهر را ویران کرد و بگفتهٔ
عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن الاثیر در حدود دوست و سی هزارتن هلاک
شدند که زن و فرزندان قراسنقر امیر آذریایجان و اران هم در آن میان بودند و وی در

این واقعه حاضر نبود. دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی از دروازه های آنرا بغنیمت بردند. عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان در سرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند و دروازه ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد فراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد. این نکته با حقیقت درست در نمی آید زیرا که دروازه تاراج شده هنوز در صومعه ژلانی نزدیک کوتایس هست و کتیبه ای بزبان گرجی درباره تاراج این در بر آن کنده اند. وائیکهی بر بن در کتیبه ای بزبان تازی هست که از سال ۴۵۵ است. فراسنقر در سال ۵۳۵ و جانشین وی جاولی در جدای الاولی ۵۴۱ در گذشته اند. سپس امیر اران را بنام روادی ذکر کرده اند (عماد کاتب، ص ۲۳۲) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می نماید که فراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده و بهترین صورتی در آورده است. در قرن هفتم گنجه یکی از زیباترین شهرهای آسیای مقدم بشمار می رفت و نظامی گنجوی شاعر در همین زمان می زیست. ابن الاثیر (چاپ نوربرگ ج ۱۲ ص ۲۵۱) این شهر را «ام بلاد اران» دانسته است. چون در سال ۶۱۸ مغولان بدیوارهای شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ با این همه می بایست مقداری زروحامه بدهند و دشمنان را راضی کنند تا شهر را در حصار نگیرند.

در سال ۶۲۲ از بک آخرین پادشاه سلسله پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت و جلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت. چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همه خوارزمشاهیان را کشتند. با این همه جلال الدین پس از آنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی تن محرکان این فتنه را بکشد و این واقعه در ۶۲۸ روی داد. چهار سال پس از آن (یعنی در ۶۳۲)

مغولان شهر را گرفتند و سوختند و این بار نیز شهر یزودی آبادان شد. اما چنان می نماید که پس از آن دیگر جای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسله مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از منصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریک سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. درین دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت در سال ۹۹۱ خان گنجه امامقلی خان از ترکان عثمانی شکست خورد و در ۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. در شوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد و پس از شش ماه محاصره آنرا گشود و وی شهری یک فرسنگ بالاتر یعنی در جنوب غربی شهر سابق ساخت. شهر گنجه جدید ناچار شد در سال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود و در ۱۱۴۸ نادر شاه آن شهر را منصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند و سپس جزو قلمرو پادشاهان قاجار درآمد. در نخستین جنگ ایران و روسیه در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی برنس تسیتیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند و سپس در عهدنامه گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در ۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیامبر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱ صفر ۱۲۴۲ تقریباً در ۷ کیلومتر و نیمه شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس میرزا نایب السلطنه بودند شکست داد. پس از آنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد در سال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ هـ) بمناسبت نام یلیزابت پتروونا Yelizabeth Petrovna دختر پتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶ هـ) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزاتوپول Yelizabetopol یعنی شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در ۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در



مجسمه‌ای از نظامی که در شهر باکو جای داده‌اند

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) و از توابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «نانارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست و قسمت شرقی بیشتر مسکن ارمنیان و روسهاست و ادارات دولتی و دبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تا کنون خرابه با روهای بی باقیست و مسجدی هست که آنرا مسجد نانارهای می گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندر منشی (تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص ۴۹۸ و بعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه ای باقی نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در ۴ پاه کیلومتری شهر در طرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷ کیلومتری) در کنار رود گنجه چای مستعمره آبادان آلمانیهای هلندندورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناسازگار و تب خیز می دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی از زیباترین باغ های روسیه جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند.

گذشته از مطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده از ناحیه اران نام «سیونیک» داده اند و آن از شمال و شرق به ایالت ارتسخ Artsakh و اوتیک و فانی کاران محدود می شده، پای تخت ارتسخ شهر گنجه و پای تخت اوتیک شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رود ارس بوده است یعنی از آنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجه الحاق رود هکر یا آق سراچای و رود برکوش قدیم فراهم می آید و دنباله حد آن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیه جهوک بود که نخجوان جزو آن بوده است و از سمت مغرب که رو بشمال می رفتند حد آن تا دریاچه کوك چای یا دریای گغام چندان مسافتی نداشت و از آنجا از شمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده و در طول آبهای که برود کرمی ریزد امتداد داشته و بیالای رود خچن چای امروز منتهی میشده

است. سپس رود ارس و سرزمین نخجوان و خط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده است (۱).

مردم این سرزمین، آن سیونیک می گفته اند و پیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ابرانیتست که می بایست در اصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام «سیسک» پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است و سپس در مقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده اند (۲).

یاقوت در معجم البلدان در کلمه سیسبان گوید بفتح اول و سکون دوم و سین آخر مفتوح و باء يك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهرست در نواحی اران که از آن تا بیلقان چهار روز راهست و از نواحی آذربایجانست و مردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد.

سپس بلافاصله در کلمه سیسجان گوید مکسر اول یا فتح آن و بعد از حرف دوم سین دیگر و سپس جیم و آخر آن نون از اقلیم چهارم طول آن ۷۱ درجه و عرض ۴۱ درجه و ۲۵ دقیقه شهرست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا کشود و فتح نخستین قسمت ارمنستان بگشادن آن منتهی شد و با مردم آنجا صلح کرد که خراج بکزارند و این در روزگار عثمان بن عفان رضی الله عنه بود و در میان سیسجان و دیل ۱۶ فرسنگست. پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیک یقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد.

در صورت تا زمانی که استفانس اربلیان مورخ معروف ارمنی می زیسته و کتاب تاریخ سیونیک را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمه «سیونیک» در زبان ارمنی زنده بوده و در تسمیه این ناحیه بکار می رفته است.

کنستان (قسطنطین) هفتم معروف به «پورفیر ژنیت» Porphyrôgênète

امپراتور بوزنتیه (رومیه الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۰۹ میلادی و ۹۲۲ تا ۹۴۸ هجری پادشاهی کرده است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از سروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زون خود را چنین می شمارد :

سیون (سیونیک) ، و ابوتز، Vain-Tzor ، خاچن آغوانی (سرزمین آلانیان) ، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان و تزاناری بوده است (۱). کنسالتن هفتم کتابهای چند درنا بیخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزنتیه امتیاز دارد و ایسکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته اند «پروفرورنت» لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامه سلطنت بوزنتیه جامه رغوانی بوده امپراتو انی را که پدرشان نیز این مقام را داشته و در زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینسکه در آن زمان پدرشان جامه رغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند و چند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته اند .

ازین قرار ناحیه سیونیک شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا ناغ و سروان و شوشی یا شوشا نامیده اند .

در کتاب معروف «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که در ۳۷۲ تألیف شده سه ناحیه شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و ارمنستان و اران بیک دیگر آمیخته است و اساسا در دوره اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه را زیك دیگر جدا کنند زیرا که امران و فرمانروایان هر سه ناحیه همواره بخاک یک دیگر دست می نداشتند و نواحی همسایه خود را تصرف می کرده اند و بهمین جهت تاریخ آذربایجان و اران همواره با تاریخ گرجستان و ارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) درباره این سه ناحیه چنین آمده است : «سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمنیه و اران و شهرهای ایشان - سه ناحیتست بیک دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱

(۲) چاپ طهران ص ۹۲ و چاپ لنین گراد ص ۳۲ آوب

وسوادهاء ایشان بیک دیگر اندر شده و مشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست و جزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر و شمال وی حدود سرپرست و خزران و این جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام و ناحیتست آبادان و با نعمت بسیار و آبهای روان و میوههای نیکو و جایگاه بازرگانان و غازیان و غریبان بسیار از هر جای و ازوی رنگ قرمز (۱) خیزد و شلواری و جامهای صوف و رودینه و پنبه و ماهی و انگبین و موم خیزد و آنجا برده (۲) رومی و ارمنی و بجنای و خزری و صفلابی افتد.

پس از آن، ولف حدود العالم نواحی جزء اران را بدین گونه شرح داده است. (۳):

قباں شهرست خرم و ازوی پنبه نیک خیزد بسیار.

بردع شهرست بزرگ و بانعمت بسیار و قصبه ارانست و مستقر پادشای این ناحیتست و اورا سوادیست خرم و کشت و برز و میوهاء بسیار و انبوه و آنجا درختان تون سپید است (۴) بسیار و ازین شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه بلوط و کرویبا. بیلقان شهرست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار و جل و برقع و ناطف خیزد.

بازگاه شهر کیست بر لب رود ارس نهاده و ازوی ماهی خیزد.

گنجه، شمکور دوشهرند با کشت و برز بسیار آبادان و بانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد از هر گونه.

خنان ناحیتست بر کران رود کر، برحد، میان ارمنیه و اران.

وردوقیه شهرست اندر خنان خرد و کم مردم.

قلعه حصارست عظیم با منبر، برحد، میان ارمنیه و اران.

تفلیس شهرست بزرگ و خرم و استوار و آبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

(۱) دواصل: قرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «برده» خوانده.

(۳) چاپ طهران م ۹۳ - ۹۵ و چاپ لنینگراد م ۳۳ آوب (۴) دواصل کاتب دست دال «صبیه» را قندری بلندتر نوشته و بهمین جهت ناشر چاپ طهران «سیل است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران: بردهای

و ثمرست بر روی کافران ورود کر اندر میان وی بگنجد و اندروی يك چشمه آبست
سخت گرم که گرما بها بروی ساخته اند و دایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان و بانعمت ، درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست
و اندروی مسلمانان اند و کافران اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکر گاه روسیان آنجا بود آنگاه که
بیامدند و بردع بستند و این مبارکی اول حدیث از شکی .

سوق الجبل شهریست از شکی بر دعو نزدیک .

سنباطمان شهریست اندر آخر حد شکی و او را یکی حصارست استوار و این هر
دو شهر آبادان اند .

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه
کافران اند .

قبله (۱) شهریست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و بانعمت و ازوی قندز
بسیار خیزد .

بردیج شهریست خرد و آبادان و بانعمت .

شروان ، خراسان ، لیزان ، سه ناحیتیست و پادشای او یکیست و این پادشاه را
شروان شاه و خراسان شاه و لیزان شاه خوانند و او باشکرهامی (۲) ، از شماخی بر فرسنگی
و او را بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن و هامون (۴) و چهار سو چهار
فرسنگ اندر چهار فرسنگ و از هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از يك سو راهیست که
کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست و همه خزینها این ملک و خواستهای وی

(۱) در اصل کاتب نقطه باران گذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشر چاپ طهران «لشکرگامی»
خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه و روی دال فتحه گذاشته است

(۴) در اصل چنینست و گویا باید چنین خواند : « کوه است بلند و سرواوبهن و هامون » یعنی کوه
بلندیست که قله آن پهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند
سروپهن و هامون »

آنجاست و اندر وی همه مولا: وی اند، مرد وزن همه آنجا کارند و آنجا خورند و این قلعه را بنال خوانند و نیز: *قلعه دیگر است میانشان فرسنگی، سخت استوار، زندان وی آنجاست.*

خرسان ناحیت در بند و شروان بکوه قبلک (۱) پیوسته و از وی جاه‌های پشمن خیزد و همه محفوریها کونا کون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.
گردوان شهر کیست آبادان و بانعمت
شاوران قصبه شیروان است جایی بدریا نزدیک و بانعمت بسیار و سنگ محک بهمه جهان از آنجا برند.

در بند خزران شهر است بر کران دریا، میان این شهر و دریا زنجیری کشیده، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن، مگر بدستوری (۲) و این زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم، که از سنگ و ارزبز کرده اند و از وی جامه کتان و زعفران خیزد و آنجا بندگان افتند، از هر جنسی، از آن کافران که پیوسته اویند.
باکو شهر کیست بر کران دریای بکوه نزدیک و هر نقطه که بناحیت دیلمان بکار برند از آنجا برند.

نسخه حدود العالم در ۶۵۶ یعنی ۲۸۴ سال پس از تألیف کتاب نوشته شده و کاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس ازین درباره آنها توضیح خواهم داد.
خاورشناس روسی و . مینورسکی در ترجمه انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی و تعلیقاتی برین سطور نوشته است بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان توأم می‌کنم: قبای همانست که در ارمنی «کیان» گفته می‌شود و در آن زبان بد معنی تنگه و کرده است و نام جایی بوده است در شمال ارس و در شمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب *Sيرة جلال الدين چاپ هوداس ص ۱۶۴ و بکتاب Collection des Historiens*

(۱) ناشر چاپ طهران معلوم نیست بجهت «در بند شروان بکوه قبلک» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدستوری» خوانده است

(۳) *Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky*

London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه، و چاپ بروسه Brosset ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۵۵.

در سیره جلال الدین ترجمه آقای محمد علی ناصح س ۲۳۴ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تا سال ۶۲۴ که مولف سیره جلال الدین وقایع را سرخ می دهد «آن ناحیه قلعه ها داشت در تصرف امیران سرکش و عاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده و جز بدادن پیشکش و خدمتانه نشانه اطاعت ننموده بودند» یعنی تا آن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته و امرایی در آنجا حکمرانی می کرده اند که دست نشاندۀ خوارزمشاهیان و خراج گزارشان بودند اما در کار خود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمه بروسه آشکار می شود اینست که تا سال ۱۱۳۴ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کیان» می گفته اند و ارمنیان این ناحیه بفرماندهی داویدیک پیشوای خود باتانارهای قفقاز که استیلای افغانها را بر اصفهان و خلع شاه سلطان حسن راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنه این جنگها تا سال ۱۱۴۰ زمان مرگ داوید یک مدت شش سال کشیده شده و سرانجام ترکان عثمانی این ناحیه را متصرف شده اند و کشیشی استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمه فرانسه آن در کتاب سابق الذکر ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ شده و ازین قرار این ناحیه تا صد و چند سال پیش در میان ارمنیان بنام قدیم خود «خفان» یا «کیان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

درباره بردع رجوع بمقاله بارتولد در دایرة المعارف اسلام (ج ۱ ص ۶۷۲ - ۶۷۳) کرده است که ترجمه آن بدین گونه است :

بردع بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینک روستای ویرانه ایست در کنار رود ترتر (ترتور) تقریباً در ۲۰ کیلومتری محل التقای این رود با رود کر. کواز اول پادشاه ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردع) با روی استواری ساخت و بدین جهت این شهر اندک اندک جای کولک (قبله ضبط تازیان) پای

نخت کهن سرزمین آلانین (اران) را گرفت . در ۶۲۸ (ساز هفتم هجری) مردم پرتو ناچار شدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از بازگشت دشمن بشهر برگشته اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد و اندک اندک ویران شد و در زمان عبدالملک از نو ساخته شد و در زمان بنی امیه و بنی العباس برده مقر بیشتر حکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران برده از جانت منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی املاک در صحرای مجاور آن تا قرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام او خوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص ۲۱۰). بنا بر گفته اصطخری (چاپ دوخویه ص ۱۸۰ و مابعد) شهر يك فرسنگ (۶ تا ۷ کیلو متر) درازا و بهمان اندازه پهنا داشت. از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود. مسجد جامع و خزانه و جایگاه حکومت در شهر و بازار در محلات بیرون شهر بود. یکشنبه بازار نزدیک دروازه کردان (باب الاکراد) عده بسیار مردم را بخود جاب می کرد. اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت. ابریشم برده را بخوزستان و فارس هم می بردند. بیشتر ساختمانهای آن آجری بود؛ ستونهای مسجد جامع از آجر و چوب بود. گفته ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۸ ص ۳۰۸، ۳۰۹) درباره تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ - ۹۴۴ میلادی) معروفست و این واقعه ایست که موسس کالان کاتواچی (قرن دهم میلادی - قرن چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکر از آن کرده است. تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که در لشکرشان افتاد روسها ناگزیر شدند از آنجا بروند. چنان می نماید که برده دیگر از این واقعه جان بدر نبرد. ابن حوقل (چاپ دوخویه ص ۲۴۱) دلیل این انحطاط راستمگری فرمانروایان و ناسازگاریهای نادانان دانسته است. مقدسی (چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز برده را بمنزل بغداد آن دیار می داند اما می گوید که در زمان او دیوارهای شهر فرو ریخته و اطراف آن نامسکون و متروک بود. در زمان یاقوت (چاپ لایپزیک ج ۱ ص ۵۵۹) برده مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانههای بسیار

فرا گرفته بود. در زمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر آند کی مورد توجه شده باشد. «برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار» که در زمان ما هنوز هست ازین زبانت. اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب. دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است. با وجود این سیزده سال پیش از آن خانیکوف ندوانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند. ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند.

درین مورد مینورسکی هم «نوسبید» را «نود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی سبیل الله» است و آنرا مرادف با این بیان اصطخری (درس ۱۸۳ چاپ لیدن) گرفته است که «نوت مباح لامالك له» و درضمن اشاره کرده است بصحیفه ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان کشای جوینی و این عبارت «جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود وسیل فرستاده علمو سبیل اورا بر سبیل سلطان مقدم داشته بود» که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی سبیل الله داده می شده است معنی دهد. اما بنظر من با همه این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «نوسبید» یعنی «نودسپید» بوده و کتاب دسته دال رایش از اندازه بالا برده است.

در باره بیلقان می‌نویسد ویرانه بیلقان همانست که امروز بنام «بیل بیلقان» یا «بیلقان میلر» معروفست و در جنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده است بمقاله «مقان» خود را در دایرة المعارف اسلام (ج ۳ ص ۷۵۸-۷۶۰) که همان خاورشناس معروف و مینورسکی نوشته و ترجمه آن اینست:

موقان، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلی رود ارس که قسمتی از آن (تقریباً ۵۰ هزار کیلو متر مربع) از آن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست. صحرایی که ته دریا را می‌پوشاند از رسوبهای رود کر (زبان روسی کورا) و شعبه آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده - مکی از شاخه های آن مستقیماً بحلیج قرل آفاج می رود) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده از تله ایست که آثار آبیای قدیم را نشان میدهد . آب و هوای موقان در زمستان بسیار معتدل (۵ و ۶ درجه) و در تابستان گرم (۳۰) است و در بهار فرش فاخری از بر در آن کسر می شود اما تابستان دوح و قی از گرم است که مار در آن دسوا زندگی می کند .

نام - املائی عربی قدم (ملازندی و طبری) موقان (بی 'لف و لام) است اما از همان وقت در برخی از نسخهای خطی جغرافیای تاری موغان دیده می شود (شاید بعنوان اشتقاق عامیانه موغان از 'م مفها) و در دوره مغول عموم پیدا میکند . ما کوارت (مجله انجمن حاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ - ص ۶۳۳) نام موقان وابسته نام مردمی می داند که قدمت این نواحی ذکر از آنها رده اند از 'ن جمله هکاته Hécatee (۱) بعنوان در قطعه ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب ۳ 'آلمانی و موکی و هیرکانی، Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . ابن مردم می بایست باخزر ها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند رجوع کنید بکتاب 'نامهای باستان اما کن ارمنستان Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ - رجوع کنید بمعجم البدان باقوت چاپ لایپزیگ ج ۴ ص ۶۷۶ و نسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابر آن موقان و جیلان هر دو ساکن طبرستان و پسران کماشج (۹) بن یافت بن نوح بوده اند - سفرپیدایش (تکوین) باب دهم - در تاریخ ثوفان Théopane (۳) ص ۳۶۳ بوخایا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) سوادخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳) ژرژ ثوفان کشش بولنتی متولد در حدود ۷۵۱ و متوفی در ۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی در تاریخ مذهبی .

ارمنی موکان و در تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان - یگری بر. بك ملتقای رود آلازان و یورا بوده است).

تاریخ. لئونس Léonce سردار بورنتی در حدود ۶۷۸ طاهرا ابری و آلبانی و بوکانی و سرزمین مادرا گشاده است. ناحیه موقان را در سال ۲۱ (۶۴۲) مکر که سرافه او را فرساده بود فتح کرد و وی نامه‌ای ب مردم «موقان کوهستان قج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶). بنابر گفته ملاندزی (ص ۳۲۷-۲۹) در سال ۲۵ (۶۴۵) ولد س عقبه جسکی بامردم موقان (الموقان) البحر و طیلسان (= طالش) کرد. در لشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است با آنکه وی فتح کرده عده بسیار کشته شده‌اند. بگفته یعقوبی (چاپ هوتما ج ۲ ص ۳۹۵ سطر ۱۵) در سال ۱۲۳ مروان دوم پسر محمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان و موقان کرده است. چندین بار موقان مرکز عملیات بابک بوده است (طبری ج ۳ ص ۱۱۷۴، ۱۱۷۸). د قرن سوم (قرن نهم) ابن خردادبه در ص ۱۱۹ شکله (۴) نامی را حکمران موقان می‌اند بگفته مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بودند. از کتاب ابن مسکویه چاپ مار گولیوٹ ج ۱ ص ۳۹۹ برمی آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته و سر کرده کینها لشکری بن مردی که در ۳۳۶ (۹۳۷) بر دیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپوب، موقان کرده است: در ۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیر خود را «کوهستان» (در اصل چیمس) موقان، فرستاد که در حصار آنجا بماند. در ۳۴۹ نیز موقان تکیه گاه سر که ن بوده. (ابن مسکویه ج ۲ ص ۱۳۶ و ۱۷۸ - ۷۹). قطران شاعر ذکری از طغیان سپید موقان در زمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است. کسروی در کتاب «هریاران گمنام» (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج ۲ ص ۹۴) پس از آن مخصوصاً ذکری از موقان معمران بهتر بن جایگاه زمستانی کشور کنشایان چادر نشین هست. در زمان یاقوت (ج ۴ ص ۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز تر کمانان بوده‌اند.

در تاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر از موقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنه خود را در آنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیره نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶ و جزآن) . اما از همان وقت در ۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبه و سبنای سرداران مغول زمستان را در موقان مانده اند (جوینی ج ۱ ص ۱۱۶) و قزوینی در ص ۳۷۹ متذکر شده است که مغولان موقان را برای گذراندن زمستان در آنجا تصرف کرده و تر کمانان را از آنجا بیرون کرده اند . در زمان تیمور می بایست موقان جزو ناحیه قراباغ بوده باشد و این کشور گشای آنهمه دوست داشت زمستان را در آنجا بماند . در زمستان ۸۰۴ (۱۴۰۱) تیمور در آنجا نهر کهنه ای را دایر کرد که نام قبیله خود برلاس را بآن داد . این نهر در کوشک چنکشی بفاصله ده فرسنگ از رود ارس جدا می شد و سرجه پیل (بل؟) می رسید . گویا برای دادن دستور این کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده است (ظفرنامه ج ۲ ص ۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین کور ارخی باشد که هنوز آثار آن تقریباً در طول ۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل همان چرچلی باشد که در نقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایت Monteith نهر برلاس از اطراف قراسو ۴ منشعب می شده است) . در هر حال این نهر بجز نهر دیگر نیست که تیمور در ۸۰۶ دستور کنندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر ییلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ ص ۵۴۳) .

در دوره صفویه (و شاید در دوره سلسله قراقویونلو هم) موقان تیول طوایف شیعه تر کمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند و بنام شاهسون معروف شدند . بنابر ماده دوم عهدنامه گلستان در ۱۸۱۳ دشت موقان در میان روسیه و ایران تقسیم شد . خط سرحدی را بدقت در عهدنامه تر کمانچای معین کردند . در ۱۸۸۴ روسیه و رود چادر نشینان ایرانی را در ناحیه روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقان ریخته شد و در میان سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۷ عملی شد . چهار رشته نهر می بایست دوست هزار هکتار را (مخصوصاً برای پنبه کاری) آباد کنند . پس از ۱۸۸۴ این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ۴۶ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادر نشینان ترك كه در کرانه‌های رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همه سکنه روسی موفان ناچار شدند موفان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۴ تعمیرهایی کردند و فراریات بیازگشت آغاز کردند. مساحت همه زمینهای آبیاری شده موفان را دویست و پنجاه و سه هزار هکتار بشمار می آورند در صورتیکه بلافاصله در شمال موفان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقاله خانیکوف بعنوان یاد داشت درباره کتیبه های اسلامی قفقاز در مجله آسیایی شماره ماه اوت ۱۸۶۲ ص ۷۲) شامل صدوشست و پنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است. جغرافیای تاریخی - جغرافیای نوبسان تازی تا اندازمای خوب از موفان آگاهند. در دوره مغول موفان می بایست شامل همه زمینهای شمال سلسله کوههای صلوات باشد (که دامنه غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط فراسو و سلسله رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلی فراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) و در جنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موفان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیه اخیر که گویی در میان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موفان باشد. این وضع می بایست در دوره تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جبال این مسکویه (ج ۲ ص ۱۳۶) درباره جبال موفان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که در اینجا مطلب مقدسی را (ص ۳۸۰) نقل کنیم که در میان شگفتیهای دیگر در يك مرحله از مقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکر از حصار مهمی کرده است بنام الحیره (۴) که در بالای آن خانهها و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرنده گان و جانوران وحشی در آنجا بوده است. بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند. مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است و البته آنچه را که شنیده گفته است آیا مقصود از آن شندان قلعه است (که تقریباً در ۷۵ کیلومتری = دوحله در جنوب محلیست که حدس می زنند شهرستان موقان باشد)؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) در حقیقت بازمانده های برج و باروهای مهمی دیده می شود: (در کتب اد Radd ص ۱۳۵. «دیرانه های کاح بسیار استواری.. ویرانه بسیار آجری».) سرانجام در يك ترجمه فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «کیلها وموقانها چادر نشیمان پیاده اند و کمتر بر اسب می نشینند» و این ممکنست مربوط به ارماندگان سکنه دشت سابق باشد که در طالش علیا حای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشیمان از سکنه دشت امتیاز بسیار دارند).

در باره سر زمین اران و شهر گمجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در باره تاریخ این ناحیه در زمان بابک خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابک خرم دین - طهران ۱۳۳۳».

در باره سر زمین اران این نکته را باید در نظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشده و در آغاز آن الف و لام افزوده «لران» گفته اند چنانکه نام رود ارس را را نیز «رس» تصور کرده و بر آغاز آن الف و لام افزوده «الرس» گفته اند. قزوینی در آثار البلاد (۱) در کلمه آذربایجان نوشته است: «وبهانه الرس» و نیز جای دیگر (۲) در کلمه اران چنین آورده است.

گویا در زمان نظامی «واسطه آنکه سرزمین اران نیز مانند آذربایجان جزو قلمرو اتابیکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزو آذربایجان می دانستند زیرا که اسمعیلی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمه جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال می شده است می گوید: «جنزی بفتح جیم و سکون نون و در آخر آن زای مکسور سبتست بجنزه و آن از شهر های آذربایجان و در مرز آن مشهورست».

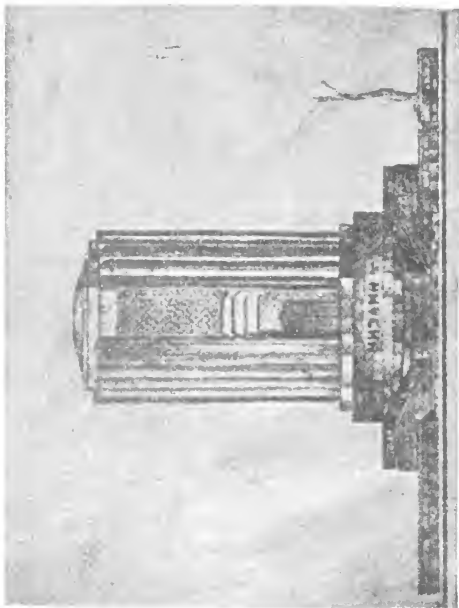
ابن الاثر نیز در باب الاساب (۱) که تلخیص همان کتابست می نویسد :

« جنزی بفتح جـم و سکون نون و کسر زا این نسبت شهر جنزه که از آذربایجانست . »

فزونمی در آثار البلا (۲) شرحی درباره شهر گنجه دارد که شامل نزدیک ترین اطلاعات بدوره نظامیهست و ترجمه آن چنینست : « جنزه شهر است استوار از شهرهای اران در مرزهای مسلمانان بواسطه نزدیکی آن مکرج (گر حسان) و شهر است که خیرات سیار و غلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت و جماعتند و اهل صلاح و خیر و دیانت و کسی را که دین ایشان و عقیده ایشان را نداشته باشد نمی گذارند در سرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقاداتشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاح داری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که در مرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . در آنجا رود قردقاس هست که از دوسوی سرزمین کرج می آید ، شش ماه روانست و شش ماه بریده می شود و هنگام روان شدن و نیز هنگام بریده شدن آن معلومت و مردم آن در پرورش کرم ابریشم و ساختن ابریشم دست دارند و ابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نبکو ترست و در اندرون شهر کار میزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاه است معروف بباب المقبره (دروازه مقبره) و دیگری باب الردعه (دروازه برده) ، آبر را از دروازه مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می شویند و بهای آن بیشتر از ابریشم است که با آب دروازه برده شسته باشند و اگر آب دروازه مقبره را بدروازه برده بپزند هیچ سودی ندارد و اگر آب دروازه برده را بدروازه مقبره بپزند سود دارد و ابریشم آن خوب می شود و در آنجا قلعه هرك هست در يك منزلی آن ، گرداگرد آن آبادانها و درختان هست ، هوای آن در تابستان خوبست ، مردم گنجه در تابستان بدان جامی روند و هريك از مردم در آنجا ساری دارند و جایگاه است که در آن می مانند تا اگر ما کمتر شود و اعیان گنجه در آنجا خانهای زیبا دارند و آن در

کنار رودیست که بآن «دروران» می گویند و این رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه بر آن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس بر قلعه بالا رود کوه را می بیند و هر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی بیند و برین کوه درختیست و میوه ای دارد که بآن «موز» می گویند و در هیچ جای جهان جز آنجا نیست و آن مانند ثوت شامیست جز آنکه آن کردست و در بیماریهای جگر سودمندست و در طرف دروران نخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند، نمی بر زمین آن می نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارخنا را می کند و شگفتا اینست که این نم این کار را نمی کند مگر آنکه خضاب کننده بر روی آن نشسته باشد و اگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد و می گویند که مردم عروسان را با نجامی برند هنگامی که می خواهند دست و پایشان را خضاب بکنند و از گنجه شهرهای دیگر ابریشم خوب و اطلس و جامههایی می برند که بآنها «کنجی» می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستارهای خز و مانند آن می برند و منسوب بآن شهرست ابو محمد نظامی، شاعر مفلح عارف حکیمی بود، دیوانی نیکو دارد و بیشتر شعرا و الهیات و مواعظ و حکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست و ازوست داستان خسرو و شیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار و هفت پیکر و چون فخری (در اصل: فخری) گر گانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (در اصل: ظفر لیک) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی بود و شعر آن مانند آب روان بود و در آن روان و بی تکلف سخن گفت نظامی اراده نظم داستان خسرو و شیرین بدین منوال کرد و در آن بیشتر الهیات و حکم و مواعظ و امثال و حکایات نیکو آورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر و شاعران بود و در نزد وی جایگاه بلند یافت و در میان مردم نامور شد و نسخه آن فراوان شد، اما داستان لیلی و مجنون صاحب شروان آنرا از وی خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کار خود همانند نداشت نزدیک سال ۵۹۰ در گذشت.

ساختمان کنونی قبر نظامی در بیرون شهر کتجه



باقوت در معجم البلدان در کلمه جزرة نوشته است: 'بفتح نام بزرگ ترین شهر اراست در میان شروان و آذربایجان که عامه آنرا گنجه می نامند و در میان آن و برده شازده فرسنگست'.

۹ - رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته اند و کویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبر رحلت اشخاص نامی همیشه بفواصلهای کم و بیش بافتار مملکت می رسیده است و بهمین جهت کسی که نزدیک تر بوده زودتر می شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می شده و بنابراین در هر ناحیه ای يك تاریخ برای در گذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده اند و هر ولفی هم طبعاً تاریخی را که در محل خود رایج می دیده است ضبط می کرده یا در هر زمانیکه می شنیده است می نوشته، در هر صورت درین مورد هم اختلاف بسیارست، یعنی از ۵۷۶ گرفته تا ۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست و دو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می نماید. بعبارة آخری بعضی در ۵۷۶، جمعی در ۵۹۲، برخی در ۵۹۶ و دسته ای در ۵۹۸ نوشته اند. اما قول اول بغایت سخیفتست، زیرا مسلمست که شرفنامه اسکندری در ۵۹۷ نظم شده و بدین صورت لااقل تا ۲۱ سال پس از آن تاریخ نظامی زنده بوده و درین صورت ۵۹۲ و ۵۹۶ هم درست نمی نماید، زیرا که تاریخ اولی شش سال و دومی دو سال پیش از نظم شرفنامه اسکندریست. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و نقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة الاشعار می نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده است که در میان ۵۷۱ و ۵۹۰ باشد و این روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود، زیرا قطعیت که سلطان طغرل ثالث در ۵۹۰ یعنی ۷ سال پیش از آنکه نظامی شرفنامه اسکندری را نظم کند کشته شده است. بالاخره چنانکه از ظاهر وقایع و روایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی در سالهای آخر قرن ششم و در هر حال پس از ۵۹۷ بوده

است و همان ۵۹۸ بهترین روایتست و درین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است .

۱۰- مرقد

مسلست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن‌دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد . در هر صورت مزار وی در گنجه واقع شده و نامزمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنه گنجه رواقی بلند و ایوان و باغچه‌ای داشت و بر سر خاک او ضریحی ترتیب داده بودند و مردم بخاک او اعتقادی داشتند و موقوفات و خدام داشت و پس از آنکه گنجه قدیم ویران شد و شهر دیگری از توساختند مرقد نظامی در بیرون شهر قرار گرفت چنانکه بگفته اسکندر بیک منشی در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۴۹۸ و ۵۰۰ از چاپ سنگی) در سال ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبر نظامی در بیرون شهر بوده و در جنگهای ایران و روسیه در زمان فتحعلی شاه در بیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران منتزع شد و بدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه یلیزابتوپول *Yelisabethopol* (یعنی شهر یلیزابت *Yelisabeth* بمناسبت اسم یکی از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر از طرف اولیای شهر مراقبتی در حفظ مزار وی نشد و موقوفات آن به مصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهت مضجع او ویران گشت و فقط آثار مخروبی بر خاک وی بر جای ماند و بیم آن رفت که آنرا هم گذشت زمانه برچیند و از تربت او اثری در انتظار نماند ، تا از میان کسانی که بر سر تربت وی خواهند رفت همچنان که خود در شرف نامه اسکندری دستور داده است جوانان رعنا بر سر خاک او این ابیات را بیاد آورند ؟

بیاد آور ، ای تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگنذی
کجا بینی از خاکم انگبخته	سریں سوده ، پایین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد	نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاک من	بیاد آور ، ای گوهر پساك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور	فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب	من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود	بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن	من آیم بجان، کر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا	که بینم ترا، گر نبینی مرا
لباز خفته ای چند خامش مکن	فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافکن بجام	سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلزابتوپول تبدیل شود، هر چند که پارسی زبانان از تربت اومهجور باشند، بر علومقام او چه زبانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن و نوشتن پارسی میداند از همان روز های نخست مکتب با اسم نظامی و آثار جاوید او آشنا خواهد شد و همچنانکه خود در خسرو و شیرین گفته است :

نهان کی باشد از تو جلوه سازی؟	که در هر بیت گوید پا تورازی
پس از صد سال اگر گویی: کجا او؟	ز هر بیتی ندا آید که: ها ! او

نظامی خود بیش از صد سال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیک هفتصد و هشتاد سال از رحلت او میگذرد هر وقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت او جواب میدهد که: اینجاست و چون نزدیک سی و دو هزار بیت از او باقی مانده است هر وقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی و دو هزار زبان کشاده میشود و نشانی او را بما میدهد و مناقب وی را بر مامی خواند !

شنیدم اهل اهالی گنجه سی و چهار سال پیش اهانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخمال افتاده اند که مزاری در داخل شهر ترتیب دهند و بقایای وی را از خارج با آنجا حمل کنند و بهمین جهت مقبره نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، را که بسیار کهن بود و بر اطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی درین میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرگ از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخله شهر بر سر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت در بدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهر در آنجا مدفون بود برگردانند و بخاک سپردند و بالاخره کوته نظری و نادانی اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورده و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال در خوابگاه ناز خود آرامیده بود يك باره از آسایشگاه جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفته هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی بر سر خاک وی ساختند و آن کوته نظری را جبران کردند و اینک ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویت.

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی، صرف نظر از آنچه يك عده از معاصران میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تنزّل و تردید تلقی کردم آنچه از آثار نظامی برمی آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند: دو دفعه در لیلی و مجنون و يك دفعه در بهرام نامه. در لیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید:

ای چهارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین

و چون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشود که ولادت این فرزند در حدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که در موقع نظم لیلی و مجنون چهارده سال داشته است و نیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید:

ای پسر هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی
بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیک نامی بند
کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازمین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نامه جوانی بوده است که میتواند جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است و چون ولادت وی را همانگونه که گذشت در حدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان تقریباً ۲۳ سال داشته است و این همان جوانیست که پدر وی را بجانشینی خود دعوت میکنند و در ضمن هم هنوز او را از نصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از این بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزندی دیگر هم داشته است یا نه. در هر صورت از فحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی معلوم میشود که در نزد پدر بغایت عزیز و دلبلند بوده و در تربیت و آموزش گاری وی بسیار جهد داشته است. بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز در آذربایجان معروف بوده اند. ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب من معجم الالقب (۱) چنین آورده است: «مجد الدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی شاعر، این شاعر است که حافظ اشعار فارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود و از ولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو و شیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی از دست، که آنرا ترجمه کرده و ارجوزه مانند شعر در آورده است و ابن مذکور را در سال ۷۰۵ دیدم، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بود و در باره او بفارسی مدایحی دارد و وی را در «کابوی» دیدم و چیزی از او نوشتم.»

پیدا است که ابن الفوطی در باره نظامی گنجوی شاعر شهیر اشتباه کرده و او را معاصر نظام الملك طوسی متولد در روز آدینه ۲۱ ذی القعدة ۴۱۰ و کشته شده در روز دهم رمضان ۴۸۵ دانسته و پنداشته است که تخلص خود را از لقب وی گرفته است و حال آنکه نظامی

صد سال پس از نظام الملک بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته و بهمان نسبت نظامی معروف بوده و شاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ در آذربایجان می زیسته است و بفارسی شعر می گفته و ازین فرار از شاعران نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بوده است .

ابن «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نواده نظامی را در لشکر گاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول و بجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بنحرک شمس الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است و حال آنکه ابن الفوطی نواده نظامی را در لشکر گاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است . اما کاباوی (در صورتی که این کلمه درست باشد و تحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست و در هیچ کتاب ذکرى از آن نیافتم .

۱۲ - رد شبهه ای بزرک

در خانۀ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی را که تذکره نویسان در حق وی کرده اند متذکر شوم و آن اینست که يك عدد كثير از مؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیرست روایت چهارمقاله نظامی عروضی را که میگوید در مجلس ملک الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و از آن پس درباره نظامی اثری نیشابوری و نظامی منیری سمرقندی اشاره ای میکند تحریف کرده اند و ازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده و گویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است و حال آنکه سخت واضحست که مراد نظامی عروضی یکی خود اوست

و دو نظامی دیگر اثری و منبری هستند و بهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست و فقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آخر ارفع کرده است میر غلامعلی آزاد بلگرامیست که در تذکره خزانه عامره بدین شبهه پی برده است و این نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست .

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسة او باقیمانده است و نیز دیوان قصاید و غزلیات او هم در دست است که پس ازین چاپ خواهد شد و معلوم نیست غیر ازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگار چون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسایی و غیره، بر آن دستبرد زده باشد یا نه. در هر صورت فعلا چنینج کتاب خمسة و نسخه دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد.

۱ - خمسة نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج به معرفی باشد و غنی از هر گونه توصیف و تشریح است. در ایران خانه ای نیست که نسخه ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن نتوان یافت و این دو کتاب همیشه با يك مجلد خمسة نظامی نیز همراه است. خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان با حروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مأنوس میگردند، بطوریکه شماره نسخهای چاپ شده کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسة نظامی از عهد همه کس ساخته نیست. کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند؟ چه در ایران و چه خارج از ایران لااقل بحد وسط هر سه یا چهار سال يك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می یابد و درین صورت نسخه های خطی خمسة نظامی را هم که در کتابخانهای ایران و خارج از ایران یافت میشود نمیتوان بشماره آورد و اگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای آسمانی در میان ملل شیوع دارد و نسخهای عدید از آنها در میان هر ملتی بوجود دست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسة نظامی متداولست اغراق نمکفته ام.

خمسۀ نظامی مجموعه ایست مرکب از پنج کتاب منظوم که بهمین جهت آنرا خمسۀ خوانده اند و بهمین جهت در قدیم آنرا پنج گنج نامیده اند . نظامی خود در میان اشعار خویش هر جا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خواند . این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست :

۱ - مخزن الاسرار ، ۲ - خسرو و شیرین ۳ - لیلی و مجنون ۴ - هفت پیکر یا بهرام نامه ۵ - اسکندر نامه . این پنج کتاب هر یک جدا گانه و هر کدام در زمانی سروده شده ، چنانکه خواهد آمد و معلوم میشود که نخست جدا گانه بوده اند و سپس هر پنج کتاب را در نسخه ای جمع کرده اند و باسم خمسۀ یا پنج گنج خوانده اند . زیرا که در میان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یک مجلد نوشته اند و از آن جمله است نسخۀ خطی کهنه ای از مثنوی خسرو و شیرین که در قرن نهم تحریر پذیرفته و با سایر مثنویات خمسۀ همراه نیست .

پنج کتاب خمسۀ روی هم رفته لا اقل متجاوز از ۴۵۰ سال (یعنی از ۵۵۲ تا ۵۹۷) وقت صرف سرودن آنها شده است . صاحبان تذکره خمسۀ نظامی را حاوی قریب بیست و هشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعار آنرا در نسخهای کامل بنا بر چاپهای متداول بشماره در آورند قریب سی و دو هزار بیت می شود ، بدین گونه :

مخزن الاسرار ۲۴۰۰ بیت

خسرو و شیرین ۷۷۰۰

لیلی و مجنون ۵۱۰۰

بهرام نامه ۵۶۰۰

شرفنامه اسکندری ۷۱۰۰

اقبال نامه اسکندری ۳۷۰۰

جمع ۳۱۶۰۰ بیت

اما در باب موضوع و تاریخ نظم و جهة سرودن این کتابها بهتر است که در باره

هر يك جدا گانه بحث كنم .

۴ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار و چهارصد بیتست براییات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن «مقتعلن مقتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده و نسخه آن فعلاً دردست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و غده ایات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ایات آنرا درج کرده اند ، از آن جمله است این بیت :

کار بشویی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گریست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویانی بهمین وزن و روش گفته اند که معروف تر از همه روضه الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفه الاحرار شیخ عبدالرحمن جامیست . بسیاری از سخن سرایان دیگر بدین وزن مثنویهایی سروده اند و مولوی آغا علی احمد از دانشمندان هند در کتابی که بنام «هفت آسمان» در همین زمینه تالیف کرده و در ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است .

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسله غزنویان سروده است ولی این خطایست بقایت فاحش : نخست آنکه بتصریح نظامی این مثنوی در ۵۵۲ تمام شده و این چهار سال پس از رحلت بهرامشاه مزبورست . دوم آنکه سخت واضحست که بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملک فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملک غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمان شاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمان شاه بغزو ابخاز رفته و با حشم خود بدست دشمن اسیر آمده است و او پادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بوده است و در زمان امارت و حکومت وی ارزنجان در نهایت آبادانی بوده و مردم در غایت رفاه بودند و شرح احد-وال این بهرامشاه در تواریخ عصر مبسوطست و نظامی مخزن الاسرار را بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار و پنج سراسر راهوار بجایزه این کتاب دریافت کرده است. در اینصورت شکمی نمی ماند که هر چند نظامی با بهرامشاه غزنوی هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست، چنانکه در همان مثنوی خود در مدح او گفته است:

شاه فلك تاج سلیمان نگین	مفخر آفاق ملك فخر دین
يكدله شش جهة و هفت گاه	نقطه نه دایره بهرامشاه
خاص كن ملك جهان بر عموم	هم ملك ارمن و هم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر	روم ستاننده و ابخاز گیر

و ازین آیات بخوبی مستفاد میشود که این ممدوح همان ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی ارمنستان و فاتح ابخاز بوده است که با پادشاهان روم یعنی سلاجقه قونیه و رومیه الصغری مربوط بوده است. از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می سروده که مردد بوده است آنرا بهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا بهرامشاه شاه ارزنجان، ولی پس از اتمام مصمم شده است که بهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب با او میفرماید:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه	هر دو مسجل بدو بهرامشاه
بر همه شاهان ز بی این جمال	قرعه زدم نام تو آمد بقال
آن بدر آورده ز غزنین علم	وین زده بر سکه رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش از آن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد به از اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده اند ، ولی از مراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده و فقط امارت ارز نجان و ابخاز و ارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز و قسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند بر رفتن نزد وی راضی نشده و فقط قانع گشته است که مخزن الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه در آن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین يك دوماه	تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حقه که پیوسته اند	راه برون آمدم بستم بته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن	خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود	پیش و بستم بستۀ شمشیر بود
ليك درین خطۀ شمشیر بند	بر تو کنم خطبه بیا ننگ بلند
آب سخن بردت افشاند ام	ریگ منم اینکه بجا مانده ام
زده صفت پیش تو ای آفتاب	باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات از اختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون آمده : بدین معنی که در بعضی نسخها تاریخ سرودن آن بدین نهج مسطورست :

خنك قلم چون که تگش نیز گشت	راند ز سرحد بیابان و دشت
بای ز سرکرد و بلب درفشاند	مخزن الاسرار بیابان رساند
بود حقیقت بشمار درست	بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان	پانصد و سال يك افزون بر آن

از استقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

از گه هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن
 و در نسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه و دو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدین طریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹. اما روایت اول که عبارت از تاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن الاسرار باشد بزعم من بکلی باید آنرا سخیف دانست و آنهم بدو دلیل: نخست بواسطه عبارت سست مصرع «پانصد و دو سال يك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان و طبع توانای نظامیست و تنها ظاهر عبارت می رساند که در آن تحریف شده است.

دوم آنکه آخرین منظومه نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته است و در صورتیکه قبول کنیم که همه مخزن الاسرار را در يك سال یعنی در ظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد و شرفنامه و اقبال نامه اسکندری را هم روی هم رفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدو بختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه در دست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) و این دو فرض نیز بغایت دشوار می نماید که يك کتابه دوهزار و چهارصد بیت را با آن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ایات آنها ده هزار و هشتصدست در یکسال سروده باشد، باز چنین نتیجه می شود که از ۵۰۱ که تاریخ ختم مخزن الاسرار است تا ۵۹۷ که تاریخ ختام اسکندرنامه است مدت ۹۶ سال تمام فاصله شده و کسی که میان آناروی ۹۶ سال فاصله شده باشد لااقل می بایست نزدیک صد و شش سال عمر کند (بشرط آن که در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه ای که در مخزن الاسرار هست از جوان بیست ساله ای بعید می نماید و از طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) و این عمر صد و شش ساله هم خارق عادتست و هم قرآینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیده من تاریخ سرودن مخزن الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحت و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجسته مخزن الاسرار اینست که مضامین و حکایات آن بدیعت و پیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه و حکایات را بنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام

۴- خسرو و شیرین

خسرو و شیرین نیز منظومه ایست جاوی نزدیک هفت هزار و هفتصد بیت در وزن سدس محذوف از بحر هزج و بوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش از نظامی رودکی شاعر معروف قرن چهارم يك مثنوی برین وزن داشته است که جزو يك میلیون و سیصد هزار شعر دیگر رودکی اینک در میان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکنده مثنویهای رودکی را نقل کرده اند معلوم می شود که رودکی منظومه ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعده ابیات آن معلوم نیست فقط در فرهنگهای فارسی و کتابهای دیگر نه بیت پراکنده از آنرا ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

بهشت آیین سرائی را بپرداخت ز هر گونه درو تمنالها ساخت

پس از آن هم ابوشکور بلخی در همان زمان یعنی در قرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم از میان رفته و فقط ابیات پراکنده ای از آن در فرهنگها بمناسبت لغات آن باقی مانده است و از آن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان که یارد کرد با تو مکر و دستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد کرکائی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است و اگرچه بعضی از مؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس و رامین نیز متعلق بنظامیست ولی در ضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست و قطعاً از منظومات فخر الدین اسعد کرکائیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ در فرق ششم و هفتم پنج مثنوی خود را: جواهر الذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده و نیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنز الاسرار که منسوب به عطارست و محقق نیست که از عطار باشد بهمین وزنست

پس از آن عدّه کثیری از شعرای بزرگ و کوچک ایران بهمین مضمون خسرو و شیرین نظامی را باهمین وزن سروده اند که معروف تر از همه آنها خسرو و شیرین های امیر خسرو دهلوی و هانفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعله نیری - یزی و نذره و خورشید سلمان ساوجی « قرن هشتم » و مهر و مشتری محمد عصار تبریزی « قرن هشتم » و شیرین و فرهاد وحشی بافقی و وصال شیرازیست و این مضمون را نیز چند تن از شعرای معروف ترك بزبان خود نقل کرده اند که معروف تر از همه است : خسرو و شیرین شیخی کرمانی (در قرن نهم) و خسرو و شیرین آهی (در قرن دهم) و خسرو و شیرین جلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هر دوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسله ساسانیان (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکه معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقه فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است و این روایت را نظامی از دهان مردم گرفته و بدستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می توان از حکایات ملی ایران دانست که از صدر اسلام تا کنون در خاطر خرد و بزرگ مانده است و همه کس جزئیات آنرا میداند و در ضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته اند، یعنی مدعی شده اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرار است تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو و شیرین کرده دیگر درین مدت بیست و یکسال نظامی مثنوی دیگر ننسوده است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهت آنرا بنام انایک قزل ارسلان در ۵۸۰ به خاتمه رسانید.

اما آنچه از مطالعه نسخهای صحیح خسرو و شیرین برمی آید بدین قرار است :
 نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین و آخرین پادشاه سلسله سلجوقیان ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری در جنگ با قتلغ اینانج و تکش خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینک در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست و نظامی در مدح او در خسرو و شیرین سروده است :

پناه ملک شاهنشاه طغرل	خداوند جهان سلطان عادل
ملک طغرل که دارای وجودست	سپهر دولت و دارای جودست
بسلطانی بتاج و تخت پیوست	بجای ارسلان بر تخت بنشست

و معلوم می شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده و باو دستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو و شیرین تعویق افتاده، چنانکه استاد خود می فرماید :

من این گنجینه را درمی کشادم	اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور	بشغل بنده الفا کرده منشور
کزین سان تحفه عقلی بسازد	که عقل از دیدنش کردن فرازد

قبول بندگی را ساز کردم	شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد	بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه	که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از يك جای دیگر معلوم می شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط انایک محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسله اتایک آن دیابجان ابن کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس از ختم کتاب انایک مزبور را واسطه می کند که آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند مادرانه	بورد صبحدم که - ردم روانه
بشرط آنکه گریوی دهدخوش	نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان	که جان عالمست و عالم جان
اتایک را بگوید کای جهانگیر	نظامی وانکه صد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کور اوازیم	ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده ای در گوشه ناکی؟	سخندان چینی بی نوشه ناکی؟
بچشمش کاز این غمگین گشاییم	با برویش ز ابرو چین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش	شبی صد کنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی از ما گشاید	ز ما يك موی والله کم نیاید
ز ملک ما که دوات راست بنیاد	چه باشد گر خرابی گردد آباد؟
از آن شد خانه خورشید معمور	که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر	که در طفلی گیاهی راهد شیر
کنون عمر بست کین مرغ سخن سنج	بشکر نعمت مامی برد رنج
نخورده جامی از میخانه ما	کند در شکر ها شکرانه ما
بدین سر کز سر بر عشق بیشست	که گر بنوازش بر جای خویشست

سپس در خسرو و شیرین از سه تن از انابیگان آند بایجان بشرح ذیل یاد میکند :

۱- انابیک ایلدگز (متوفی در ۵۶۸) که در حق وی خطاب پسرش محمد گوید:

انابیک ایلدگز شاه جهانگیر که زد بر هفت کشور چارنگیر

نویی شاه و ولیعهدش بدین گاه ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه

زهی ملک جوانی خرم از تو اساس زندگانی محکم از تو

۲- پسر و جانشین او انابیک ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در

حق وی سروده است :

ملک اعظم انابیک داور دور که افگند از جهان آوازه جور

ابوجعفر محمد کز سر جود خراسان گیر شد چون شاه محمود

دلیل آن کافتاب خاص و عامست که شمس الدین والدینش نامست

از آن بخشش که رحمت عام کردند دو صاحب را محمد نام کردند

یکی ختم نبوت گشته زانش دگر ختم ممالک بر حیانش

یکی برج عرب را تا ابد ماه یکی ملک عجم را جاودان شاه

یکی دین را ز ظلم آزاد کرده یکی دنیا بعدل آباد کرده

زرشک نام او عالم دو نیمست که عالم را یکی، او را دو نیمست

بترکان قلم بی حکم ناراج گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج

بنور تاج بخشی چون درخشست بدین تایید نامش تاج بخشست

فکنده در عراق او باده در جام فتاده هیبتش در روم و در شام

ز گنجه متع خوزستان که کرده است؟ زعمان تا با صفاهان که خورده است؟

۳- جانشین انابیک محمد یعنی انابیک قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که

ممدوح ظهیر الدین قازیابی و مجیر الدین بیلقانی و خاقانی شروانی نیز بوده است (۵۸۲ -

۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده

است :

شه مشرق که مغرب را پناهست قزل شه کافرش بالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شد و ناقش گذشت از سر حد مغرب نطافش
از آن عهده که بر سر دارد این عهد بدین مهدی توان رستن ازین مهد

و نیز در جای دیگر از خسرو و شیرین خطاب باو گوید :

بر آن در که چو فرصت یابی، ای باد بیاری خواجه تاش خویش را باد
زمین بوسی کن از راه غلامی چنین کو که چنین گوید نظامی:
که گر بودم ز خدمت دور یک چند نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق مسجل شد بنام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برک گلی بیند درین باغ بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه در سبب نظم خسرو و شیرین خود میفرماید : در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گوئی چرا چنین بی توشه ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مفان میگوئی ؟ من در پامخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم - برو خواندم و او چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند . با او گفتم چرا چیزی نگوئی ؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه از سخن پردازان تهیست . من او را گفتم که در ره جوانی سپری شد و عاقبت باید ازین سرای بیرون رفت و من جزین یاد کاری نخواهم گذاشت .

بهتر اینست که رشته مطالب را بدست خود استاد نظامی بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند و می فرماید :

در آن مدت که من در بسته بودم سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی
 در دنیا بدانش بند کرده
 شبی درهم شده چون حلقه زر
 در آمد سر گذشت از سر گرفته
 که احسنت، ای جهاندار معانی
 پس از پنججاه چله در چهل سال
 درین روزه که هستی بای بر جای
 چو داری در سنان تونوك خامه
 چرا چون گنج قارون خاک بهری
 در توحید زن کاوازه داری
 سخن دانان دلت را مرده داند
 ز شور گفتن این تلخ گفتار
 ز شیرین کاری شیرین دل بند
 و ز آن دیبا که می بستم ترازش
 چو صاحب سنگ دیده آن نقش ارژنگ
 بدو گفتم: ز خاهوشی چه جوئی؟
 بصد تسلیم گفت: ای من غلامت
 چو بشنیدم ز شیرین داستان را
 چنین سحری و ودانی ساز کردن
 بیایان بر چو این ره بر کشادی
 درین دولت ز دولت یاریت باد
 چرا گشتی درین بیغوله پابست؟
 رکاب از شهر بند کنجه بکشای
 بصد دل کرده با جان آشنایی
 دل از دنیا بدین خرسند کرده
 بنقره نقره زد بر حلقه در
 عتابی سخت با من در گرفته
 که بر ملک سخن صاحب قرانی
 تر دبر خط خوبان کس بدین خال
 بمرده استخوانی روزه مکشای
 کلید قفل چندین کنجنامه
 نه استاد سخنگویان دهری؟
 چرا رسم مغان را تازه داری
 اگر چه ز ندخوانان زنده خوانند
 ترش رویی نکردم هیچ در کار
 فرو خواندم بگوشش نکته ای چند
 نمودم نقشهای جان نوازش
 فرو ماند از سخن چو نقش بر سنگ
 زبانت کو؟ که احسنتی بگوئی
 ز بانم وقف بر تسبیح نامت
 فرو بردم بشیرینی زبان را
 بتی با کعبه ای انباز کردن
 تمامش کن چو بنیادش نهادی
 برومندی و بر خور داریت باد
 چنین نقد عیاری بر کف دست
 عنان شیرداری، پنجه بکشای

ولایت را بجغدی چند مگذار
و گر دارد چو تو باری ندارد
نبینی هیچ کس را رونق و نور
پدیدار آمده در خانه خویش
بکنجی هر کسی گیر دسر خویش
زمشرق تا به مغرب را شناسی
نه تو قصابی و من گوسفندم
هم اقلیم از سخن بیند سواری
که من هم چون چراغم خویشتن سوز
که در موسی دم عیسی نگیرد
غروری کز جوانی بود هم رفت
چهل رفته ، فرو ریزد پر و بال
نشاید مرترا چون عاقلان زیست
بصر کنندی پذیرد ، پای سستی
چو هفتاد آید افتد آلت از کار
بسا سختی که از گیتی کشیدی
بود مرگی بصورت زندگانی
بیاید رفت ازین کاخ دل افروز
در آن شادی خدا را یاد داری
دهان پر خنده داری ، چشم پر آب
که برق خنده را در لب شکستند
درین خنده شاید بست دندان
که بی گریه زمانی خوش بخندی

همایی کن ، بر افکن سایه بر کار
زمانه نغز گفتاری ندارد
دو منزل گر شوند از شهر خود دور
چراغند این دوسه پروانه خویش
نهادی چون توحالی پای در پیش
تو آن خورشید روحانی قیاسی
بندی گفتم : ای بخت بلندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری
چو بخشودی تو چندین دم می فروز
مده دم ، تا چراغ من نمیرد
نشاطی پیش ازین بود ، آن قدم رفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال
چو عمر ازده گذشته یا خود از زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی
چو شست آید نشست آید پدیدار
بهشتاد و نود چون در رسیدی
وز آنجا که بصد منزل رسانی
اگر صد سال مانی ، گرمی روز
پس آن بهتر که خود را شاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پر تاب
چو صبح آن روشن از گریه رستند
چو بی گریه نشاید بود خندان
بیاموزم ترا گر کار بندی

چو خندان کردی از فرخنده فالی بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را از آن خنده که خندانند جهان را؟

و سپس در جای دیگر در سبب نظم خسرو و شیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می زیستم ناگه پیکری آمد و نامه ای در دست داشت و بتمجیل مرا در بردی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه ای پیش گیرم، زیرا که مر کب شاه سی فرسنگ بسوی کنجه پیش آمده است و می خواهد که چند روزی مرا ببیند و توفیق شام را بمن نمود. من آن فرمان گرفتم و بر سر نهادم و بعزم خدمت او از جای جستم و بر اسب زین نهادم و در راه شتاب کردم و در میان راه نشاطی داشتم و طبع از سرور در رقص بود و چون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم. قاصد رفت و او را از آمدن من خبر کرد و شاه از کنار جواهر خانه خود قصد من کرد و بشمس الدین محمد گفت: برخیز و او را نزد من آر. حاجب خاص بیرون آمد و مرا بیزمگاه شاه برد. شاه بر تخت نشسته بود، بخدمت قزل ارسلان رسیدم، ارغنون چنگ در مجلس او سرود می خواندند و نوازنده ای از ابریشم تاییده نغمه ها بیرون می کشید و مغنی نواهای مختلف در پرده ها ساز می کرد. ساقیان بادها در دست داشتند و پادشاه می می خورد. چون او را خبر دادند که نظامی آمد شادمان شد و شکوه و حرمت مرا پاس داشت و این شکوه علم من بود، نه شکوهی که زاهدی بواسطه پیشین کلاه خویش دارد، شاه بحرمت من ساقیان و مطربان را رخصت داد و پس آنگاه حاجب خاص آمد و مرا گفت که در آی. من بافتی چون بید لرزان بدرون رستم و با سری خمیده وارد شدم. چون مرادید از جای برخاست. من بر آن بودم که چون زمین پای او را بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان از جای برخاست. مرا در کنار خود بشفقت گرفت و من از رأفت و تفقدا و خجل شدم و او را حکم و اندرزها گفتم، گاهی بذله های خنده آمیز و گاهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت و ساقیان و مغنیان مدحش شدند و در همین اثنا راوی از در آمد و شام را ثنایی خواند و من با احترام ثنای او بپا برخاستم و شاه مرا با سو کند و اصرار بنشانند و حدیث مرا گوش میداد و در آن ضمن دست بردوش

من نهاده بود و شاه حدیث خسرو و شیرین می گفت و پس از آن گفت بر من و برادر من معاش تو فرصت و پرسید : برادر من جهان پهلوان ترا در ازای خدمت نظم خسرو و شیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند . آیا قبالة آنرا بتو فرستادند ؟ چون من دانستم که فیض شاه می خواهد آن دوده ویران را آبادان کند او را خدمت کردم و از دغا بازی روز گاز سطری چند بگفتم و چون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت : يك دهرا من بیخشم و ده دیگر را فرزندان من و از آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت و توفیق پادشاهی داد و آنرا بمن و اعقاب من باز گذاشت و خلعتها بر آن بیفزود و سپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر کردم و من که در آمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه رود در باز کشتن چون احمدی بودم که از معراج بر میگردد . آن ده که بمن بخشید نیم فرسنگ طول و عرض داشت . ده حمدانیان دهیست که مزارع غلات و ناکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و در جوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود گفت و پس از آن استاد بزرگ ایات بلندی در رثای قزل ارسلان و جلوس جانشین او نصره الدین محمد ابو بکر دارد و چون خلاصه آن ایات بنشر ادا کرده شد جای آن دارد که آن ایات را نیز عینا در ذیل نقل کنم ، زیرا برای خوانندگان غنیمت بزرگ است و این ایات يك قسمت منتخب از اشعار بلند و شیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه میفرماید :

غلام ازده کنیز از پنج می رفت
زدم بر خویشتن چون شمع تیغی
بتعجیل هم درودی داد و بنشت
بسی فرسنگی آمد موب شاه
کلید خویش را بگذار و در بند
همت شهنه است و هم تمویذرا هست
سهجا بوسیدم و سر بر کشادم

بشریفم حدیث از کنج می رفت
برین افسوس می خوردم دریغی
که نا که پیکری آمد نامه در دست
که سی روزه سفر کن ، زانکه از راه
ترا خواهد که بیند روز کی چند
مثالم داد کین توفیق شاهست
مثال شاه را بر سر نهادم

بعزم خدمت شه جستم از جای
 ز کوران تـك گرفتـم در دویـدن
 ز رقص ره نمیشد طبع سیرم
 همه ره سجده می بردم قلم وار
 بهر منزل کزان ره می بریدم
 بهر چشمه که آبی تازه خوردم
 نسیم دولت از هر کوه و رودی
 ز مشکین بوی آن حضرت بهر گام
 چو بر خود رنج ره کوناه کردم
 درون شد قاصد و شه را خبر کرد
 شه از طرف جواهر خانه خویش
 بشمس الدین محمد گفت: برخیز
 برون آمد ز در که حاجب خاص
 مرا در بزمگاه شاه بردند
 نشسته شاه چون تابنده خورشید
 کف رادش بهر کس داده بهری
 سر تاج قزل شه از سر تخت
 خروش ارغنون و خارش چنگ
 بر بزم زن نواها بر کشیده
 همی گفتی مغنی هر سرودی
 نواها مختلف در پرده سازی
 غزلهای نظامی را غزالان
 گرفته ساقیانـش باده در دست

در آوردم بیشت بارگی پای
 کرو بردم ز مرغان در پریدن
 ز من رقص تر مرکب بزم
 بتارک راه می رفتم چو پرکار
 دعای دولت شه می شنیدم
 بشکرانه دعایی فازه کردم
 بلطف شاه می دادم سرودی
 زمین در زیر من چون غنبر خام
 زمین بوس بساط شاه کردم
 که چشمه برب دریا کند کرد
 چو شمع افروخت از پروانه خویش
 بیار آن زاهد رو تازه را نیز
 ز دریا داد کوهر را بغواص
 عطارد را بیرج ماه بردند
 بجای کیقباد و تخت جمشید
 گهی شهری و گاهی دخل شهری
 نهاده تاج دولت بر سر بخت
 رسانیده بزیر زهره آهنگ
 بر بزم بوش پیراهن دریده
 بر آهنگ دگر بر بسته رودی
 نوازش متفق در جان نوازی
 زده بر زخمهای چنگ نالان
 شهنشه خورد می بدخواه شدمست

چو دادندش خبر کامد نظامی
 شکوه زهد من بر من نگه داشت
 بفرمود از میان می بر گرفتند
 بخدمت ساقیان را داشت در بند
 اشارت کرد کین یکروز ناشام
 نوای نظم او خوشتر ز رودست
 چو خضر آمد زباده سر بتابم
 پس آنکه حاجب خاص آمدو گفت:
 درون رستم تنی لرزنده چون بید
 سر خود هم چنان بر کردن خویش
 شدم تابو سم اورا چون زمین پای
 گرفتم در کنار از دلنوازی
 من از نمکین او جوشی گرفتم
 قیام خدمتش را نقش بستم
 در درج شکستم را گشادند
 سخن گفتم چو دولت وقت می دید
 نصیحت ها که شاهان را بشاید
 وز آن بذله که رضوانش پسندد
 گهی چون ابرشان گریه کشادم
 چنان گفتم که شاه احسنت میگفت
 سماع ساقیان را برده از هوش
 در آمد راوی بی بر خواند چون در
 چو برپا ایستادم گفت: بنشین

فزودش شادی بر شادکامی
 نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
 مدارای مرا پی بر گرفتند
 بسجده مطربان را کرد خرسند
 نظامی را شوم، نه رود و نه جام
 همه گفتار او یکسر سرودست
 که آب زندگی از خضر یابم
 در آی، ای طاق و باهر دانی جفت
 چو ذره کو گراید سوی خورشید
 سرو کردن فکنده هر دو در پیش
 که دیدم آسمان برخاست از جای
 بموری چون سلیمان کرد بازی
 دو عالم را در آغوشی گرفتم
 چو گفت اقبال او: بنشین، نشستم
 درستی چندم از توفیق دادند
 سخن هایی که دولت می پسندند
 وصیت ها کزودل واکشاید
 زمانی کر بگوش آرد بخندد
 گهی چون کل نشاط خنده دادم
 خرد بیدار می شد مغز میخفت
 مغنی را شده دستان فراموش
 نذایی کان بساط از کنج شد پر
 بسو گندم نشاند، این منزلت بین

بدان فتوی کنون هر جا که هستم
 حدیثم را چو خسرو گوش میکرد
 حکایت چون بشیرینی در آمد
 شهنشه دست بر دوشم نهاده
 شکر می ریخت ، میکرد از عنایت
 که : گوهر بند بنیادی نهادی
 گرازشهای بی اندازه کردی
 نه گل دارد بدین تری هوایی
 ترا هم بر من وهم بر برادر
 برادر کو شهنشاه جهان بود
 بدین نامه که بردی سالها رنج
 شنیدم قرعهای زد بر خلاصت
 چه گویی کان دهت دادند یا نه ؟
 چو دانستم که خواهد فیض دریا
 همان خاک خراب آباد کرد
 دعایی تازه بر خواندم چو بختش
 چو بر خواندم دعای دوات شاه
 که من یاقوت این تاج مکمل
 دزی دیدم بکیوان در رسیده
 برو نقشی نوشتم تا بماند
 حدیث من حدیث خشت و بناست
 بجای خشت چون دادند نانش
 بلی شاه سمید از ملک خویشم

شسته ام ، هم چنان کانجانشستم
 ز شیرینی دهن بر نوش میکرد
 حدیث از خسرو و شیرین بر آمد
 ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
 حدیث خسرو و شیرین حکایت
 درین صنعت سخن را داد دادی
 بدین تاریخ ما را نازه کردی
 نه بلبل زین نو آیین تر نوایی
 معاشی فرض شد چون شیر مادر
 جهانرا هم ملک هم پهلوان بود
 چه دادست دستم از گوهر و کنج ؟
 دوپاره ده نوشت از ملک خاصیت
 مثال ده فرستادند یا نه ؟
 که گردد کار بازگان مهیا
 ز بند آزاده ای آزاد کرد
 بگوهر در گرفتم پای تختش
 ز بازی های چرخش کردم آگاه
 نه از بهر بها بر بستم اول
 بی مثلی جهان مثلش ندیده
 دهد بر من درودی هر که خواند
 که از بی نانی او ترشی همی خواست
 ز دست انزار ترشی دست جانش
 پذیرفت آنچه فرمودی زبیشم

دعای خسروان آمد بهانه
فسون شکر و شیرین چه خوانم؟
مراد جمله عالم را زبان کرد
همان شهزادگان کشور آرای
دگر باره شود بازار من نیز
خود از شهزادگان دیگر کشاید
چو صبح از تازه روبی باز خندید
با خلاصی که بود از من بدوراه
ده حمد انیان را خاص من کرد
بنو قیغ قزل شاهی مسجل
زما بر زاد بر زاد نظامی
بطلقی ملک از شد تا قیامت
در کنجینه بگشاد و بر آراست
دروم را بنائید الهی
بطاعت گاه خود دستوریم داد
و زو باز آمدم با نخت محمود
چنان باز آمدم کاحمد زمعراج
که باشد عرض و طولش نیم فرسنگ
دهی ویرانه باشد رو نمایش
سوادش نیم کار ملک ابخاز
مسلمان پخت و کافر خورد تا به
که یکمهر این چنین نه ناچنان نیست
مرا در هر سخن بیثی بهشتی

مرا مقصود ازین شیرین فسانه
چو شکر خسرو آمد در زبانم
چو رخت عمر او کشتی روان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو بر جای
از آن پذیرفته های رغبت انگیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید
چو شاه کنج بخش این نکته بشنید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه
چو خوبا حمد و با اخلاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل
چو شه بخشد آن ده را تمامی
بهملکی طلق ماند بی غرامت
چو کار افتاده ای را کار شد راست
بر درم را بخلعت های شاهی
چو از تشریف خود منشوریم داد
شدم نزدیک شه با نخت مسعود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج
دهی وانکه چه ده؟ چون کوره تنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز
بی حرزی در آن ملک خرابه
بحمد من مگر حمد انیان چیست؟
اگر بینی در آن ده کار و کشتی

کر او آرد زدانه خوشه پر
 کر او را آب از فیض فرائست
 و کر دارد خرابی سوی او راه
 کر او را بیشه نا استوار بست
 مر از انده بس این دولت شب و روز
 چه می گفتم؟ سخن محمل کجاراند؟
 بسطانی چوشه نوبت فرو کوفت
 بری ناخورده از باغ جوانی
 شهادت یافت از زخم بداندیش
 کر او را سوی کوهر گرم شد جای
 کر او را فیض رحمت گشت ساقی
 کر او را خاک دارد تخته بندی
 کر او بی تاج شد تاجش رضا باد
 خصوصاً وارث اعمال شاهان
 مؤید نصرة الدین کافرینش
 پناه خسروان اعظم انا بک
 ابوبکر محمد کز سر داد
 من آرم خوشه خوشه دانه در
 مرا در فیض نطق آب حیانت
 خراب آباد کن شد دولت شاه
 مرا صد بیشه از عود قمار بست
 که بر عزم جهادم باید امروز
 کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
 غبار فتنه از کیتی فرو روفت
 چو ذوالقرنین از آب زندگانی
 که باد آن جهانش زین جهان بیش
 نسب داران کوهر باد بر پای
 جهان بر زندگانش باد باقی
 مبدا تخت گیران را کزندی
 سر این تاجداران را بقا باد
 نظرگاه دعای نیک خواهان
 ز نام او پذیرد نقش بینش
 فریدون وار بر عالم مبارک
 ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو و شیرین اتابک
 قزل ارسلان مرده بوده و پسرش اتابک نصرة الدین ابوبکر محمد (۵۸۷-۶۰۷) که چهارمین
 پادشاه این سلسله است جلوس کرده بود و چون کشته شدن قزل ارسلان و جلوس ابوبکر
 در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده مسلم میشود که خاتمه نظم خسرو و شیرین بعد از ۵۸۷ است
 و چون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهد شد قطعاً سال ۵۷۶
 است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل یازده سال کشیده است.

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی در میان نظامی و قزل‌ارسلان روی داده و در ضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو و شیرین، چنانکه اشاره شد، قطعاً سال ۵۷۲ است و اگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشت، زیرا که در تمام نسخهای خسرو و شیرین بدون تغییر این بیت دیده می‌شود:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

۴- لیلی و مجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بر بحر مسدس ارب مقبوض از بحر هزج «مفعول مفاعیلن فسون» . موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق معروف عرب ملقب بمجنونست بامعشوقه او لیلی . این روایت مثل حکایت معاشقات و امق و عنذرا و دعد و رباب و سعد و سلمی یکی از روایات باستانی عربست و مقام افسانه‌مندی را پیدا کرده و از آن افسانه‌ایست که اغلب ملل کهن سال از اسلاف باخلاف ارث می‌دهند. قبل از نظامی تا آنجا که من اطلاع دارم نه این مضمون را کسی بزبان فارسی آورده است و نه باین وزن مثنوی مستقل تمام گفته شده و پس ازو همچنانکه بسیاری از شعرای بزرگ و کوچک ایران خسته نظامی را استقبال کرده‌اند بروال این مثنوی هم مثنوی‌های دیگر سروده شده‌است که معروفترین آنها لیلی و مجنون های جامی و هاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی بغدادی، شاعر معروف ترک هم همین مضمون را بهمین وزن بنوبت خود بترکی برده است و این مثنوی او از جمله منظومات معروف زبان ترکیست .

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است و این گفتار بطریق صوابست، چه در آن مثنوی چند

جا بنام او اشاره میکند و از آن جمله است که می گوید :

صاحب جهة جلال و نمکین	یعنی که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابوالمظفر	زیننده ملک هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه	کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش	مهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد مشتری مهر	در صدف ملک منوچهر

و در خاتمه آن مثنوی نیز در مدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر	خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه، بل جهان شاه	کیخسرو ثانی اخستان شاه

و نیز در آن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان محمد پسر اخستان شاه دارد، از آن جمله در اشتیاق بخدمت او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نام	در عشق محمدی تمام
زان شب که محمدی جلالست	روزی کنی آنچه در خیالت

و در جای دیگر در مدح همین ملکزاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده	از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد	هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر	فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده	چشم ملک اخستان گشاده
شروان ز تو فیروان جلال	خزران ز تو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری	کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج	بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته	پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی	چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده اند: «سلطان جلال الدوله والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیرین شروانشاه منوچهر» همان کیست که در قرن ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم قفقاز و اران بوده و حکیم خاقانی شروانی نیز مدتی او را مدح گفته است و نام وی را در تاریخها بخط اخستان و اخشان و اسخنان ضبط کرده اند و امیری محتشم بوده است از امرای بزرگ که ناواسط قرن هفتم در شمال آذربایجان حکمرانی داشته اند و این امیر از تمام افراد خانواده خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می شدند معروف ترست.

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی و مجنون را برای وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خود را نهاده بودم، بخاطرم گذشت که تاکی بیکار بنشینم و در آن حال قاصدی از حضرت شاه رسید و پادشاه بخط خود بیش از ده پاترزه سطر بمن نوشته بود که از شکر فی های طبع سحر انگیز خود منظومه دیگری بپرداز و میل دارم که عشق لیلی و مجنون را بنظم یاد کنی. چون آن خط بخواندم زهره آنم نبود که سر بیچم و از طرف دیگر از ضعف جال و کبر سن سرگشته بودم و کسی نبود که محرم این راز باشد. فرزند من محمد بن نظامی آمد در پهلوی من نشست و گفت چون خسرو شیرین را سرودی وقت آنست که لیلی و مجنون را هم نظم کنی و مخصوصاً که پادشاهی چون شروانشاه این نامه را از تو درخواست است. گفتم ای فرزند سخن تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ و پای اندیشه لنگست و من چون پیرم و طبع نشاطی ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت و از طرف دیگر نظم این کتاب مقدماتی می خواهد و درین داستان نه باغ خسروانه و نه آب و گیاهست، معذک مأیوس نخواهم نشست. فرزند گفت: این اندیشه راست مکن که مرغوب اهل جهان خواهد بود. من هم دور زماندم و این مثنوی را سرودم. اینجا هم باز بهترست که عنان بیان این مقصود را بدست اشعار بلند و فصیح استاد دهم که میفرماید:

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیکبادی

اب-روی هلالیم کشاده
 صبح از گل سرخ دسته میکرد
 درخاطر اینکه : وقت کارست
 تا کی قفس نهی گزینم؟
 در حال رسید قاصد از راه
 بنوشته بخط خوب خویشم
 هر حرفی ازو شکفته باغی
 کای محرم حلقه غلامی
 از چاشنی دم سحر خیز
 در لافکه شگفت کاری
 خواهم که بیاد عشق مجنون
 چون ایللی بکر اگر توانی
 تاخوانم و گویم این شکر بین
 شاه همه حرفهاست این حرف
 در زیور پارسی و تازی
 دانی که من آن سخن شناسم
 آن کز نسب بلند زاید
 چون حلقه شاه یافت گوشم
 فی زهره که سر ز خط بتابم
 سرگشته شدم بدان خجالت
 کس محرم نه که راز گویم
 فرزند محمد نظامی
 این نسخه چو دل نهاد بردست
 دیوان نظامیم نهاده
 روزم بنفس خجسته میکرد
 کاقبال رفیق و بخت یارست
 وز شغل جهان نهی نشینم
 و آورد مثال حضرت شاه
 ده پانزده سطر نغز بیشم
 افروخته تر ز شب چراغی
 جادو سخن جهان نظامی
 سحری دگر از سخن برانگیز
 بنمای بضاعتی که داری
 رانی سخنی چو در مکنون
 بکری دوسه در سخن نشانی
 جنبانم سر که : تاج سر بین
 شاید که سخن کنی در آنصرف
 این تازه عروس را ترازوی
 کابیات نو از کهن شناسم
 او را سخن بلند باید
 از دل بدماغ رفت جوشم
 فی دیده که ره بگنج یابم
 از سستی عمر و ضعف حالت
 وین عقده بشرح باز گویم
 آن بر دل من چو جان گرامی
 در پهلوی من چو سایه بنشست

کای آنکه زدی بر آسمان کوس
چندین دل خلق شاد کردی
تا کوهر قیمتی شود مفت
طاوس چمن نخفته بهتر
شروان چه ؟ که شاه شهریاران
بنشین و تراز نامه کن راست
ای آینه روی آهنبین رای
کاندیشه فراخ و سینه تنگست
کردد سخن از شد آمدن تنگ
تا طبع سواریسی نماید
تفسیر نشاط هست از آن درر
زین هر دو سخن بهانه سازست
باشد سخن فسانه دلگیر
رخساره قصه را کند ریش
پیداست که نکته چند رانم
نی رود و نه می ، نه کامکاری
تا چند رود سخن در اندوه ؟
تا بیت کند بقصه بازی
کمر کرد نگشتش از مملات
تا این غایت نگفته ز آن ماند
کین نامه بنام من پرداز
آنجاش رسانم از لطافت
ریزد گهر نرفته بر راه

داد از سر مهر پای من بوس
خسرو شیرین چویاد کردی
لیلی مجنون بیایدت گفت
این نامه نغز گفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان
این نامه بنامه از تو درخواست
گفتم : سخن توهست بر جای
لیکن چکنم ؟ هوا دورنگست
دهلیز فسانه چون بود تنگ
میدان سخن فراخ باید
این آیت اگر چه هست مشهور
اسباب سخن نشاط و نازست
بر شیفتگی و بند و زنجیر
آرایش کردن زحد چو شد بیش
در مرحله ای دوره ندانم
نه باغ و نه بزم شهر یاری
بر خشکی ریگ و سخنی کوه
باید سخن از نشاط سازی
این بود کز ابتدای حالت
گوینده ز نظم دامن افشاند
چون شاه جهان همی کند ساز
با این همه تنگی مسافت
کز خواندن او بحضرت شاه

باز آن خلف خلیفه زاده
گفت: ای سخن‌نو همسر من
در قصه بگفتن این چنین جست
هر جا که بدست عشق خوانیست
از تو سخن و عمل کزاری
چون دل دهی جگر شنیدم
در جستن گوهر ایستادم
راهی طلبید طبع کوتاه
کونه تر ازین بود راهی
بسیار سخن بدین حلاوت
از بحر ضمیر هیچ غواص
هریتی ازو چو رشته در
من گفتم و دل جواب میداد

کین کنج بدوست در کشاده
یعنی لقبش برادر من
اندیشه نظم را مکن سست
این قصه برو نمک فشانست
و ز بنده دعا، ز بغت یاری
دل دوختم و جگر دریدم
کان کندم و کیمیا کشادم
کاندیشه بد از درازی راه
چابک تر ازین بهانه گاهی
گویند و ندارد این طراوت
بر نارد گوهری چنین خاص
از عیب تهی و از هنر پر
خاریدم و چشمه آب میداد

از ابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود:

(۱) نظامی قصه لیلی و مجنون را پس از خسرو شیرین سروده است.

(۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکست.

(۳) در موقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده و جوانی بشمار می رفته است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرد و در مسایل زندگی طرف مشاوره آورده است.

اما در باب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلاف است: بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ و پاره‌ای در ۵۸۴ ضبط کرده‌اند، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه و چهار سال فاصله است و این اختلاف نیز از فساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده است چه عموماً در نسخهای موجود امروز دو تاریخ برای آن کتاب ثبت کرده اند: در ذیل اشعاری که نظامی در آن سبب نظم لیلی و مجنون را ایراد میکند و پیش ازین نقل کردم این ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چارده شب تمام بودی
بر جلوۀ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد ببهترین حال	در سلخ رجب بنا وفادال (۱)
تاریخ عیان که داشت باخود	هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی و مجنون در سلخ رجب ۵۸۴، بعد از آنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر از آن طول کشیده بود بخانمه رسیده است.

چند صحیفه پس از آن ابیات سه بیت دیگر دیده میشود بدین طریق:

لیلی مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر	بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحت که در سال ۵۳۰ خانمه پذیرفته است و این تفاوت بسیار آشکار در میان دو تاریخ مختلف در مورد يك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که: چون مسلمست که لیلی و مجنون پس از خسرو و شیرین سروده شده و محققست که تاریخ شروع خسرو و شیرین سال ۵۷۶ است در هر صورت ختام لیلی و مجنون ممکن نیست ۵۳۰ یعنی ۴۶ سال پیش از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

پیش از خسرو و شیرین و لیلی و مجنون گفته شده باصح اقوال در ۵۵۹ بیان رسیده است اگر ختام لیلی و مجنون را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که لیلی و مجنون را ۲۹ سال پیش از خاتمه مخزن الاسرار سروده باشد و این نکته بکلی برخلاف اسناد و شواهد قطعی ماست. پس بناچار باید تصور کرد آن سه بیت که تاریخ نظم لیلی و مجنون را در سال ۵۳۰ می‌رساند بنسخه‌های این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی در آن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو و شیرین نظم شده و ناچار باید گفت که همان تاریخ اول یعنی ۵۸۴ را تاریخ نظم لیلی و مجنون باید دانست. مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم آن و ۵۸۴ تاریخ اتمام آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته باشد چهار هزار بیت آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام آن از ۵۳۰ تا ۵۸۴ مدت پنجاه و چهار سال وقت گذرانده باشد. در هر صورت اگر تاریخ اتمام لیلی و مجنون ۵۸۴ باشد این منظومه را هشت سال پس از اتمام خسرو و شیرین بیان رسانده است.

دلیل دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی و مجنون را فرمان شروانشاه اخیستان و برای او سروده است در سال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه در آن سال شروانشاه زبور هنوز کودک و بغایت خردسال بوده است و بالعکس در ۵۸۴ درست مینماید زیرا که آن سال مصادف با واسط سلطنت اوست.

۵- بهرام نامه

مثنوی بهرام نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیز خوانده میشود چهارمین مثنوی از منظومات نظامیست. این منظومه بوزن مخبون مقصور از بحر خفیف «فاعلاتن» «مفاعله فاعلان» سروده شده است و بعضی ابیات آن بوزن فاعلاتن «مفاعله فاعلان» درمیآید. پیش از نظامی ابوشکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم مثنوی بهمین وزن سروده است که نسخه آن اینک بدست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و عده ابیات آن اطلاعی نمانده و تنها در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات آنرا ثبت کرده اند که از آن

جمله است این بیت :

هر که باشد سپوزگار بدهر نوش در کام او بود چون زهر
(سپوزگار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف *حديقة الحقیقه* خود و سه مثنوی دیگر یعنی *سیر العباد الی المعاد* و *کارنامه بلخ* و *طریق التحقیق* را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عده کثیر از شعرای بزرگ و کوچک ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه *سلسله الذهب جامی* و *جام جم* اوحدی مراغی و شاه و درویش هلالی و مثنوی فارسی امانی تر کست .

موضوع بهرام نامه یا هفت پیکر با هفت گنبد شرح نوش خواربها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف بهرام کور پادشاه شهر و چهاردهمین شهریار *سلسله ساسانی* (۴۲۰-۴۴۰ میلادی) است که در عیش و عشرت معروف صحایف تاریخست و شرح بزمهای او از افسانههای دیرین ایران زمین بشمار می رود و در ادوار گذشته همیشه مرکز ذهن ایرانیان بوده و افسانه شده است و نظامی بنوبت خود این افسانهها را از زبان هموطنان خویش شنیده و برشته نظم فصیح و بلند خود در آورده است .

بهرام نامه از حیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز در میان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این شاعر که در فن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب در میان همه شعرای ایران مخصوصست درین مثنوی بمنتهای اوج میرسد و غایت زبردستی را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیک ۵۶۰۰ بیت مثنویست برهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است و این خطای بسیار فاحشیست ، زیرا که علاء الدین تکش (۵۶۹-۵۹۶) که پنجمین پادشاه *سلسله* خوارزمشاهیست هر چند که معاصر با نظامی بوده و در

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرام نامه زنده بوده است ولی در تمام مدت سلطنت بیست و هفت ساله خود در خراسان وری و عراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان واران نزدیک نشده ، چه آذربایجان واران در آن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده است که باوی متحد و مؤلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده اند . اما آنکسیکه بهرام نامه بنام او سروده شده هر چند که لقب وی علاء الدینست علاء الدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسله ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن ششم بر قسمتی از شمال آذربایجان و جنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته اند و نظامی از نزدیک باوی مربوط بوده است ، چنانکه در بهرام نامه در حق وی میفرماید :

عمده مملکت علاء الدین	حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر	به زالب ارسلان بناج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو	اب و جد کمال امجد ازو
مهدی کافتاب این مه دست	دولتش ختم آخرین عهدست

در سبب نظم بهرام نامه آنچه استاد درین مثنوی میفرماید بدینقرار است :

چون اشارت رسید پنهانی	از سراپرده سلیمانی
پرگرفتم چو مرغ بال گشای	تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که: هلالی بر آواز شب عید
آن چنان کر حجاب تاریکی	کس نبیند دروز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو	جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست	کنج شه در ورق شمردن تست
رنج برد توره بکنج برد	ببرد کنج هر که رنج برد
مهد بیرون فکن ازین ره تنگ	پای کوبی بست و پرده چنگ
بزم افروخته را درین گرمی	نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای
 چون برید از من این غرض درخواست
 جسمم از نامهای مغزنورد
 هر چه تاریخ شهریاران بود
 چابک اندیشه‌ای رسید نخست
 مانده ز آن لعل ریزه لختی چند
 من از آن خرده چون کهرسنگی
 آنچه او نیم گفت به گفتم
 و آنچه دیدم که راست بود و درست
 جهد کردم که در چنان ترکیب
 باز جسمم ز نامهای نهان
 ز آن سخنها که تازیست و دری
 وز دگر نسخها پراکنده
 هر ورق کوفتاد در دستم
 چون از آن جمله در سواد قلم
 کفتمش گفتنی که پسندند
 نقش این نامها چو دیر مجوس
 که عروسان چرخ بی اکراه
 در سخا و سخن چو می بیچم
 نسبت عقربست با قوسی
 اسدی را که بر او بنواخت
 من چه میگویم این چو گفت منست
 صدف از ابر کر سخا بیند

رومگردان و پردگی بکشای
 شادمانی نشست و غم برخاست
 آنچه دل را کشاده بتوان کرد
 در یکی نامه اختیار آن بود
 همه را نظم کرده بود درست
 هریکی ز آن قراضه تختی چند
 بر تراشیدم این چنین کنجی
 گوهر نیم سفته را سقتم
 ماندمش هم بر آن قرار نخست
 باشد آرایشی ز نقد غریب
 که پراکنده بود گرد جهان
 در سواد بخاری و طبری
 هر دری در دینه افکنند
 همه را در خریطه‌ای بستم
 گشت سر جمله ای گزیده بهم
 نه که خود زیر کان بروخندند
 جلوه ز آن داده‌ام بهفت عروس
 در عروسان من کنند نگاه
 کار بر طالعست ، من هیچم
 بخل محمود و بذل فردوسی
 طالع و طایعی بهم در ساخت
 کایم از ابر و دم از عدست
 ابر نیز از صدف وفا میند

جبرئیلم بجنبش قلم	بر صحیفه چنین کشد رقم
کین فسو نرا که چینی آموزست	جامه نو کن که فصل نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش	که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواست کرده است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار و یا اختیارات و باصطلاح امروز منتخبات میگویند. درینجا نظامی اشاره صریحی بشاهنامه فردوسی میکند و گوید شخصی چابک اندیشه این کتاب را نظم کرده بود و اندکی را باقی گذاشته و من آنچه را که او نا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم و آنچه را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس از آن در جستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که در اکناف جهان پراکنده بود بر آمدم و آنچه در زبان پارسی و در دیاربخارا و طبرستان و در راهجهای بخاری و طبری بود جست و هر ورق را که بدست آوردم نظم کردم و این اوراق فراهم شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم شاهنامه فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی در برابر صلت او و کمراسب نامه اسدی طوسی میکند.

اما نکته دیگر که ازین ابیات معلوم میشود و تا اندازمای مهمست آنست که چون در صدر و ذیل این اشعار نام سلیمان کسی بغایت تجلیل برده میشود و واضحست که ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه را با اشاره او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب ارسلان آق سنقری شخص محتمل دیگری در نظم بهرام نامه دخالت داشته و محرک وی بوده است و چون در میان سلاطین قرن ششم بنام سلیمان تنها يك پادشاه بوده که سلطان سلیمان بن محمد بن ملک شاه دوازدهمین پادشاه سلسله سلجوقیان ایران باشد و این پادشاه هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت ماه سلطنت کرده است و بطور یقین نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافت و در آن زمان این پادشاه در حیات نبوده است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی از امرای آذربایجان

بوده که در تاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی از خویشاوندان همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای تاریخ فوت شده است. نیز تواند بود که درین اشعار سلیمان نام کسر معینی نبوده و مراد همان سلطان علاء الدین کرب ارسلانست که از بسیاری حشمت و مقام او را بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد.

اما در تاریخ سرودن بهرام نامه بعضی از صاحبان تذکره هارا اشتباهی دست داده و آنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند و حال آنکه نظامی خود در همان مثنوی تصریح می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته است، چنانکه می فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش	بسته دارم گریز که پس و پیش
نامه در مرغ نامه بر بستم	که رساند بشاه و من رستم
چون مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تاجه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه قران	گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام	چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرام نامه چهار ساعت از روز رفته چهاردهم ماه رمضان سال پانصد و نود و سه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر کنجه بختام رسیده است.

۶- اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خمسه نظامی اسکندر نامه است و آن مجموعه است شاعرانه از جمله افسانهایی که در ایران در باب اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلوس) فاتح معروف یونانی رایجست که گاهی رتبه پیغمبری برای او قابل میشوند. گاهی او را با اسکندر ذوالقرنین (الکساندریس کورنوس) اشتباه می کنند، گاهی او را فیلسوف و متفکر می شمارند و مدعی میشوند که بظلمات در پی آب حیات رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده است و فتوحات اغراق آمیز بوی نسبت می دهند ولی در حقیقت همان فاتح و سرذار

مشهور و مقدّر نیست که با دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و با بادانی های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت به تمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران او را از جمله پادشاهان ایرانی نژاد شمرده اند و مدعی شده اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده است و افسانه هایی که درباره او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده اند. از آن جمله است کتابی بزرگ معروف با سکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت و مؤلف و تاریخ آن معلوم نیست ولی از سبک انشای آن و بیشتر از نسخه خطی بسیار کم آن که متعلق بمنست معلوم می شود لااقل در اواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان پارسی نوشته شده است و این کتاب در ایران بسیار رایج و متداول بوده است و روایت تازه ای از آن در دست است که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده اند و در شمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین و جهل طوطی و رموز حمزه و حسین کرد و جز آن که در زمانهای بعد و شاید در حدود قرن دهم آنها را تهذیب و تجدید کرده باشند.

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بسوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته از آن جمله قهرمان نامه که شرح ماجرای قهرمان قاتل در زمان هوشنگست و داستان قران حبشی که مربوط بزمان کیقبادست. قهرمان نامه که از کتابهای معروف درین زمینه است بزبان ترکی هم ترجمه شده است.

دیگر از کتابهای او داراب نامه است که داستان مفصّلیست از کارهای داراب آخرین پادشاه کیانی داستانهای ملی ایران و جانشین وی اسکندر و این کتاب نیز مانند اسکندرنامه سابق الذکرست و منشأ بسیاری از روایات اسکندرنامه های منظوم نظامی و دیگرانست. در اسکندرنامه و داراب نامه بسیاری از نامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده و بعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدیث را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها در آسای صغیر بزبان یونانی نوشته شده و سپس شاید آنرا سریانی ترجمه کرده باشند و بعد از آن یا مستقیماً از راه سریانی و یا از راه پهلوی در ایران بعد از اسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی آنها را بزبان فارسی درآورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین سیستان و درنتر آنها کلمانی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده است.

نظامی نیز بیشتر این داستانها را در منظومهٔ خود شعر درآورده است و شك نیست که دره وقع سرودن این مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هر دو مقدم بر مثنوی نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل نزدیک ۱۰۸۰۰ بیت بر وزن مثنی‌مقصود از بحر متقارب بر وزن «فعلن فعلن فعلن» که آنرا معمولاً بخط «بحر تقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب الصبیان که نام بحور عروض را در شعر آورده چون کلمهٔ متقارب در همین وزن نمی‌آید ناچار شده است بگوید:

ببحر تقرب تقرب نمای بدین وزن، میزان طبع آزمای

و از آن پس نام این بحر در زبان مردم بحر تقارب شده است و البته باید متقارب گفت.

این همان بحر است که بوسیلهٔ شاهنامهٔ فردوسی در میان همهٔ فارسی‌زبانان معروف است و وزن آن مرکوز ذهن ایشان شده است. این بحر در عروض بیش از اسلام ایران نیز سابقه داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (۱) گفته است: «ابوطاهر خاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

هنوز قصر شیرین که بنواحی خاقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانه آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هزبر ا ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی ،
اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دوره ساسانی بیحرمتقاربست و این بهترین دلیلت که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده است .

درباره سوابق بحر متقارب در شعر فارسی پیش از فردوسی رجوع کنید بمقاله من بعنوان « وزن شاهنامه فردوسی » در مجموعه « دانشنامه - نشریه شماره ۲ - نهران آبانامه ۱۳۲۶ ص ۱۲۳ - ۱۴۸ (نشریه مؤسسه پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین وزن داشته که ۳۴ بیت از آن به ما رسیده است و چندتن از شاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ایات پراکنده آنها باقیست . معروفترین منظومه‌های این وزن پیش از نظامی آفرین نامه ابوشکور بلخی شاعر شهر قرن چهارمست که در ۳۳۳ بیان رسانیده است و پس از آن گشتاسب نامه دقیقی و شهنامه فردوسی و یکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب نامه اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند و منظومه دیگر بنام بهمن نامه از جمالی مهر بجردی و فرامرز نامه که سراینده آن معلوم نیست و بانو کسب نامه و برز نامه که گوینده آنها را نیز نمی شناسیم و شهریار نامه منسوب بعثمان مختاری غزنوی و آذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه و سوسن نامه و داستان کلک کوهزاد و داستان شبرنگ و خمشید نامه است که سراینده آنها و عصر زندگی ایشان معلوم نیست و داستان یوسف و زلیخا از امانی در قرن پنجم که بخط آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش از نظامی و پس از او نیز عده بسیار از سرایندگان این وزن را برای منظومات خود اختیار کرده‌اند و بیشتر درین بحر اشعار رزمی و منظوماتی در وقایع تاریخی روزگار آن گذشته

و شرح پادشاهی و جهانگیری ممدوحان خود سروده اند که معروفترین آنها بدینقرار است:

- ۱۰) ورقه و گلشاه عیوقی در قرن پنجم .
- ۲) شاهنامه زجاجی تبریزی در قرن هفتم .
- ۳) ظفرنامه حمدالله مستوفی در تاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو .
- ۴) شهنشاهنامه احمد تبریزی در قرن هفتم .
- ۵) کرت نامه ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوک آل کرت در سیستان .
- ۶) سام نامه سیفی هروی در قرن هفتم .
- ۷) فتوح السلاطین عصامی در قرن هشتم .
- ۸) هما و همایون در عاشقات از خواجو کرمانی .
- ۹) سام نامه خواجو کرمانی .
- ۱۰) نمر نامه یا نیمه ورنه از خمسه هانفی جامی در جنگهای تیمور گورکان .
- ۱۱) شاهنامه هانفی جامی .
- ۱۲) جهانگیر نامه مداح هروی در قرن نهم .
- ۱۳) بهمن نامه آذری طوسی .
- ۱۴) شهنامه قاسمی گونا بادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شادطهماسب سروده است .
- ۱۵) شاهرخ نامه قاسمی گونا بادی .
- ۱۶) شاهنامه شهیدی مداح سلطان محمد آل عثمان که در چهار هزار بیت در قسمتی از تاریخ پادشاهان آل عثمان سروده است .
- ۱۷) خاوران نامه یا خاور نامه ابن حسام هروی .
- ۱۸) شاهنامه حیرنی در قرن دهم .
- ۱۹) غزوه نامه اسیری در قرن دهم .

- (۲۰) جنگ نامه کشمقدری .
- (۲۱) جرون نامه قدری .
- (۲۲) صاحبقران نامه که گوینده آن معلوم نیست .
- (۲۳) حمله جیدری محمدرفعی خان باذل .
- (۲۴) مختار نامه عبدالرزاق مفتون دنبلی .
- (۲۵) حمله جیدری بهمانعلی راجی کرمانی .
- (۲۶) ذلکشان نامه میر غلامعلی آزاد بلگرامی .
- (۲۷) جنگ نامه آنشی .
- (۲۸) شهنشاه نامه فتحعلی خان ملك الشعرا صباي کاشانی درباره سلطنت فتحعلیشاه .
- (۲۹) خداوند نامه او .
- (۳۰) اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی .
- (۳۱) نامه باستان میرزا آقاخان کرمانی در تاریخ ایران تا استیلای تازیان که بنام «سالار نامه» قسمتی از آن با تحریف و تصحیف و جرح و تعدیل چاپ شده است .
- (۳۲) فرامرز نامه رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی .
- گذشته از این منظومهای معروف تر عده ای مثنوی های دیگر شاعران بزرگ و کوچک ایران بهمین وزن و روش سروده اند و برخی نیز این وزن را برای پند و اندرز اختیار کرده اند مانند بوستان سعدی و گلشن صباي کاشانی و غیره و روی هم رفته آنچه بدین وزن سروده شده باندازه ایست که ذکر آنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و از عهده این صحایف بیرونست .
- مثنوی اسکندر نامه را نظامی خود بر دو قسمت کرده است : نیمه اول که تقریباً ۷۱۰۰ بیت دارد در قدیم بنام «مقبل نامه» معروف بوده است و امروز بنام «شرف نامه» مشهورست ، زیرا که نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است و آن عبارت از شرح وقایع آن دوره از زندگی افسانه ای اسکندرست که در پی افتخار و نیک نامی بوده

و در راه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیک ۳۷۰۰ بیت دارد و شامل بازمانده زندگي افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمه دوم از عمر او که در پی بخت و اقبال برآمده و طالع نیز باوی یاری کرده و او را پیایه بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر و پایان داستانهای وی .

در هندوستان شرفنامه را «اسکندرنامه» بری نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی را که در آن با اسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال نامه را «اسکندرنامه» بحری نامیده‌اند زیرا سفرهایی که در آن کرده در دریا بوده است و این دو قسمت را بهمین نام که تنها در هندوستان رواج دارد کراراً جدا گانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلب درست تفکیک شود بهتر آنست که درباره هر يك از این دو قسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جدا گانه بحث کنیم :

۷ - شرفنامه

شرف نامه یا مقبل نامه از حیث فن شاعری و قدرت طبع استاد و تشبیهات و ملایمات شاعرانه و کنایات و استعارات و حتی از حیث فصاحت و بلاغت در درجه دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هر چند که در حد خود شاهکارست و رسیدن بآن کس را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصاً خسرو و شیرین و لیلی و مجنون که در راس شاهکارهای اوست در درجه دومست و اگر کسی که از عام ادب آگاه باشد قیاس بکندمی بیند که این دو مثنوی یعنی شرفنامه و اقبال نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین و لیلی و مجنون تا اندازه ای پست ترست و دلیل آن هم آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیر شده بود و این دو منظومه آخر را در پایان زندگي سروده است و پیداست که طبع هر کوینده‌ای چون فر توت شود آن شوخی و ظرافت و نازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خود را از دست می‌دهد و سخن روزهای جوانی و کهولت بسیار دلنشین‌تر و بدیع‌تر از سخنان روز گاریبری هر سراپنده‌ایست . اما چنانکه اشاره رفت با این همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبالنامه از زمره شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند پیاپی آن برسد.

شرفنامه را نظامی بنام ملک جهان پهلوان نصره‌الدین مسمود پسر اخستان شروانشاه سروده است، چنانکه خطاب بوی میگوید:

جهان پهلوان نصره‌الدین، که هست	بر اعدای دین چون فلک چیرمدست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان	تو سر سبز بادی درین گلستان
گراو داشت از نعمتم سر بلند	رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی	در باغ را بسته نگذاشتی

و نیز در همین مثنوی در مدح وی میگوید:

ملک نصره‌الدین، که از داد او	خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیک فلسطین و رهبان روم	پذیرای فرمان مهرش چو موم

در جای دیگر که کتاب را باو تقدیم می‌کند در حق او می‌گوید:

چو دیدم که بر تخت فیروزمند	بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی	که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری	ز لالی چنین ساختم کوهری
چو از ساختن باز پرداختم	بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین کوهری	ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید	که آن مور پیش سلیمان کشید
من آن بلبلم کز ارم تاختم	بیاغ تو آرامگه ساختم
نواپی سرایم در ایام تو	که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را	که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست	که پیل تو چون پیل محمود نیست
کرین نامه را من بزر گفتمی	بعمری کجا کوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت
چون کم‌زبان عشق بسیار داشت
در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه
خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی از مشاغل روز آسوده شده و در اندیشه بوده است.
درین میان خواب وی را در ربوده و در خواب باغی خرم دیده است که از آن رطب‌های
رنکین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب‌ها می‌داده است. درین میان از خواب
بیدار شده و هنگام اذان صبح بوده است. بار دیگر بفکر رفته و درین اندیشه‌ها بخاطرش
گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشه نظم اسکندر نامه برآمده است و برای
تشبیهات بدیع شب و ظرافت‌کاری‌های استادانه در شرح خواب دیدن و جز آن بداین
چیزی نیست که عیناً آن اشعار را نقل کنم که می‌فرماید :

شب‌ی چون سحر زبور آراسته	بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک	برون ریخته نافه از ناف خاك
نهی گشته بازار خاك از خروش	ز بانگ جرس‌ها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرو برده سر صبح صادق بآب
من از شغل گیتی بر افشاده دست	بزنجیر فکرت شده پای بست
کشاده دل و دیده بر دوخته	بره داشتن خاطر افرودخته
سرم بر سر زانو آورده جای	زمین ز بر سر، آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من	سرم نه شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد	ز بهلو بهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته	بصحرای جان نوشه برداشته
که از لوح ناخوانده عبرت پذیر	که از صحن پیشین درس گیر
چو شمع آتش افزاده در باغ من	شده باغ من آتشین داغ من
کدازنده چون موم در آفتاب	بمومی چنین بسته از دیده خواب
در آن رهگذرهای اندیشه‌ناک	پراکنده شد بر سرم مغز پاک
در آمد بمن خوابی از جوش مغز	در آن خواب دیدم یکی باغ نغز

و زو دادمی هر کرا دیلمی
 دماغی پر آتش، دهانی پر آب
 که: «سبحان حی الذی لایموت»
 کز اندیشه پر گشتم، از خود تهی
 شدم زنده چون باد در صبحگاه
 و ز اندیشه چون شمع می سوختم
 چو هاروت زهره در افسونگری
 دگر باره طرزی نو آرم بدست
 دهم جهان پیشینیان را درود
 درختی بر آرم من از دانه‌ای
 نذرند کالای همسایگان
 نشانده را گوید: ای نیکبخت
 شهنشاه کوهر فروشان منم
 همه خانه پرداز و من خانه‌دار
 که ایمن نباشم ز دزدان راه

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی
 رطب چین در آمد ز نوشینه خواب
 بر آورده مؤذن باول قنوت
 بر آمد زمن ناله ندا گهی
 چو صبح سعادت بر آمد بگاه
 شب افروز شمعی بر افروختم
 دلم بازبان در سخن پروری
 که: بی شغل چندین نباید نشست
 نوایی غریب آورم از سرود
 بر آرم چراغی ز پروانه‌ای
 بشرطی که مشتی فرومایگان
 که هر کافکند میوه‌ای زین درخت
 گرفتم سر تیز هوشان منم
 همه خوشه چینند و من دانه کار
 برین چارسو چون نهم دستگاه ؟

نکته دیگری که از شرفنامه برمی آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر
 بوده است، چنانکه در شرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام در آن بحث
 کرده‌ام و نیز معلوم میشود که شرفنامه را هم مانند منظومات دیگر در گنجه سروده‌است،
 چنانکه در آن میگوید:

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشک بید
 نهان مرا آشکارا برند ز گنجه‌است اگر تا بخارابرنند

و هم معلوم میشود که شرفنامه را از حیث معانی و حکم نغز بر دیگر منظومات
 برتر می دانسته‌است، چنانکه می فرماید:

بنیروی نوک چنین خامها	شرف دارد این بر دگر نامها
از آن خسروی می، که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند	بسی گفتنی ها که ناگفته ماند
دگر هر چه کردند از باستان	بگفتن دراز آمدی داستان
نکفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کز روی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در کنج یافت	ترازوی خود را سخن سنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد	حدیث کهن را برو تازه کرد

ناریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموماً سال ۵۹۷ دانسته اند و این گفته در کمال درستیت، زیرا که نظامی خود در پایان آن منظومه چنین آورده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانندمرازو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه را در جهان	که تا دور آخر بود جاودان

۸- اقبال نامه

مثنوی اقبال نامه که قسمت دوم از منظومه اسکندر نامه است و بتنهایی بنام اقبال نامه اسکندری هم معروفست از حیث جزالت و فصاحت و نازک بندیها و استعارات و تشبیهات بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یک دیگر فزونی و برتری ندارند .

اقبال نامه را نیز نظامی برای ملک جهان پهلوان نصرالدین مسعود پسر اخستان شروانشاه نظم کرده است و بعضی از مؤلفان در باب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده اند و آنرا باخستان شروانشاه داده اند و حال آنکه مسامت این لقب بیسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملک نصرالدین مسعود اختصاص داشته است و نظامی در چند جا از اقبال نامه اسم او را بمیان میآورد ، یکی در آنجاست که میگوید :

سر سرفرازان و گردنکشان ملك نصرۃ الدین سلطان نشان
چو محمود با فرو فرهنگ و شرم چو داود ازو کشته پولاد نرم
بطفرای دولت ز محمودیان بتوفیع نسبت ز داودیان
و نیز جای دیگر خطاب باو میفرماید :

چو در داد بیشی و پیشیت هست سزد گر شوی بر کیان پیشدست
بر آیی برین هفت پیروزه کاخ کنی پرده تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته ام کان چنانکس نگفت نو آن کن که آن نیز نتوان نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ فرستادم یاد کاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

و هم در ختام این مثنوی در حق وی میگوید :

چو فال شمش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش بفرخ ترین طالعی گفتمش
درین مثنوی دوبیت هم در مدح عزالدین نامی گفته است که از قرائن معلوم میشود
پسر جهان بهلموان نصرۃ الدین مسعود بوده است و در حق او فرموده :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند بدو داده اورنگ خود را کمند
کشاینده راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران
و دوبیت هم در مدح نظام الدین وزیر ملك عزالدین سابق الذکر دارد و در حق
وی میفرماید :

وزیری بتدبیر بیش از نظام باکفی الکفائی برآورده نام
چو شه چون ملک شه بود دستگیر نظام دوم شاید او را وزیر
در تاریخ سرودن اقبال نامه به چو چوچه اطلاعی در دست نیست و تنها بعضی از مؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال‌نامه را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده است و چون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعه تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیاتست که نظامی زلزله شهر گنجه و آسیبی را که از زلزله بدان شهر در شب شنبه‌ای رسیده است باین بیان ادامی‌کند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت	که گرداز کربان کردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار	تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفخ صور	که ماهی شد از کوه کاه و دور
فلک را سلاسل زهم برگشت	زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاک آبرای بسته کرد	زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را بر آورد میل	در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش	جهان در جهان سرزنده پیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت	شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و ببر	برون نامد آوازا جز نفیر

واضحست که این واقعه هول انگیز یعنی این زلزله سخت که بگفته نظامی بشهر گنجه و مردم آن آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال‌نامه بود مرخ داده است ولی متأسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست و در دست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزله گنجه را در زمان نظامی بدست آورم میسر نشد، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزله‌های دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح حال نظامی بسیار اهمیت دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست، چه از بس در قرن چهارم و پنجم و ششم هجری در اقطار آذربایجان و اران زلزله‌های پی‌درپی روی داده ضبط همه آنها از حوصله متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است، از آن جمله است تاریخ این زلزله گنجه که شاید در کتابهایی که اینک بدست من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه چنانکه نظامی خود می فرماید بدین نهج بوده است :
شب‌ی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش
گشتند در اندیشه رفت ، عمادخوی که خواجه ارجمند و ولینعمت نظامی بود و در سخا و
سخن معروف زمانه خویش محسوب میشد ، در موقعی کد آنشب نظامی بیدار بوده است
دورثوی سپری شده بود . این استاد شب‌را بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و
بامداد مشغول نظم اقبال نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملک جهان پهلوان برخوردار
شود و درین مورد این اشعار را در آن کتاب سروده است :

من آنشب نشسته سوادى بچنگ	سبه تر ز سودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن	که اندوختن ، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز	دو یاس دگر مانده ، هریک دراز
شتاب فلک را تگ آهسته شد	خروسان شب را زبان بسته شد
من از کله شب درین دیر تنگ	همی بافتم حلقه هفت رنگ
مسبحا صفت زین خم لاجورد	که ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود	ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجه ارجمند	که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن	که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب فرو مانده از خواب و خورد	شناور درین برکه لاجورد
شبى و چه شب ؟ چون یکی ژرف چاه	فتاده در درخت خورشید و ماه
شبى کر سیاهی بدان پایه بود	کز نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست	گرفته بکف آهوی شیر مست
در افکنده طرحی بدریای ژرف	بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهر یار	سخن کرده با ساعت نیک یار

بر آمیخته خیل چین با حبش
 کرو برده هم صبح وهم شام را
 شده دولت شه مراد سنگیر
 جگر خوردن دل بیایان رسید
 بخرپشته کوه بر زد طناب
 با سودگی بز می آراستم
 زدم بر سر کوی روحانیان
 بدو کردم اندیشه را پیشرو
 زبان و ضمیر و سخن بود و بس
 سخن با سخا هم نشستی گرفت
 فرو ریخت کوه بر بگوهر پسند
 زبانم در آن شغل شمشیر بود
 یکی نزد آتش، یکی نزد شیر
 که از دام بود در هر چه باشد خورند
 دف زهره و دفتر مشتری
 که از کنج حکمت گشادم ددی
 که چون شاه گوهر خری داشتم
 بر انداختم نقر کنج از زمین
 پلید آب را ساختم لاجورد
 ببین تا کجا می کند تر کتاز؟
 شکسته چنین کرد باید درست
 نیاورد از ینگونه کوه بر بدست
 متاع از فروشنده باید خرید

بدان تا کنم شاه را پیشکش
 بمنزل رسانده سر انجام را
 در آن وحشت آباد مدت پذیر
 کهر جوی رانیشه بر کان رسید
 چو زرین سراپرده آفتاب
 من آنشب نیاسوده بر خاستم
 سربری بآیین سلطانیان
 بساطی کشیدم بترتیب نو
 می و نقل و ریحان مرا هم نفس
 سرم چون زمی تاب مستی گرفت
 در آمد بفریدن ابر بلند
 دلم آتش و طالع شیر بود
 دو جا مرد را بود باید دلیر
 مگر آتش و شیر هم گوهرند
 چو در دست من داد نیک اختر
 که از لطف بر ساختم زیوری
 جهانی بگوهر برانباشتم
 دگر باره بر کان گشادم کمین
 شرفنامه را تازه کردم نور
 دگر باره این نظم چینی تراز
 باول چه کشتم، باخر چه رست؟
 بسی سالها شد که گوهر پرست
 فروشنده را جوهر آمد پدید

چو فرمود شه باغی آراستن	سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر	بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن	که بر یاد او می خورند انجمن
سخن زین لمط هر چه دارد نوی	برین شیوه نو کند پیروی

دزپایان اقبال نامه اییاتی چندست که در اغلب از نسخهای معتبر خطی قدیم نیز دیده میشود و خمسة نظامی بآن اییات ختمه می یابد و آخرین اشعار اقبال نامه اسکندریست. در آن اشعار شاعر مرگ خود را پیش بینی میکند و سرودن آن اییات را آخر عمر خود می شمارد. درباره این اشعار تزلزل و تردید بسیارست. هم دلایلی هست که بوسیله آن بتوان این اییات را از نظامی دانست و هم دلایلی هست که این نکته را رد میکند. اما از دلایل مثبت عمده آنست که این اییات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده میشود و منحصر بنسخهای محرف و مصحف چاپهای تازه نیست که اعتبار از آن سلب شده باشد و دلیل دیگر انسجام و استحکام این اییاتست که پیداست از طبع پخته شاعر توانایی چون نظامی بیرون آمده و همچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و در شکوه از پیری خود سخنان سوزناک می سراید این اییات هم حزن انگیز و تاثیر بخش است. اما دلایلی که این نکته را نفی میکند نخست آنست که این اشعار چنان سروده شده است که مرگ نظامی را چون واقعه رخ داده ای ذکر میکند و بدان می ماند که نظامی مرده باشد و دیگری مرگ او را خبر بدهد و بهیچوجه لحن آن پیش بینی و واقعه آینده ای را نمی رساند. در هر صورت چون بحث درین اییات متکی بر دلایل متقن نیست و بیشتر مربوط بذوق و طبع سلیم خواننده و شنونده است بیش ازین اطمینان را جایز و روانی دادم و همینقدر می توانم گفت که بعقیده من اگر این اییات هم از نظم دیگری باشد و آنرا باشعار نظامی ملحق کرده باشند تاریخ الحاق آن بسیار قدیمست، زیرا که در نسخهای قدیم اقبال نامه اسکندری هم دیده میشود و اینست آن اییات معروف:

نظامی جوانین داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام

نه بس روز کاری برین بر گذشت	که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بودش مه زشت و سه سال	که بر عزم ره بردهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت	حکیمان بهفتند و اونیز خفت
رفیقان خود را بگاہ رحیل	که از ره خبر داد و گاہ از دلیل
بخندید و گفتا که: آمرز کار	بآمرزشم کرد امیدوار
زما رحمت خویش دارید دور	شما این سرا، ماو دارالسرور
درین گفتگو بد که خوا بشربود	تو گویی که بیدارش خود نبود

در صورتیکه این ابیات مشکوک نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شست و سه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شست و سه سال و نیم عمر کرده است و مرگ وی بلافاصله پس از ختم نظم اقبال نامه اسکندری روی داده است.

۹- مثنوی ویس و رامین

اشتباه بزرگی که مؤلفان در آثار نظامی کرده اند اینست که مثنوی معروف ویس و رامین را باو نسبت میدهند و این اشتباه هم از تذکره الشعراء دولتشاه ناشی شده ویس از وی اغلب از مؤلفان از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند و حال آنکه رد آن بسیار آسانست.

مثنوی ویس و رامین منظومه ایست حاوی هشت تا نه هزار بیت بر وزن مثنوی محذوف از بحر هزج یعنی بهمان بحر خسرو و شیرین نظامی و موضوع آن معاشقات ویس و رامینست (ویس نام معشوقست و رامین نام عاشق) مانند معاشقات یوسف و زلیخا و وامق و عذرا و خسرو و شیرین و فرهاد و شیرین و بسیار داستانهای عاشقانه دیگر که شعرای ایران و عرب مبتکر آن بوده اند. این موضوع معاشقه از موضوعهای بسیار قدیم ادیبان ایرانست و پیش از دوره های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانه عشقی در زبان ایرانیان رواج داشته و شعرای آئزمان آنرا سروده اند و بزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت بوده.

و حتی بعضی از دانشمندان و مستشرقان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست و از عهده این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سراینده این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندک مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری و اصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استر ابادی کرگانی معروف و متخلص بفخری کرگانیست که تذکره نویسان او را مداح عمده سلطان محمد بن محمود سلجوقی معروف بسطان محمد دوم (۵۲۸-۵۵۴) دانسته‌اند و تمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است و شرح پاکدامنی و ورع او معروف و در کتابها مسطورست و چنان در زمان خویش معروف بوده است که پس از چندی کارهای او افسانه شده و تاملتهای مدید افسانه‌های راجع باو در میان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیک صد و هفتاد سال بعد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر معروف متصوف ایران در مثنوی الهی نامه این حکایت را درباره وی سروده است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود	که نیکو طبع بود و پاک دین بود
چو بودش لطف طبع و جاه و حرمت	در آمد فخر کرگانی بخدمت
زبان در مدحت او گوش میداشت	که آن شه نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه	چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون دوماهی بود مشکین	چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی	ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی	چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مژه هم خانه خار	دولب هم شیوه يك دانه نثار

لب شیرینش چندانی شکر داشت
 دهانش از چشم سوزن تنگتر بود
 مگر يكروز آن شاه سرافراز
 نشسته بود شادان فخر آنروز
 بغوی رهن هر جا که جانی
 هزاران دل بمرگان در ربوده
 کمند زلف بر خاک اوفکنده
 چو دیدش فخر رو، تن را فروداد
 ولی زهره نبود از بیم شاهش
 برفته هوش از و دھوش می داشت
 بجای آورد، حالی، شاه آن راز
 چو اهل جشن مست باده گشتند
 در آن مجلس زمی وز عشق دلدار
 چنان جانش ز آتش موجزن شد
 میان سوز در شوریده جمعی
 شه کرگان چو فخری را چنان دید
 غلام خود بدو بخشید در حال
 ز سوز عشق و شرم شاه عالی
 شهنش گفتا: چه افتادت که مردی؟
 غلام و فخر هر دو شادمانه
 اگر چه مست بودی، بخروبی خویش
 بزرگانی که پیش شاه بودند
 بایشان گفت: امشب شاه مستست

که نی پیش لبش بسته کمر داشت
 از آن چشم از دهانش بی خبر بود
 سپه را خواندو جشنی کرد آغاز
 در آمد آن غلام عالم افروز
 بشیرینی شکر ریز جهانی
 بهر يك موی صد جان در ربوده
 بلب شوری در افلاك اوفکنده
 همه جانش برفت و دل بدو داد
 که در چشم آورد روی چو ماهش
 بمردی چشم خود را گوش میداشت
 ولی پرده نکرد از روی آن باز
 از آن مستی زیای افتاده گشتند
 بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
 که جانش در سر آن سوختن شد
 نگه میداشت خود را همچو شمع
 دلش با عشق و آتش در میان دید
 سخنور گشت از شادی آن لال
 بگردید، ای عجب، صدر نگه عالی
 غلام تست، دستش گیر، بردی
 شدند از مجلس خسرو روانه
 بکار آورد عقل حیرت اندیش
 همه از نیک و بد آگاه بودند
 زمی نیز این غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام از حضرت شاه
 چو گردد روز دیگر ، شاه هشیار
 و گر کرده بود بر دل فراموش
 غلامش گر بر من بوده باشد
 بتهمت خون بریزد بی گناه
 مرا گوید : ندانستی تو ، جاهل
 چرا يك شب نكردي صبر تا روز
 كنون ادر ا نخواهم برد باخویش
 همه گفتند : رای تو صوابست
 بزیر تخت آن شاه معظم
 در آن سردابه نختی بود زیبا
 غلام مست را در پیش آن جمع
 باغز از سه شمع آنجا برافروخت
 در سردابه را آن فخر کرگان
 کلید آنکه بایشان داد تا روز
 بمی ، چون روز دیگر ، شاه بنشست
 بزرگان در سخن لب بر گشادند
 ز کار فخر گفتندش که : چون کرد
 بمستی چونکه شه داد آن غلامش
 بشب موقوف کردش پیش ده کس
 شش گفت : این ادب از وی تمام
 بغایت فخر شد زین شادمانه
 بآخر چون در سردابه بگشاد

برم باخانه خود تا سحرگاه
 اگر باشد بشیما نیش از بن کار
 ز غیرت چون در آید خورش در جوش
 اگر کویم بسی بیهوده باشد
 پیش سگ در اندازد براهم
 که نبود مسترا گفتار عاقل ؟
 که تا هشیار گردد شاه پیروز ؟
 که وی مستست و نيك و بد میندیش
 که امشب پیش شاهش جای خوابست
 یکی سردابه بود از سنگ محکم
 بروده دست جامه ، جمله دیبا
 بخوابانید آنجا با دوسه شمع
 برون آمد ولی چون شمع می سوخت
 بیست القصه در پیش بزرگان
 بر آن در خفت از عشق دلفروز
 در آمد فخر و خدمت را کمر بست
 کلید آنکه پیش شه نهادند
 نگه میداشت حق بندگی خورد
 نگه می داشت ، الحق ، احترامش
 که تا شاهش چه فرماید ازین پس ؟
 از آن اوست این خاصه غلام
 دلش می زد ازین شادی زبانه
 زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهر خرا زشت گشته	ز سر تا پای او انگشت گشته
مگر در جسته بود از شمع آتش	فتاده در لحاف آن پربوش
یک ره سوخته زارش سرپای	نه جامه مانده و نه تخت برجای
ز مستی شراب و مستی خواب	شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آن چنان دید	جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش	در آتش اوقاتدن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟	بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد	چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت	حدیث و سرور امین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت	اگر چه قصه را بر نام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت	میان خالک و خون می خفت و می گشت

از مطالعهٔ مثنوی و پس و رامن معلوم میشود که فخر الدین اسعد فخری کرکانی آنرا در میان سالهای ۳۲ و ۴۶ هجری قمری نظم کرده است و در مقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۵۵۰ هجری قمری) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمید الملک ابونصر بن محمد کندری که در ۵۶ هجری قمری کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را در سال ۴۲ هجری قمری ضبط کرده است ظاهراً تا سال ۴۶ هجری قمری زنده بوده است.

این مثنوی همواره در ایران و حتی در دور دست ترین ولایات ایران شهر در هر زمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریباً صد و پنجاه سال پس از آنکه فخر الدین اسعد آنرا سروده است در اوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده و آن ترجمه اینک بدست است و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمار میرود و آن ترجمه گرجی را در سال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده اند و سپس در سال ۱۹۱۲ میلادی

الیور وارد دراپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمه گرجی رانحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده و منتشر ساخته است. پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده و شهر گنجه بگرجستان نزدیک بوده است و اگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد.

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم بیعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که در ویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده اند و در تمام آن کتابها گوینده این اشعار را فخری یا فخر گرجی و یا فخری گرجی نامیده اند.

ازین قرار آنچه تذکره نویسان نوشته اند که وی در دربار سلطان محمد بن محمود سلجوقی در نیمه اول قرن ششم بوده خطای فاحشت و حتماً در اواسط قرن پنجم میزیسته و ازین قرار قطعاً در حدود صد و پنجاه سال پیش از آن بوده است و از حکایتی که عطار در باوه وی آورده چنین بر می آید که پیش از آنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود در دربار پادشاهان گرجی بوده است و شاید مراد از پادشاهان گرجی آن آخرین پادشاهان خاندان آل زیار باشند که دست نشاندۀ غزنویان بوده و سپس مغلوب سلجوقیان شده و کشور خویش را بدیشان داده اند.

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده اند غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرجی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه و دو سال پس از نظم ویس ورامین هم زیسته است و این نکته بسیار بعید می نماید. در هر صورت فخری گرجی لااقل صدسال پیش از نظامی بوده است.

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرجی از شمرای بسیار معروف زمان خود بوده و از جمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع و نشر آثار ادبی ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان آن بدین قرارست :

Wis o Ramin—edited by Captan W. N Lees . Calcutta 1865

و چاپ دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجنّب مینوی در طهران در سال ۱۳۱۴ انتشار یافته‌است .

در باره ویس و رامین و فخرالدین اسعد کرگانی رجوع کنید بترجمه مقالات آقای مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقرّبی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ۴ - بهار و تابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ و نیز بتعلیقات من الالباب الباب محمد عوفی چاپ طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳ .

این مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش و شورانگیز و در نوع خود منحصر است و مخصوصاً در معاشقات و اظهارات و بیانات عاشقانه سراینده آن سخن را بجای بلند رسانده‌است و بیشتر آن نامهایست که ویس و رامین معشوق و عاشق بیکدیگر می‌نویسند و چنانکه شاعر خود در مقدمه آن تصریح میکند و نام آنرا با کمال صراحت می‌آورد آنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربار آن سلجوق در اواسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است و در مدتی که امیر مزبور در همدان توقف داشته نظم آنرا باتمام رسانیده و برای او فرستاده است . دولتشاه در تذکره الشعراء این مثنوی را بنظامی عروضی شاعر و نویسنده معروف قرن ششم و صاحب چهارمقاله نیز نسبت داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست و نه بنظامی عروضی و مطلقاً از آثار فخرالدین اسعد کرگانی فخری استر ابادیست .

معذک برای کسانی که دیر باور و باسنادات دولتشاه سمرقندی پای بستند لازمست .

دلایل رد این اسناد را ذکر کنم :

(۱) این مثنوی در اصفهان سروده شده و نظامی در تمام عمر خود با اصفهان نرفته است.
(۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین را ساخته است و چندان معمول نیست که يك شاعر يك وزن و يك اسلوب و يك روش دو منظومه بزرگ که با یکدیگر اختلاف داشته باشند از خود بگذارد .

(۳) سبک اشعار ویس و رامین بکلی از سبک اشعار پنج کتاب خمسة نظامی دورست. نظامی در مثنویات خود همه جا کنایات و استعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته با مصطلاحات حکمت و عرفان و سایر علوم متداول در آن زمانست و بواسطه همین دو خاصیت بزرگ اشعار و مثنویات نظامی دارای سبک خاصیتست که تا کنون هیچ شاعر بزرگ و کوچک نتوانسته است بآن نزدیک شود و اشعاری شبیه بآن بسراید. گذشته ازین دو صفت نظامی ترکیبیات و جمله بندیها و تلفیقات مخصوص دارد که در زبان فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیبات و جمله بندیها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل تقلید نیست . در صورتی که مثنوی ویس و رامین بازبان بسیار ساده و روان گفته شده و واضحست که گوینده آن اگر هم در جمعاومات نظامی رادر حکمت و عرفان و غیره داشته چون مقید بوده است که عین نسخه پهلوی را نظم کند مجال نمایش و اظهار آن معلومات را نمیکرده و تمام منظومه بزرگ ویس و رامین از جملهها و ترکیبیات و زبان مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی آنرا می شناسند عاریست و استعارات و کنایات شاعرانه نظامی در آن هیچ دیده نمیشود .

(۴) چنانکه در شرح احوال نظامی ایراد کردم مدت شاعری او از صدر تا ذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسة شده است و هنگامی هم که از کتاب آخر آن یعنی اقبال نامه فارغ آمده عمر وی بسر رسیده و دیگر در عمر شاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس و رامین را در آن زمان سروده باشد و نیز پیش از نظم خمسة هم نمی توانسته است باین کار پردازد چه در آن وقت جوان و خردسال بوده و سرودن مثنوی ویس و رامین و

ترجمه آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کود کان نیست .

(۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می داند و چنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمی کرد و پس از وی هم کسانی که آثار او را جمع کرده اند پنج گنج یا خمسة نامیده اند و از روز نخست کسی ویس و رامین را با آنها توأم نکرده است .

(۶) چنانکه گذشت ویس و رامین را کسی که زندگی او با قسمتی از زندگانی نظامی مقرون بوده در اوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه موالد و مسکن نظامی نزدیک است و مکرر پادشاهان گرجستان بآن شهر دست انداخته اند بزبان گرجی ترجمه کرده و در آن نامی از نظامی نبرده است و اگر این مثنوی از نظامی می بود مترجم گرجی اشاره ای بدان می کرد و از شاعر معاصر خود نام می برد .

(۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد کرکانی تصریح کرده اند چنانکه در فرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری از ویس و رامین بشاهد لغات ضبط کرده اند همه جا آن اشعار را بنام فخری کرکانی نوشته اند و این اشتباه که ویس و رامین از نظامیست تنها از تذکره الشعرا و دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیل رد اینست که تذکره الشعرا و دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درم شکسته ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن وی از شعرا و ایران جای داشته است و گفتار او درباره شاعرانی که پیش از او بوده اند سند نیست و درین تذکره امثال این اشتباه بسیارست که بر اهل فن و آگاهان از ادب ایران پوشیده نیست .

پس بدلا بلی که گذشت مثنوی ویسه و رامین یا ویس و رامین از نظامی گنجوی

نیست .

(۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسة نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هم

دارد و آن مشتمل بر غزلیات و مقطعات و قصاید و رباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه ای از اشعاری بوده که در سوانح مختلف عمر شاعری خود و در اندک فواصلی که در میان نظم کتابهای خمسه واقع شده می سروده است. چند نمونه از قصاید و غزلیات نظامی در اذهان و سینه ها و کتابهای مختلف ثبتست و نمونه ای چند از آن را سابقا در صحایف مجله ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آنرا در مجموعه ای گردآورده و چاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفته اوست. يك جا در ضمن شرح مجلس قزل ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی را غزالان زده بر زخمهای چنگ نالان
و جای دیگر در لیلی و مجنون در وصف حال خود می گوید:

روزی بمبارکی و شادی بودم بششاط کیفبادی
ابروی هلالیم گشاده دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهار صریح جمعی تذکره نویسان و مؤلفانست و از آن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکره اشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزار بیت بوده است و محکم ترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع دارم نسخه های فراوان از آن در کتابخانه های مختلف هست و از آن جمله يك نسخه يك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانه خدیویه مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانه مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانه خدیویه مصریه است

(۱) چهار نسخه دیگر از دیوان نظامی که در کتابخانه های هندوستان بوده بدست آمده که از هر چهار برای مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده اند و نیز از دو نسخه دیگر که در برلین بوده است عکس برداشته و برای او فرستاده اند و وی از روی آن هفت نسخه مجموعه ای ترتیب داده و بجز آن نسخهای دیگر هست که پس ازین شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری در مطبعه عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده و در صحیفه ۴۸۹ در ضمن کتابهای سلسله «علم الادب الفارسی» ذکر مجموعه ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل.

(۱) دیوان نظامی ، (۲) دیوان هانفی ، (۳) دیوان مسعود ، (۴) دیوان خانمی ، (۵) دیوان فتحی ، (۶) رساله منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نام مؤلف آن تصریح نشده. در باب دیوان نظامی این چند سطر مندرجست :

«دیوان نظامی - تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤیدالکنجوی الاویسی متوفی سنه ۵۹۷ اوله: یا اشرف البریه یا سیدالوری ، الخ، بقلم تعلیق - بخط پیر احمد بن اسکندر تم تحریره فی سنه ۹۲۳ وهو باللغة الترکیه !»

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته شده با آنچه از نام و نسب نظامی در شرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیز دیگر نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانه خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی بوده اشعار نظامی را بزبان ترکی پنداشته است و با اینکه در هنگام تحریر و پاهنگام طبع فهرست مزبور اشتباه و تحریفی دست داده است و این جمله «وهو باللغة الترکیه» نتیجه شبهه است و نباید در اصل موضوع تردیدی پیش آورد.

ازینجا معلوم میشود که يك نسخه از دیوان نظامی در قاهره هست و چون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده است و هزاران کتاب گرانها در اطراف و اکناف ایران و در کشورهای دیگر پراکنده است شاید نسخهای دیگری از دیوان نظامی باشد. در ایران هم بعضی از معاصران گاهی گفته اند که نسخه ای از دیوان نظامی را دارند و باید به اندولی چون تابحال نزد ایشان ندیده ام تنه ابد کر گفتار ایشان اکتفا دارم و اگر هم در ایران یافت نشود باز همان نسخه ای که در کتابخانه خدیویه مصر القاهره و در کتابخانه های دیگر جهان هست یکی از غنایم بزرگ ادبیات ایران بشمارست و امید است که نسخه آن در ایران هم بدست آید و لا اقل نسخه کامل دیوان نظامی هم بدانجا که دیوان رود کی *

و دقیق و عمیق و غنای ریازی و منجیک نرمدی و عسجدی رفته است و دو از دستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفته دولت‌شاه در تذکره الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانه خدیویه مصریه عده ابیات و صحایف آن ذکر نشده و فقط متذکر گشته اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعه نظامیست و روی هم رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانه خدیویه مصریه در سرای درب المجامیز در مصر القاهره محفوظست:

«نساجان خ ۸۶ ان ع ۹۵۴۷»

آنچه از اشعار نظامی بجز خسته وی در ۴۸ مآخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته‌ام و درین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۹۸۹ بیت نیست اما چنان می‌نماید که نسخه فاهره باز اشعار دیگری دارد و اگر جمله‌ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یا شرف البریه یاسید الوری» مطلع قصیدای یا غزلی از نظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که در نسخهایی که تا کنون دیده‌ام نیست.

از اشعار دیوان نظامی اییانی چند در کتابهای مختلف و سفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقه مفراطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعه آثار او داشته‌ام پس از آنکه از فراهم آوردن نسخه‌های دیگر دیوان اشعار او با وسایلی که فعلاً بدستست مأیوس شدم نخست آنچه از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و ابیات پراکنده او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتیم در مجموعه‌ای جداگانه گردآورده‌ام که بیش از چهارصد بیت نبود و در سال ۱۳۰۳ عیناً آنرا در مرقوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان سپردم که تمام در صحایف آن مجله ادبی بمرو نقل شده است (۲) و در آن زمان تا

(۱) از سه نسخه عکسی سابق الذکر که در آذرماه ۱۳۱۶ نزد مرقوم وحید دستگردی دیده‌ام هیچ یک از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجله ارمغان از شماره ۳ و ۴ سال چهارم تا شماره ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسبتر این هم غنیمتی بود که از هزاران غنیمت دیگر که از ادبیات ایران می توان بردمی بایست افزود و دوستانداران ادب فارسی را ره آوردی بود که هر چند ناقص و اندک بود باز مغتنم می بود.

پس از انتشار مجموعه ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد به نسخه از دیوان نظامی در هندوستان رجوع کردم و باز بآخذ دیگر دست یافتم و مجموعه ای که پس ازین انتشار می باید فراهم شد .

(۱۱) داستان امیر احمد و مهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری را بنظامی نسبت می دهند که بنام داستان امیر احمد و مهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرۀ ایران زن بسیار بانوق دانای زبان آور کستخی بوده و در ادبیات ایران بنام مهستی دبیر نیز معروفست و ظاهراً شوهری داشته است بنام امیر احمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده او را بلقب ابن خطیب و پور خطیب می خوانده اند و وی هم شاعر و بانوق بوده است . ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه کویبی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه گران و صنعت گران بوده که اغلب بهزل و مزاح و گاهی با الفاظ ناشایست می سروده است و نزدیک در بسترباعی از و بهمین روش در کتابها می توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن ششم در منتهای شهرت و رواج بوده است .

ظاهراً در صدسال بعد کسی از ادبای ایران که نام وی را شنیده و آن رباعیات را دیده است داستانی بعنوان امیر احمد و مهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقاتی در میان این زن و شوهر و مناظرات و مشاعرانی در میان ایشان ساخته و آن رباعیات را در آن مشاجرات جاداده و در ضمن هر جا که در مجالس مختلف و روابط گوناگون میان زن و شوهر در کوی و برزن و مسجد و خانقاه و میخانه و سرای قاضی و سرای حاکم و باغ و بوستان و غیره بشعر دیگری یا از زبان مهستی و یا از زبان امیر احمد محتاج شده از شعرای پیش از مهستی و یا پس از مهستی گرفته و درین داستان جا داده است و اساس آن

هزلیات و فکاهیاست و افکار و الفاظ ناشایست مطایبه آمیز دور از عفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب نالیف نظامی نیست: نخست آنکه از منتهای غفت و آزر م پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده و از یارسابی که در اخلاق او قطعا سراغ داریم بسیار دور است که چنین کتابی نوشته باشد. دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او با فسانه ننگشیده بود و از زمان او چندان نگذشته بود که در زبان مردم فسانه شود و این داستان را برای او پردازند. سوم آنکه سبک انشای آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه است و از زبان نظامی بسیار دور است. چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب بامام عمر خیام و چند تن دیگر که قطعا از شعرای قرن هفتم بوده اند و نادانسته بخیم نسبت داده اند درین کتاب هست.

بهمین دلایل این کتاب نیز از نظامی نیست و شاید یگانه دلیلی که مؤلفان را بشبهه افکنده باشد اینست که مهستی و نظامی هر دو گنجوی بوده اند، غافل از اینکه مهستی در بار سلطان سنجر میزیسته است. ظاهر انا م مهستی از کلمه «مه» بمعنی بزرگتر (مهتر) و کلمه «ستی» بمعنی خانم و خاتون و نظایر آنست و در نام زنان بکار می رفته و اختصاص بمردم گنجه و نواحی آن داشته است و در آن نواحی بیشتر استعمال میشده، چنانکه این مهستی شاعره از مردم گنجه بوده و جای دیگری که در ادبیات فارسی باین نام بر می خوریم آنهم مربوط بگنجه است و آن در حکایت بسیار معروف حدیقه الحقیقه سنایی غزنوی است که میفرماید:

داشت زالی و روستای نکاو مهستی نام دختری و سه گاو
و نکاو از توابع گنجه بوده است.

نام سستی بنهایی در همان زمانها در خر اسان نیز معمول بوده و در زمان انوری زنی بوده که سستی نام داشته و انوری در قطعه ای درباره وی سروده است.

گویند سستی زنی عقیفه است عافاك الله ازین عقیفه

آنچه از احوال نظامی با مطالعه اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در بر روی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بجیز دیگری دست رسی یافت، امیدست روزی که همه کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود و وسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا در شرح احوال و آثار شعرای بزرگ ایران رساله ها نویسند که این سطور بمنزله یادداشت های مقدمه ای آن خواهند حاشیه ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزی که درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه در میان پارسی زبانان از پرتو خورشید واضح تر و از نکست گل آشکارتر بوده و همواره نیز خواهد بود بلندی مقام نظامی در عالم ادب ایرانست. کدام کودک دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها و صحایف آشنا شود و نام نظامی را در قلم اول ننویسد و در ورق نخستین نخواند. ایرانست و چندین سراینده بزرگ که همه جهان را از نام او پر کرده اند. در میان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده اند: فردوسی و عمر خیام و ناصر خسرو و مولانا جلال الدین و سعدی و حافظ و در میان ایشان جای نظامی مقام محرز است که هرگز از دست او نخواهد رفت و روز بروز استوارتر خواهد شد.

امتیاز بزرگ شعر نظامی وسعت فوّه تصور او و احاطه فوق العاده وی در آوردن تشبیهات و کنایات و استعارات است که دیگران جرأت نکرده اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند. گاهی در استعاره و کنایه بجدی زیاده روی کرده و فکر دلیر و بلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصود را بدست آورد.

در ضمن نظامی در ساختن ترکیبات و تلفیقات تازه که پیش از او معمول نبوده است بسیار بی باک بوده تا جایی که از اصول لغت سازی و اشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی و رایج مغرب ایران

مخصوصاً آذربایجان واران نبوده و زبان مشرق بوده است که از راه ادبیات وارد این سرزمین شده و مخصوصاً حکمرانان سلجوقی که کارگزاران شان همیشه از مردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده اند چون این نواحی را گشوده اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته است. بهمین جهت است که شعر دری در آذربایجان از قرن پنجم و زمان اسدی و قطران آغاز شده و در قرن ششم در زمان ابوالعلاء گنجوی و خاقانی و نظامی و فلکی و قوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچار شاعران بزرگ آذربایجان زبان دری را از مادر خود نمی آموخته و از آموزگار درمی یافته اند و این که گاهی در آثار ایشان مخصوصاً در شعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات و تمبیراتی دیده میشود که در عرف شاعران خراسان و عراق یعنی جایبکه زبان دری زبان طبیعی بوده است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۴) پیروان روش نظامی

بحث درباره کسانی که پیرو روش نظامی بوده و مخصوصاً ازینج مثنوی خسته او و یا یکی از آنها تقلید کرده اند بسیار درازست و خود کتابی جدا گانه می خواهد. این جا تنها فهرستی از معروفترین شاعرانی که در ایران و هندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرو دهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی ترشینی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هانفی جامی، هلالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانی، محیی الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه داعی شیرازی، قاسم گاهی، محمد بیگ سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دواپی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان ثانی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکه-او، نوعی خوشاشانی، مالک قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا، بهایی عاملی، باقری کاشانی خرد، حاج محمدجان قدسی مشهدی، محمد قلی سلیم، حاذق کیلانی، نجاتی کیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد تقی غافل، محمود بیک فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیک صبحی، محمد شریف، علاءالدین محمدفایز، طاهر وحیدقزوینی، والهی قمی، حسین والہ هروی، محمد هاشم سنجر کاشانی، فصیحی هروی، میر محمد باقر داماد متخلص باسراق، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میر محمد مراد لایق، محمد علی حزین کیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوجید، عبدالرحیم کور که پوری متخلص بنما و معروف بدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بماصم، حاج محمد حسین حسینی شیرازی.

در میان این گروه بسیار از شاعران برخی یک یا چند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابر مثنویات وی سروده اند که آنها را نیز خمه نامیده اند و برخی دو مثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده اند که آنها را «سبعه» می نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد از دانشمندان هند در نظر داشته است کتاب جامعی درباره تقلیدهایی که از هر یک از مثنویات نظامی کرده اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگر برخی سروده اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه ای درباره مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده اند پرداخته است و این مجلد که فواید بسیار در بردارد و از بهترین کارهای محققان ادب فارسی در هندست در ۱۸۷۳ بهمین نام جزو سلسله انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ شده و گویا در همان زمانها این مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است. درین کتاب درباره برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده اند و نامشان را پیش ازین آورده ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجه همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست و پیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیر زمانی مخصوصاً در هندوستان که مردم آن از مراکز زبان فارسی دورتر بوده اند برخی در صدد توضیح این دشواریها بر آمده و شروح متعدد بر اشعار او نوشته اند که احصای همه آنها دشوارست زیرا که نسخهای خطی آنها هنوز کاملاً معروف نشده و مجعوعه کامل و فهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در يك جا جمع نشده است و نمی توان از همه آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده ام شرح اسکندرنامه بدینگونه است:

کشف الدقایق شرح سکندرنامه حمید بن جمال بخاری

شرح سکندرنامه بری تالیف نصیر الدین صاحب یامحمد نصیر

» » که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته و سپس در بمبئی

چاپ شده است

شرح سکندرنامه علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونیوری بنام منتخب الشروح

» » سراج الدین علی خان آرزو

» » مولوی محمد کهلوی .

» » ملا سعد الله

» » بری از علمای کلکته

» » محمد افضل الله آبادی

سید بن حسن معروف بابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان

«فرهنگ سکندرنامه بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان «کلید

سکندرنامه» .

۱۴) نظامی در خارج از ایران

آوازه سخن سرای گنجیه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. در سال ۱۷۸۶ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینه آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران و نزدیک بیست حکایت از مخزن الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر در سال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس از آن در شهر لایپزیگ آلمان با ترجمه لغات آن بزبان لاتین بعنوان «نظامی شاعروصاف و افسانه سرا» (۲) چاپ کردند. سپس در سال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشار یافت بعنوان «منتخب الشروح سکندر نامه» بدستکاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را با منتخبی از شرحهایی که بر آن کتاب نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و حافظ و فردوسی و عمر خیام در میان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان و تا کنون هنوز این پایه را از دست نداده است. در سال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهر غازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامه نظامی شامل داستان جنگ اسکندر با روسها بدستکاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها» (۴) و در همان اوان یعنی در ۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (۵) مستشرق جوان روسی در سن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکر کشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامه نظامی» (۶) و در آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمه فرانسه انتشار یافته است که مترجم در همان سال آماده کرده بود و چون مرگش فرا رسید پس از مرگ وی منتشر شد و چیزی که بیشتر بر ارزش آن میفزود این بود که ف.

Asiatick Miscellany (۱)

Nizami poëtae narrationes et fabulae (۲)

François Erdmann (۳)

De Expeditione Russorum (۴)

Louis Spitsnagel (۵)

Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de (۶)
I, Alexandrède ou Eskender Namé de Nizami

ب. شارموا (۱) خاورشناس نامی روسی که زبان فارسی را در منتهی درجه خوبی میدانست بر ترجمه آن نظر افکنده و دیباچه خوبی بر آن نوشته بود.

تا سال ۱۸۳۶ یعنی تا ۲۴ سال پس از آن هم در اروپا تنها نظامی را از اسکندرنامه و مخزن الاسرار وی می شناختند و درین سال ج. آتکینسن (۲) مستشرق نامی انگلیسی که در شناسایی شاهنامه فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و در لندن انتشار داد و دو چاپ دیگر آن در ۱۸۹۴ و ۱۹۰۵ منتشر شد. از آن پس بر اروپایان آشکار شد که نظامی جز اسکندرنامه و مخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸۴۴ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن الاسرار را در لندن چاپ کرد. پس از آن در سال ۱۸۵۲ خرد نامه اسکندری بنام «اسکندر نامه بحری» در کلکته بدستباری آ. شیرنگر (۴) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامه اسکندری بنام «اسکندر نامه بری» در کلکته بیاری و ه. کلرک (۵) انتشار یافت.

در سال ۱۹۲۱ منتخبی از اشعار خمره نظامی بعنوان فارسی «خلاصه خمره نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ از خمره نظامی» (۶) بدستباری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شد و در سال ۱۹۲۴ هفت پیکر با ترجمه انگلیسی در دو مجلد بدستباری س. ا. ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی در لندن انتشار یافت.

F.B. Charmoy (۱)

J. Atkinson (۲)

Nathan Bland (۳)

A. Sprenger (۴)

H.W. Clarke (۵)

Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami (۶)

Th. Houtsma (۷)

C.E. Wilson (۸)

بدین گونه بجز خسرو شیرین کتابهای دیگر خمسۀ نظامی چه در اروپا و چه در هندوستان با ترجمههایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است و عامۀ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهر نوعی سراینده کمنجه پی برداند .

درین میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده اند ، چنانکه در مقدمۀ این کتاب نوشتن در سال ۱۸۷۱ خاور شناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه در احوال و آثار این شاعر باریک سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده است .

بزبان ترکی قفقازی نیز رسالۀ کوچکی در ۲۰ صحیفه بقطع هشت صفحۀ بعنوان شیخ نظامی ترجمۀ حالی ، بقلم میرزا محمد آخوندوف در گنجه در سال ۱۳۲۷ قمری (۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسنده فرانسوی آ . لا کون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل خان (مرحوم اعلم الدولۀ نفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی و مضامین داستان ششم و هفتم آنرا از هشت بهشت خسرو دهلوی و داستان اول و دوم و سوم را از هفت منظر هانفی جامی گرفته است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون از ایران بسیار افزون تر شده است . نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان «فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلۀ انتشارات جمعیت خاور شناسان چکوسلوواکی در شهر پراگ بود . بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفه پنج صفحه ای بقلم خاور شناس

A. Lacoïn de Villemorin (۱)

Jardin des Délices (۲)

Ferhad und Schirin (۳)

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون در انریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت. درین کتاب مؤلف دانشمند آن همه نسخه‌های معروف و معتبر فرهاد و شیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایک دیگر سنجیده و مطالب بسیاری از رموز سخن سرایی این گویندگان را که بدین داستان پرداخته‌اند و نظامی و خسرو دهلوی و عارفی و عماد فقیه و سلطان حسین بایقرا و هانفی و وحشی و هلالی و شعله نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده است.

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲۴ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه. ریتز (۲) مستشرق آلمانی و ژان رپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر» (۴) در ۳۰۳ و ۴۳ و ۱۱ صفحه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است.

این چاپ متکی بر پانزده نسخه مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانه‌های بزرگ پاریس و آکسفورد و برلن و استانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمسة نظامی که در بمبئی بسال ۱۲۶۵ قمری انتشار یافته است سنجیده‌اند. درین چاپ درست ترین نسخه را متن قرار داده و نسخه بدلها را در حواشی و یاد ضمائم کتاب افزوده‌اند. این نسخه‌های خطی نا آنجا که ما آگاهیم معتبر ترین نسخه‌های معروف از خمسة نظامی است و بتفاوت از ۷۶۳ هجری تا ۹۰۶ نوشته شده است و پس از سنجش بایک دیگر مسلم شده است که نسخه‌های خطی را از حیث اعتبار می توان به دسته تقسیم کرد: دسته اول آن نسخه‌ایست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده‌اند. دسته دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد و دسته سوم آنکه بیش از دسته دوم شعر بر آن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیک تر بشود از اعتبار

Herbert W. Duda (۱)

H. Ritter (۲)

Jean Rypka (۳)

Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i (۴)

نسخه پاکسته و برعهده اشعار آنها افزوده می شود و به مرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری بر متن کتاب افزوده اند، هم چنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله در شاهنامه فردوسی دیده می شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دست و آن اینست که همه اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس کوینده سخن دورست و کسی که بسبک وی در شعر پی برده باشد با سانی می تواند آنها را بشناسد و سنی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکار است که کوینده ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی بینند (۱).

در انگلستان کارنازهای که درباره نظامی کرده اند ترجمه منظوم لیلی و مجنون (۲) از ولیم بشیرییکارد (۳) که در سال ۱۹۲۴ در آلمان انتشار داده اند و ترجمه مخزن الاسرار بزبان انگلیسی (۴) از غلامحسین داراب (۵) است که در لندن در ۱۹۴۵ انتشار یافته است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی درباره نظامی فراهم کرده اند از آن جمله است ترجمه منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (۶) و ترجمه منظوم قسمتی از خسرو و شیرین که ا. دونایوسکی (۷) در ۱۹۳۵ در مسکو انتشار داده اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث از خاورشناسان و دانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹۴۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات درباره نظامی» (۸) از ماریت

(۱) رجوع کنید بقوله من «نظامی در اروپا» در شماره ۴ سال ۳ مجله مهر - شهرپور

۱۳۱۴

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(۴) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(۵) Gohlam Hosein Darab

(۶) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاکینیان، (۱) و کذابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ با کو ۱۹۳۹ .
 دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲)
 خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت و در با کو در ۱۹۴۰ چاپ شده است .
 پس از آن ترجمه منظوم «داستان ملکه روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳)
 و ای. اوراتوسکی (۴) و آ. پلاونیک (۵) بروسی ترجمه کرده اند و در با کو در ۱۹۴۱
 چاپ شده است .

دیگر ترجمه منظوم «نظامیست از مریم شاکینیان» (۶) و کونستانین
 لینسکرو (۷) و ایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب. لبدوو (۱۰)
 و آ. کیخایوز (۱۱) و سرکی شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتلس و و. کولتسو (۱۳) که
 در ۱۹۴۶ در مسکو چاپ شده است .

در آذربایجان شوروی تا اندازه ای که من خبردارم سه منظومه از «نظامی»
 را بشهرترکی ترجمه کرده اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمه م. رحیم چاپ با کو ۱۹۴۱ .
 شرفنامه ترجمه عبدالله شایق چاپ با کو ۱۹۴۱ - اقبال نامه ترجمه م. رضا فلی زاده
 چاپ با کو ۱۹۴۱ - لیلی و مجنون ترجمه صمد و ورغون چاپ با کو ۱۹۴۲ . نیز ترجمه

- (۱) Mariette Shaguinian
 (۲) E. Berthels
 (۳) C. Ivanov
 (۴) I. Oratovski
 (۵) A. Plavnik
 (۶) Mariemm Shaguinian
 (۷) Konstantin Linskerov
 (۸) Ivan Antokolski
 (۹) Vladimir Derjavine
 (۱۰) B. Lebedov
 (۱۱) A. Keykhayouz
 (۱۲) Serguey Shervinski
 (۱۳) V. V. Goltsev



میدان نظامی و مجسمه اودر شهر باکو

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م. رحیم در باکو در ۱۹۴۶ چاپ شده است و ترجمه منظوم داستان اسکندر و چوپان از م. سعیدزاده را در ۱۹۴۶ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامه نظامی نیز در همانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها با کمال دقت بهناوین زیر چاپ شده است: «نظامی گنجوی - شرف نامه - ترتیب دهنده متن علمی و تدقیقی ع. ع. علی زاده - تصحیح ی. ا. برنلس - باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی - اقبال نامه - ترتیب دهنده متن علمی و تدقیقی ف. بابایف - تصحیح ی. ا. برنلس - باکو ۱۹۴۷».

این دو مجلد را از روی ده نسخهٔ خمسة نظامی که تاریخ ۷۶۳ و ۷۶۷ (دو نسخه) و ۷۹۸ و ۸۱۴ و ۸۳۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۹ و ۹۷۹ را دارند با اصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلیا بهترین وجهی چاپ کرده‌اند و ممکنست که مجلدات دیگر خمسة را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند و من هنوز آگاه نشده باشم.

در احوال نظامی دو کتاب نسبة مبسوط در زمانهای اخیر انتشار یافته است: نخست کتاب «نظامی گنجوی شاعر الفضيلة، عصره و بیثنه و شعره - تالیف دکتر عبدالنعم محمد حسنین - قاهره ۱۳۷۳ هـ ۱۹۵۴ م.» این کتاب پایان نامه‌وی برای دکتری در ادبیاتست که نخست بر راهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعر داستانرا تالیف دکتر علی اکبر شهابی - طهران» است که بی تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته و آن نیز پایان نامهٔ دکتری ادبیات از دانشگاه طهرانست (۱).

در باره نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن - تابستان ۱۹۴۱ رجوع کرد. درین شماره سه مقاله بدینگونه چاپ شده است: «تصویرهای خمسة نظامی در موزهٔ بریطانی بقلم اورنس بینیون» (ص ۲-۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م.» (ص ۱-۲۱)، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفورج. ا.»

استوری، (ص ۳۰-۳۵).

درباره چاپهای مختلف خمسة نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست و تا کنون وسیله احصای همه آنها مخصوصاً آنچه که در هندوستان چاپ شده فراهم نشده است و همه آنها را در جایی گرد نیاورده اند که ترتیب و تنظیم فهرست از روی آنها آسان گردد. در باره نسخهای مصور خمسة نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته اند و کمترین موزمای در جهان هست که يك یا چند نسخه ممتاز مصور از خمسة نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنها را ساخته اند در آن نباشد.

بهترین نمونه ای که از کارهای خاور شناسان در باره نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس در دایرة المعارف اسلام (۱) در باره وی نوشته و ترجمه آن بدین گونه است :

نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف ، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در کهنه که بعد ها یلینز ابوبول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت . هنگامی که هنوز بسیار جوان بود پدر و مادرش را از دست داد ، چنانکه خالشمی بایست مامور تربیت وی و برادرش شود . می توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی در پی پدر و مادر آن کودک بزیر خاک رفت . با این همه این دوجوان هر دو توانستند تعلیمات عالی کسب کنند ، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزیر دستی شگفتی رسیده است (رجوع کنید به متن و ترجمه قصیده پر از صنایع او در کتاب ا. براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد) . نظامی سه بار زن گرفت . از یکی ازین زناشویی ها پسری یافت بنام محمد . این شاعر

مجنوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از این چیزی از زندگی او نمی‌دانند و حق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای نهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده و بزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرگ او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمد و نیا را با و اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفته خود این ده تمنا اندک در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲-۳) در گذشت؛ در آن موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در ۵۷۶ (۱۱۸۰ - ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی ناممکنست، زیرا سه منظومه خود را پس ازین تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمده نظامی خمه معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومه بزرگ حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیک عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست و پنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنها را باین عنوان نمی شناخته است که یک واحد کامل تشکیل بدهند، هر چند که ستایش بسیار از آثار شاعرانه نظامی کرده و کاملاً با آن آشنا بوده است. خمه شامل این قسمت هاست:

۱- مخزن الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵-۶۶) که بنام ایلدگز اتایک آذر بایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که در اثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یک اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی شایان تحسین دارد (مثلاً باب پنجم «در باره پیری») و مقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲- خسرو و شیرین (۵۷۱=۱۱۷۵-۷۶) بنام محمد و قزل ارسلان پسران ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یک منظومه رزمی و بزمیست

که در آن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی منکشی ساخته و برخی از قسمت‌های آن مربوط به شاهنامه است. اما جنبهٔ قهرمانی آن در درجهٔ دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه‌های روان‌شناسی باقی گذاشته است.

۳- لیلای (یا لیلی چنانکه امروز می‌گویند) و مجنون (۵۴۸ = ۱۱۸۸ - ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده به عهد گرفته است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر ییابانی، معروف بنام مجنون بنظرش «مانند ییابان عربستان» خشک آمده است. با این همه می‌توان این منظومه را شاهکار اودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده و موضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است، که برخی از آنها مرواریدهای حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلاً اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار تقریباً بعد کمال موضوع قهرمانی را ترك می‌کنیم و در برابر ما داستان ساده‌ای از معاشره است که تنها در چند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می‌کند.

۴- سکندر (یا اسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل دو قسمت بعنوان اقبال‌نامه یا شرف‌نامه و خردنامه (یا سکندرنامهٔ بری و سکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام اتابك موصل عزالدین مسعود اول بوده است. روایت بهتر آنرا بنصره‌الدین ابوبکر بیشکین اتابك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی هم رفته در آن از سرمشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملاً جای آن داشته است که موضوعهای علمی و فلسفی را با تاریخ در آمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی اسکندر و استادش، ارسطو، شمشندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه «ایرانی‌ترین» منظومه‌هاست.

در این منظومه، نظامی در آنجا که

۵. هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ - ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومه پیشین بنام اوست. درین منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور برگشته است. اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در باره ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستان است که هفت شاهزاده، هفت معشوقه آن قهرمان، برای وی روایت می کنند. هر يك ازین داستانها پیوسته بیک روز هفته، بیک از ستارگان و بیک از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که در هنر داستان سرایی مشرق زمین کسی بر آن برتری نیافته است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل آمیز و گاهی هراس انگیز که با آن در آمیخته شده جلب توجه می کنند. از حیث اسنادی در تفنن نظامی ا. ت. آ. هوفمان E. T. A. Hoffmann و ژ. کالو J. Calot را بیاد می آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکار می کند. گذشته ازین آثار بزرگ از نظامی دیوان غزلیانی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفست (در کتابخانه بادلین شماره ۶۱۸، ۶۱۹ و کتابخانه برلین فهرست برج شماره ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است. شامل قصایدی بروش در بازی نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است.

«آثار نظامی بالا ترین اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد. شامل حد اعلاي شعر حماسی در ایرانست، زیرا که درین کتابها اختلافی که در میان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر کزیده درباری داخل کرده که در آن دوره کاملاً در غزل سرایی توسعه یافته بود. اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود را از دست می دهد و بیش از پیش متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است. نیز حماسه بیش از پیش پرازین نکات علمی می شود که می بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفوذ نظامی در شاعران پس از وی فوق العاده بوده است. يك دسته از شاعران بزرگ

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هانفی و حتی صوفی بزرگ فریدالدین عطار و استاد بزرگ شعر چغتایی میرعلیشیر نوابی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسه نظامی بکار برده اند (شماره منظومه ها در آثار شاعران پس از وی بهفت می رسد).

با وجود اهمیت بسیار این شاعر متأسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت هایی از خمسه را نداریم و از هر جهت کار ما منحصر به چاپ های سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خانه دهند و در اروپا به مطالعه و جستجو درباره نظامی بیشتر توجه کنند. مأخذ:

- 1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50
- 2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411
- 3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871
- 4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27
- 5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921
- 6) L[uwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... sub juncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802
- 7) Fr. Erdmann, Behram - Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844
- 8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832
- 9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32
- 10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shooshteree, Khirad-namahē Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (translated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Poem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmîs, Berlin 1927

۱۸) متن در چابهای سنگی شرقی: خسه - طهران ۱۲۶۱ (۱۸۴۵)، ببئی ۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن الاسرار، کاتبور ۱۸۶۹، خسرو شیرین - ببئی ۱۲۴۹ (۱۸۳۳)، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، کاتبور ۱۸۸۱، لاهور ۱۳۱۰ (۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و مجنون، لکنهو ۱۸۷۰، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰)، سکندرنامه، کلکت ۱۲۶۹ (۱۸۵۲)، کاتبور ۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، ببئی ۱۲۸۸ (۱۸۶۰-۶۱)، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸۶۵)، ببئی ۱۸۷۵، لکنهو ۱۸۷۸-۷۹، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، درباره شروح و حواشی شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(۱. برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان درباره نظامی

محمد عوفی در لباب الالباب (۱) که در حدود ۶۱۸ تألیف کرده است: «الحکیم الکامل نظامی الکنجة ای - نظامی کنجة ای که کنج فضایل را بدست بیان بر پاشید و خزانه لطایف را بر فرق جهانیان نثار کرد، ابتکار لطایفی که وراى استار «مخزن اسرار»

او متواری اند، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بر بایند و تنک چشمان معانی، که در
 تر کستان نظم «مجنون و لیلی» اند، اگر پرده از رخ بر اندازند عقول و عقلای روزگار
 را شکار کنند، چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه «خسرو و شیرین»
 چنان نظم کرد که روان انصاری تلخ کام شد و چون مالک ممالک بلاغت بود «قصه سکندر»
 چون آینه در چشم سامعان نمود، خطبه و سکه فضایلش بنام او ختم شد و جزین مثنویات
 از وی شعر کم روایت کرده اند، در نیشابور از بزرگی شنیدم که از وی نقل کرد. سپس
 سه غزل از او را آورده است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰ تالیف کرده است: «نظامی گنجه
 معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و
 هفت پیکرو مخزن الاسرار و اسکندر نامه از منظومات اوست.»

جعفر بن محمد حسن جعفری در تاریخ کبیر (۲) که در حدود ۸۵۰ تالیف کرده
 است: «ذکر شیخ نظامی، از بزرگان دین و صاحب کشف و کرامات بود و چندین چله
 بر آورده بود و مثل «خسرو» که او ساخته کس ندیده است، اول «مخزن الاسرار» و «خسرو
 و شیرین» و «لیلی و مجنون» و «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در
 جزالت سخن او و امثال (۱) اوقایلمند و سلاطین عصر همه مرید او بودند، مثل قزل
 ارسلان و شمس الدین محمد و سلطان علاء الدین و بهرام شاه و غیره. وفات او در گنجه بود،
 در سال پانصد و نود و هفت هجری بود.»

جامی در نفحات الانس (۳) که در ۸۸۱ بیابان رسانیده است: «شیخ نظامی رحمه
 الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است، اما از همه
 دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده، چنانکه می گوید،
 شعر:

(۱) ص ۸۲۶

(۲) فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳ جلد ۶ - تابستان و پاییز ۱۳۳۷ - ص ۱۴۰

(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ ص ۷۰۸-۷۱۰

هر چه هست از دقیقهای نجوم یا یکا يك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم
عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزت و اتزوا گذرانیده است .
هر کز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده ، بلکه سلاطین
روزگار بوی تبرک می جسته اند ، چنانکه می گوید ، شعر :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی می نمی خواستم ، تو می دادی
چون که بر در که تو گشتم پیر ز آنچه ترسید نیست دستم گیر
مثنویهای پنج گانه وی که بینج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای
سلاطین روزگار واقع شده ، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطه نظم وی بر
صفحه روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است ، اما از
روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است . يك جادربیان آن معنی که
صوفیه گفتند که : طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم و وجود اوست
و برهان شهود او شهود اومی گوید ، شعر :

پروهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازه خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند ورفهای بیهوده یاره کند
نشان ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن
و جایی دیگر در همین معنی گوید ، شعر :

عقل آبله پای و کوی تار يك وانگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو کر نه ره نماید این عقده بعقل کی کشاید ؟
عقل از در تو بصر فروزد گریای درون نهه بسوزد
ويك جاد تر غیب و تحریر بر اعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید ، شعر :

برپرازین دام، که خون خواره ایست زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گیرگ ز روباه بدنندان ترست روبه از آن رست ، که پر دان ترست
جهد در آن کن که : وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ انعام سکندر نامه ، که آخرین کتابهای ویست ، سنه ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و عمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است ، رحمه الله تعالی سبحانه .

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «نظامی رحمه الله ، وی از گنجه است و ضایله و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد . آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست ، بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان ویست ... پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده است .

دولت شاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی ، قدس الله تعالی سره العزیز ، مولد شریف او گنجه است و در صورت اقلیم آن ولایت را جنزه نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است . سخن او را و رای طور شاعری ملاحظتی وافیهست ، که صاحب کمالات طالب آنند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطریزی اشتهار یافته ، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطریزیست ، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای می گوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ، حکایت کنند که : شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و بامردم کمتر اختلاط کردی و درین باب می گوید ، نظم :

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین
و انا بک فزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود ، بطلب شیخ کس فرستاد.
نمودند که : شیخ منزویست و با سلاطین و حکام صحبت نمی دارد. انا بک از روی امتحان
بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که انا بک از روی امتحان می آید و بچشم
حقارت بشیخ می نکرد . شیخ از عالم غیب شمه ای بچشم انا بک نمود . انا بک دید که تختی
پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و از جواهر کرسی دید . دید که صد هزار چاکر و
سیاهی و تجملهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده
و شیخ پادشاه وار بر آن سر بر نهشته . چون چشم انا بک بدان عظمت و شوکت افتاد
مبهوت شد و از روی تواضع می خواست که قدم شیخ را بوسه دهد ، از عالم غیب بشهادت
آمده ، دید که پیر مردی حقیر برپایه نمدی بر درغاری نهشته و مصحفی و دواتی و قلمی
و مصالایی و عصایی و کاغذی چند در پیش نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد
اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همی بدو حواله کرد
و گاه گاه بدیدن انا بک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید .

بیت :

بگفتم بوسه ش همچون زمین پای چو دیدم آسمان بر خاست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی ، قدس الله سره العزیز ، بوده و دیوانه شیخ نظامی
ورای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع
بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را با التماس فزل ارسلان نظم کرد صلوة آن کتاب
چهار دیده معمور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام می گوید ، در کتاب خمسه ،

بیت :

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ده حمد و نیاں را خاس من کرد
و این غزل از اشعار شیخست ، غزل (هشت بیت) و شیخ قبل از خمسه در او ان شباب
داستان و یسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک‌شاه بوده است و شك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بهمهـد شیخ نظامی افریست. اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و يك نوبت دم عصیان زد. سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری با سلطان مضاف کرد و شکسته شد و روز دیگر در گرمگاهی بادو سه سوار برآورده سلطان منجر در آمد و فی الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفت عمومیت در کار آمد، فرمود که پهلوی خیمه سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و بنج و فوا که بیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساحت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی آخرین جمادی الاولی سنه تسع و خمسمائه و سلطان سیتی خاتون دختر خود را بشکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملک خاتون نام، با مهد مرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در کنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر يك داستان جدا بود، تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در يك جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند.

حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی در ترجمه‌ای که در ۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی - از کنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست و از جمله حکمای متشرعه است و در همه عصرها شعرا و مسلم بوده و در

نیکی و خوبی علم و خدسهٔ او را همه کس تتبع کرده اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایق، که درین پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایت و غیر از خمه که مسماست پنج گنج، شعر کمتر از او مروست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت) ..

خوندن میر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بیابان رسانیده است: «و از جمله اعظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام او در دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات بر لوح بیان نگاشت، ابیات:

هر چه هست از دقایقهای نجوم	بایکا یک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم	چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب، تا نهایت اوقات شیب، بقناعت و عزت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن در گاه سلاطین و اصحاب جاه نگریدید، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می رفته اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، شعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو	بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی	من نمی خواستم، تو میدادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر	پیر افتادم، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمهٔ دلپذیر خود را، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدعاء: ^۱ - اب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحنهٔ روزگار پایدار بماند از آن

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از چند وقت دیگرزندگانی نمود و العلم عندالله.

در ذیل این صحیفه از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد نقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنه وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده، چنانچه (!) این بیت خاتمه کتاب مذکورست که،
بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال

بر آن دالت و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکره نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس درین صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه اتفاق افتاده. والله اعلم بحقیقه الحال، محمد نقی التستری.»

تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی در خلاصه الاشعار وزبدۃ الافکار که در ۹۹۳ تألیف کرده است ترجمه مفصل از نظامی دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ آنرا بدینگونه تلخیص کرده است: «ذکر سلطان المحققین شیخ نظامی، علیه الرحمه، اصل وی از ولایت قمست، امام ولدش در گنجه واقع شده. لقبش شیخ نظام الدین احمد بن یوسف ابن مؤیدست و کنیتش ابو محمد و تخلص نظامی و در کتب تواریخ بنظامی مطرزی استظهار دارد و بعضی گفته‌اند که: سید نیز بوده. علی‌ای حال همایی بوده همایون فر، در هوای فضای هدایت بال اقبال گشاده و طایری بوده قدسی آشیان، که در سایه جناح کرامتش ارباب ایقان از تاب آفتاب حوادث غنوده و فصحا و بلغای کرام، بلکه سایر اکابر و معارف آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده. زبان الهام بیانش را کشف اسرار معرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینه اسرارش مخزن افلاک پر در شب افروزست و از لثالی منظومانش عرصه عالم خاک

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینه خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که در تعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باناممل صمی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق کشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که فریب بیست هزار بیت هست و چون بر مطالعه آن توفیق نشد این يك در قصیده و چند غزل ، که ازو مشهورست ، اکتفا شد . انشاء الله بعد از مطالعه آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش در عهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، در شهور سنهست و تسعین و خمسمائه و زیاده نیز ازین گفته اند و مرقدش در گنجه است . (پس از آن ۱۸۰ بیت از اشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لغابی در مجمع الفضلا که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است : « شیخ العارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . در بزرگواری و فضیلت و کمال یگانه وقت خود بوده ، درشت سالکی از عالم نقل کرده ، فی شهور سنه اتنی و تسعین و خمسمائه و خمسه از مصنفات و گفتار شریف اوست . بعد از وفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسه وی کرده جواب نوشتند . اما سخن را بجاشنی گفتار وی نرسانیدند . از معاصران ظهیر قاریابی بوده و غبار خاطر از ظهیر و سلمان داشته، چنانچه (۱) در قصیده ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او اینست :

ملوك الملوك فضلم بفضيل معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بینی که اشارت بمذمتست اینست :

چو صدف حلال خوارم، چو کهر حلال زاده ز حرام زاده ای دو شب و روز در زیانی
ولدالزناست حاسد . منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد ، چو ستاره یمانی

این دوبیت نیز از تالیف انفاس متبر که اوست :

دلم از خاطر مخراب ترست جگر م از دلم کباب ترست

بچنین دل چگونه باشم شاد ؟ از چنین خاطری چه آرام یابد ؟

امین احمد رازی در هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تالیف کرده است در فصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهرری و مصطلحات رسمی بهره تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشته، روی بکسب درجات اخروی آورده بود، چنانچه (!) ازین ابیات مستفاد می گردد:

هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتنهای علوم
دیدم و سر هر ورق جستم تا نرا یافتم ورق شستم

در نهضات آمده که: شیخ از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزات گذرانید و هرگز چون شاعران بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه و سلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می رفته اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر بر آنست:

چون بهمد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم، تومی دادی

و خسته دلپذیر، که شبیه و نظیر ندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم شده، چنانچه (!) از خطبه هر کتاب مفهوم و معلوم می گردد و مخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده، چه ازین چند بیت فهم کرده آید:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه
آن زری از کان کهر ریخته وین دری از بحر نوانگیخته
آن بدر آورده ز غزنین علم وین زده بر سکه رومی رقم

و مقصود شیخ یکی حکیم سنایی و نظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، و دیگر مخزنست که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتها و صفت انتشار پذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله يك طایفه منکوحه اند، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه و بعضی از دیار ارزن نامیده اند، قدس سره در کتاب «تاریخ سلطنت» این امر را نیز مذکور است.

را، که از جمله حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامر الله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملک حکومت راندند و چون حکومت آن ملک بپهرامشاه رسید، که پسر داود ونبیره منکوچک غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد، تا حدی که سلطان قلیج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم و عالی همت بوده، چنانچه (!) در تمامی ارزنجان خلق را عروسی غربیی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزه مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی، که چهارصد تومان عراقی باشد، و یک قطار اسب و اقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگر چه بگنجی منسوبست اما ظاهراً مولود وی از قم بوده، چنانچه (!) در اقبال نامه اظهاری بدان کرده، می آورد:

نظامی، ز کنجینه بگشای بند کرفتاری گنجی تا چند و چند؟
چو در کرچه در بحر گنجی کم ولی از کهستان شهر قم

چون پاره ای از احوال شیخ مرقوم قلم شکسته رقم گردید واجب دید که پاره ای از اشعارش نیز مذکور سازد و بنابر آنکه شعر پنج گنجش چون پرتو مهر ماه بر عالم و عالمیان نافته هر آینه بیتی چند از غزل و رباعی وی، که چندان متداول نشده، نوشته می آید. « (پس ازان شست و هفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی در سلم السماوات که در ۱۰۱۴ بیابان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجی، دستور شعرای عجم و مشهور اقبالیم عالمست، تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده اند و خمسة او را بر کلیات خسروی ترجیح نهاده اند، مستعار:

نظامی، که استاد این فن و بست درین بزمگه شمع روشن و بست
ز ویرانه گنجی شد گنجی سنج رسانید گنج سخن را بینج
چو خسرو بآن پنج هم پنجه شد وزان بازوی فکرش رنجه شد
کفش بود ازان گونه کوهر تهی زرش ساخت، لیکن زورده دهی

والحق نظامی در نظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلام
ترند کسی بجزمین در صاحب القرائی
سخن ازمین آفریده چو فتوت از مروت
هنر ازمین آشکارا چو طراوت از جوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندند
چو شکوفه ریاحین ز هوای مهر گانی

و شیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین و عزلت گزین بوده و صحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده ، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعه اوشافته ، فیض صحبت یافته اند ، چنانکه مؤلف درین معنی نظم نموده :

شنیدم که در عهد یاران پیش
که هنگامه شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشت دست
ز بهر عبادت بخلوت نشست
که : حیفت از دوست پرداختن
ببیگانگان انجمن ساختن
کسی را که بختست آموزگار
کند صرف در کار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد
بر روشنندی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحب دلان
حکایت ببیش قزل ارسلان
که : در گنجه گنجی پدید آمدست
که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن
بر آرد سر از خاک و بس القرن
زلفش ، که چون دامنش هست پاک
پراز در معنیست دامان خاک
چو از صدق نیت بر آرد نفس
شبیخون زند بر هوی و هوس
ملک چون ز خاصان حکایت شنید
دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعزم زیارت قدم رنجه کرد
ز تخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق و میلی تمام
چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج
چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانه مشتری رفت ماه
فروتر ز درویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ	پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی ز خجالت دلی داشت ریش	سر خجالت و شرم افکنده پیش
که: بر کف نه بر کی که بر خوان نهد	نه تزی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش کشاد	کهر های معنی بخوان بر نهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق	فرو ریخت گوهر طبق بر طبق
بیاراست خوان سخن آنچنان	که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملک جم	ابوالفتح عباس شاه عجم
که باد او چشمش ز بخت جوان	منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام	بصلوات او باد ختم کلام

و شیخ نظامی خود در اشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بمهد جوانی از بر تو	بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی	من نمی خواستم، تو خود دادی

اما در منتهای حال اجابت النعمان بعضی ملوک فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده، او را تعظیم تمام نموده اند و بجهت او قیام کرده اند، در کنایت از آن می گوید:

شدم تابو سمش همچون زمین پای	چو دیدم آسمان برخاست از جای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج	چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و در شکایت از حوادث و نواب دوران می گوید:

فلک را تا کمان بی زه نگردد	شکار آرزو فربه نگردد
کوزنی را، که ره بر شیر باشد	کفش در زیر پا شمشیر باشد

و از نغایس آثار اوست:

بهر منزل، که ز اینجا دورتر شد	ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید، کز بس نالش او	پشیمان شد فلک از مالش او .

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی، شیخ‌بست صاحب کمالات عالیه، در شرح بزرگواری و فضایل اوزبان بیان و صافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست و شیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابک قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعه عبادت بود، عذر گفت. سلطان را چیزی در دل کشت و آرزوی امتحان قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کرامانی که داشت، دانست که این آمدن از امتحان‌بست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، از جواهر نهاده، و چند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، در خدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهده آن حال، بدهشت افتاد و آرزوی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ از عالم غیب به عالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات و قلمی در پیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد و معتقد شیخ گردیده، و کتاب خمه او چون پنج گنج، خراب آباد جهان سخن را معمور دارد و در تذکره دولتشاه مذکورست که: دیوان قصاید و غزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست و این ابیات منتخب غزلیات اوست، که در افوا هست. وفات وی در زمان طغرل بن ارسلان در سنه ست و سبعین و خسمائه بود و قبرش در گنجه است.» (پس از آن ۹۹ بیت آمده است). شاهزاده داراشکوه قادری در سیر الاولیا (۱) که در ۱۰۴۹ کرد آورده است: «حضرت شیخ نظامی گنجوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است و عالم بوده‌اند به‌علوم ظاهر و باطن و از مریدان اخی فرخ ربیعانی اند و عمر گرانمایه، از اول تا آخر، بقناعت و تقوی و عزالت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

تعالی شیخ را درسرخ قدرت تمام داده بود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست و این جمله از اشعار شیخست، آیات :

چون بعهده جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی من نمی خواستم ، تو خود دادی
چون که بر در که تو گشتم پیر ز آنچه ترسید نیست دستم گیر
وفات ایشان در سال پانصد و نود شش هجری بوده و قبر در گنجه است^۱

میر حسین دوست سنبهلی در تذکره حسینی که در ۱۱۶۳ تالیف کرده است (۱):
«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام الدین گنجوی ، سر حلقه کاملان صاحب حال و سر دفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان را اشتیاق دیدن شیخ درس افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، از کان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است و با سلاطین و حکام صحبت ندارد . قزل ارسلان باراده امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و بر اراده او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرخ در نظرش جلوه کرد . قزل ارسلان دید: تختی مکمل بجواهر نهاده و شیخ مثل پادشاه بروی نشسته و هزاران هزار چاکر ، با کمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت و شان افتاده ، بی اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد . درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد . انا بک دید که پیری ضعیف برپاره نمدی بر در غاری نشسته است و مصحفی و قلمی و دیوانی و عصایی و مصالایی در پیش نهاده . انا بک دست شیخ را بوسه داده و اعتقاد تمام پیدا کرد . از آن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی . قصه شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صلوات چهارده قریه مزروع جهت خرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده و مرقدش در گنجه است ، ویراست . .» (پس از آن یازده بیت از غزلیات او را آورده است) .

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در خزانه عامره (۲) که در ۱۱۰۲ تالیف کرده است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ م ۳۴۳ - ۳۴۷

(۲) چاپ کابور ۱۸۷۱ م ۴۳۰ - ۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استاد الافاقست و سرآمد مثنوی گوینان بالانفاق، چمن فصاحت را بیهمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطغیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و يك قطار شتر پربار از اقمشه صله یافت. درین كتاب ستایش سخن می کند و حق این قدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن برکشند	کنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردۀ رازی که سخن گسترست	سایه ای از پرتو پیغمبرست
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام	الشعرا هم امراء الکلام
ما، که نظر بر سخن افکنده ایم	مردۀ رویم (!) و باو زنده ایم

و در نعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت	نازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار (!)	بیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده معموره سیورغال یافته، از آنست:

نشا بدید خصم خویش را خورد (!)	که نرد از خام دستان کی توان برد؟
-------------------------------	----------------------------------

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانند مر ازوبگرد (!) ملال
--------------------------	-------------------------------

و نیز در اسکندر نامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند و می گوید:

گزین کرده هردو عالم نویی	چو تو کر کسی باشد آن هم نویی
--------------------------	------------------------------

مؤلف گوید: درین بیت نوعی از تشبیه (!) واقع شده، بیانش این که: عالمای «دیع هندی تشبیه می بر آورده اند که آنرا «انینا النکار» گوید، اینها بهمزه مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیرست والنکار بوزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اینها النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء (۱) عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجودست، چنانچه (۱) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست در محبت یگانه می باشد
و میرزا جلالی طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده:

آبرخ آینه جم منم همچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام این که: در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه، که هر دو با هم ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که: «هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالكاف ونحوه» و ازین جا شد که وجوه تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست. تشبیه را چهاررکنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبهه (۱) است، بقفن عبارت، بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو نویی» يك مأل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد:

توان گفت ز خوبان دگری می باشد هم نویی، از تو اگر خوب تری می باشد
بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» و نام ثانی «تفضیل الشی علی نفسه» گذاشته شود.

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در آنشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تسلیف کرده است در فصل شعرای قم: «شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف ابن مؤید، اصل آن

(۱) ازادبای

(۲) چاپ بیبی ۱۲۹۹ ص ۲۴۲-۲۴۴

جناب از خاک پاک نرفت ، که از اعمال قم شمرده می شود. او با والد ماجدش بگنجه ، که از بلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته و آن جناب در آنجا متولد شده و خود در اقبال نامه می فرماید :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه ناچند چند؛

چو در گرچه در بحر گنجه کم ولی از قهستان شهر قم

اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمارست و در عالم سلوک بابی فرج زنجانی منتهی می شود. گویند از اول عهد شباب تا آخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا ، بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوی ، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آشنایش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانکه اتایک قزل ارسلان بقصد امتحان بزایه شیخ رفته و شیخ در عالم باطن قصد او را دریافته ، تجمل کو کبه اکابر در چشم سلطان جاسوه داده ، بعد از ساعتی سلطان دید که : پیر ضعیفی ، برپاره نمندی ، بر سر سجاده نشسته ، مصحفی و قلمی و عصایی در پیش دارد. سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و در مراقب شاعری از آنجا (۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعه دیار سخنست و بعد از آنکه در سنه (۲) همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را ، که امروز از خیالات شیخ در میانست ، جمع نموده ، مسمی بغمسه نمودند ، که هر یک از آن با استدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده ، چنانچه (۳) در دیباچه هر یک از آنها خود نقل کرده : اگر چه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی از آن صحیح نمانده ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسه بازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین کرده و می کنند و مثنوی حکایت و یسه و زارمین را بعضی بشیخ و بعضی بنظامی عروضی نسبت می دهند و بزعم فقیر اگر از منظومات جناب شیخ باشد در اایل حال ، که کلام هنوز بختگی بهم نرسانیده بود ، گفته. بهر حال نظم بغمسه شیخ را احتیاجی بآن مثنوی نیست و شیخ در گنجه مدفونست و

مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعظم می باشد. چون انتخاب اشعارخمسه مشککست، بجهت اینکه واقع هر گاه ابیات بلند آنرا نویسند از حوصله آن (۱) کتاب افزونست، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهد بود، اگر از هر کتابش چند بیت بی عنوان نمونه بشکارد از اضاف بیرون. لهذا دیدن آنرا بمطالعه آن کتاب باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات، قطعات و رباعیات، سوای خمسه داشته، که حال در میان نیست. این چند بیت از تذکرای چند ملاحظه و انتخاب شد. (پس از آن شست و دو بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات آورده است).

حاج زین العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان السباحه (۱) که در ۱۲۴۸ تألیف کرده است: «ذکر کنجه بروزن رنجه، شهرست بزرگ و خوب و دیارست مرغوب، از بلاد ایران و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم، آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفعست، و درین باب گفته اند، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه

به ترو سازنده تر از خوبی آب و هوا

کنجه پر کنج ووز آن پس صفاهان در عراق

در خراسان رو و طوست، این نباشد اقرا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصارا، عموما سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند، قرب بیست و پنج سال می شود که طایفه روسیه آنجا را بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند و قتل با فرط نموده و غایت خرابی در آن دیار کرده اند. اکنون در تصرف اهل دوست. اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند. من جمله شیخ نظامی، صاحب خمس و مرید شیخ اخی فرج زنجان و ابوالعلائی شاعر از آنجا بوده اند. عباسقلی بیك یا عباسقلی آقا متخلص بنورس و قدسی پسر میرزا محمد خان ثانی با کوبی معروف بیا کی خانوف در کتاب گلستان ارم که در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

وداعستان نوشته (۱) درباره نظامی چنین نوشته است: «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه، کنیه و نام آن جناب ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن و مدفن او گنجه است. در فضایل و بزرگواری او زبان قاصر و از سخنانش مرتبه و رای شاعری ظاهر، در سیاق بزم آرای بی بافتاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا با ستایش اعتراف نموده اند، بیت:

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب و سه ورامین را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده، اگر چه بعضی آن کتاب را بنظامی عروضی نسبت می دهند، به ملاحظه عهد تالیف درست نمی آید. جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی، در اواخر عمر سیاق وارذا (۱) معمول و بتصفیه باطن مشغول بوده چنانچه (۱) خود فرماید، بیت:

کل رعنا میان غنچه حزین همچون کشته اعتکاف کزین

دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء آورده که: اتابک قزل ارسلان سلجوقی (۱) از روی امتحان بدیدن شیخ رفت، چون بکفارت می نگریست شمه ای از عالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان و حاجبان در پای آن ایستاده، شیخ باشوکت و شکوهی، که بخیال درنگنجد، بر آن تخت نشسته است. سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده، می خواست که بتواضع قدم شیخ را بوسه زند، که از عالم غیب بشهادت آمده، دید که بیرمردی برپاره نمندی بردرغاری نشسته، مصحفی و مصالایی و دوات و قلمی و عصایی در پیش دارد. بتعظیم دست شیخ را بوسیده، اعتقادش نسبت بوی درجه اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (۱) بروی حواله کرده، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید، بیت:

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان برخواست (۱) از جای

قصه خسرو و شیرین را بالتماس سلطان نظم کرده، چهارده مسموع صله آن یافت

و درین باب فرماید ، بیت:

نظر بر حمد و براخلاص من کرد ده همدونیان (!) را خلاص من کرد
وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سنه ۵۷۶ واقع و بارگاه عالی اساس ، که بر مدفنش
قرب گنجبه موجود و رو بویسرانی نهاده بود ، حالا میرزا آدبک-وزل قزاقی الاصل
قزاقی المسمکن بتجدید بعضی از عمارت آن می بردارد و پنج داستان منظومه شیخ را ،
که مخزن الاسرار و هفت پیکر و ابلی مجنون و خسرو شیرین و اسکندرنامه است ، بعد از
وفاتش فضلا بیک کرده ، ختمه نامیدند ، که بصنایع شعر مشهور جهان و بحدوث ذهن و
قوت طبع مولف شاهد نمایانست و دیوان اشعار او نیز و رای ختمه بیست هزار بیت
بوده ، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست ، تیمنا مرقوم می شود... (۱)
(پس از آن شش بیت از غزلی را آورده است).

محمد قدرة الله خان گوپاموی منخلص بقدرت در کتاب تنایج الافکار (۲) که در
۱۲۵۹ تألیف کرده است: « کاشف حقایق صوری و معنوی شیخ نظامی گنجوی ، که مرید
شیخ اخی فرج زنجانی است ، بیشتر عمر گرانمایه ، بکنج فذات و توکل گذرانیده و
بخلوت کده مجاهده و ریاضت آرمیده ، در علوم ظاهری هم مرتبه عالی داشت . از تألیف
شریفش ختمه ، که اشتهار تمام دارد ، پنج کنج معانیست و نقد گران سنج نکته دانی ،
هر کتابی از آن گنجینه بلاغتست و هر داستانی سلك لئالی فصاحت ، هر چند که بحسب
ظاهر مثنویاتش افسانه است ، اما فی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری از آن
باستدعای سلاطین عصر بنظم در آمده ، تا باندراج اسمشان در خطبه ابقای نام در صفحه
روزگار باشد و مخزن اسرار ، که بنام بهرامشاه رومی نوشته ، در صله آن پنج هزار
بینار سرخ و یک قطار شتر محموله اقمشه نفیسه یافته و خسرو شیرین ، که بایمای
طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته ، در جادوی چهارده قریه ، بطریق سیوز غال ، مقرر

(۱) از نسخه خطی متعلق بآقای حاج حسین آقانخجوانی از دانشمندان تبریز که با کمال کرم و
کشاده رویی از آنجا نزد من بامانت فرستاده است.

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ من ۴۲۳ و چاپ دوم بمبئی ۱۳۳۶ ص ۷۰۴ - ۷۰۵ .

کشته و در سن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند، اصح اینست که : سکندر
نامه در سن پانصد و نمود و هفت به اتمام رسانیده، چنانچه (!) این بیت خاتمه
کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال

بر آن دالست و بعد اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) در صبح صادق
نوشته، درین صورت وفات شیخ درسنه اثنین و ستمائه واقع گشته و الله اعلم بحقیقه الحال،
این چند بیت از کلام برکت نظام او ثبت افتاد...، (پس از آن دو رباعی ثبت کرده
است).

رضا قلی خان هدایت در ریاض العارفین (۱) که در حدود ۱۲۶۴ تألیف کرده است:
«نظامی گنجوی، قدس سره و هو نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی،
اصلش از نفرش قم و موطنش کتجه بوده، اهدا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده، سلسله
ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی، که از مشاهیر مشایخست، می رسد و از آغاز
شباب معاشرت و مجالست اعظام و سلاطین را قبول فرمود و در زاویه خود منزوی بود و
خواقین هوشیار و سلاطین روزگار بخدمتش مشرف و از صحبتش مستفیض می شدند و هر
یک از مثنویات خود را با استدعای یکی از ایشان گفته. گویند: قزل ارسلان امتحانالباطنه
بخانقاه وی رفته، شیخ مقصد وی را دریافته، نجمعل باطنی و حشمت معنوی خود را بوی
نمود؛ چنانکه سلطان خدم و حشم او را بیش از خود دیده و از جلال آن جناب ترسیده،
بادب هر چه تمام تریه محفل رفته، باشارت او نشسته، بعد از اندک ساعتی دید که: آنچه
دید مانند عالم همگی نمودی می بود و بجز او احدی در میانه نبود. شیخ بر سجاده بتلاوت
مشغول و خود بر روی خاك مسکن دارد. ازین کرامت از اهل ارادت شد. غرض،
اگرچه بسبب معارف و حقایق شاعری پایه دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبه اعلی
دارد. وفاتش درسنه ۵۹۶هـ این اشعار از آن جناب است...» (پس از آن ۴۱ بیت از قصاید و غزلیات

در باعیات و ایبائی چند از مثنویات ختمه آورده است .

مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است :
 « شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، از اعظم شعرای اجل اصفیای (۱) و اکابر
 علمای شهر گنجه است و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و
 تقوی و در فقر خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر کرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت
 و عزلت گذرانید و از اهل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت
 و سلاطین بالتجارت و آرزو بر در وی می آمدند و میخواستند که : نام ما در تصانیف خود
 یاد کند ، تا بر صفحه همتی یاد کاری بماند و پنج کتاب تصانیف وی ، که پنج کنج
 اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت و حقائق و معرفت اند و آخر کتاب ، کتاب
 سکندرنامه است ، که در سال پانصد و نود و دو با تمام رسیده است و در کتاب نواریخ فرشته
 منقولست که : چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار
 تصنیف کرد و در وی نوشت که :

دبدبه خریدم (۲) شد بلند زلزله در کور نظامی فکند

استره هر چند دی (۳) نیز داشت موستره مو نتواند شکافت (۱)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان
 المشایخ نظام الدین بحماییت وی در رسید و آستین مبارک که خود (۱) در پیش شمشیر
 بداشت و آستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن
 محبوبانه گفتی ، چنانچه (۱) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی : من بد کرده ام که بد را حواله بخود کرده ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱۴ ج ۲ ص ۲۴۹ - ۲۵۰

(۲) خسرویم

(۳) دمی

و نیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و نفردوی
کواء ناطق اند :

چون بهمد جوانی از بر تو	بدر کس نرفتم از در تو
همه را بسر درم فرستادی	من نمی خواستم، تو می دادی
چونکه بر در گه تو کشتم پیر	زانکه ترسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین در سال یانصد و نود و شش هجریست و قبر در کنجه است .
از مؤلف :

آن نظام الدین نظام دوجهان	شد چو در جنت ازین فانی سرا
« گنج عرفان گنجوی پاکباز »	هست سال رحلت آن مقتدا
باز شد سال وصالش جلوه گر	از « مبارک گنجوی گنج صفا »

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸۴ بیابان رسانیده
است : « نظامی گنجوی و هو نظام الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن المؤید المطرزی،
گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده،
بگنجوی شهرت فرموده اند. در طریقه سیر و سلوک باخی ابوالفرج زنجانی بستگی
داشته است. قطع نظر از مراتب انسانی و فضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبه
شعر و شاعری پایه عالی دارد و هر يك از کتب خمس را باسندعای صاحب تخت و تاجی
منظوم فرموده، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنه ست و سبمین و
خمسائه بوده، گویند شیخ را چندین هزار بیت، سوای خمس، اشعارست، زیارت
نموده ام. الحق او را درین فن که دارد، یعنی در طریقه مثنوی سرایی عاشقانه،
ثانی نیست، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافر است. نیمناً و
تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد... » (پس از آن ۱۰۹
بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات آورده است).

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸۴ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است: «شیخ نظامی گنجوی، وی را از علوم ظاهری و باطنی و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده، عمر کرانما به را، اول تا آخر، بقناعت و تقوی عزلت اتزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند و شیخ اکثر مثنویات را بالتماس و در خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده و لیلی مجنون با سم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین و هفت پیکر بنام اتابک قزل ارسلان و سکندر نامه، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده و بعمر هشتاد و چهار ساله فوت کرده و مرقدش بیرون شهر گنجه واقعست، تاریخ از مخبر الواصلین، تاریخ:

شیخ دنیا و دین نظامی بود قدوه اولیای نامی بود
سال نقلش بررفت و مکنست شد رقم: «گنجوی گل جنت» ۵۹۲
از مصرعه آخر سنه پانصد و نود و دو حاصل می شود. اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد و نود هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان که تا دور آخر بود در جهان (۱)
بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال
سر سال حارم محرم (!) بدست ز ساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷
مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که بیش ازین ذکر آن رفت و در حدود ۱۲۹۰ تألیف کرده و شامل همه مآخذ تازمان وی بوده در باره نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامی، قدس سره السامی - لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست، من دولتشاهی -

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۶ ص ۵۰

(۲) بادشاهان

(۳) چاپ کلکتہ ۱۸۷۳ ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید ، آنشکده - نام او ابو محمد نظام الدین احمد بن یوسف ، داکتر اسپرنگر - وفی کشف الظنون و هو شیخ جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی، انتهی.

مولد شریف او کنجه است، دولتشاهی و غیره و در هفت اقلیم نوشته که: شیخ نظامی اگر چه بکنجه منسوبست، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده، چنانچه (!) در اقبال نامه اظهار بدان کرده، می آرد، شعر:

نظامی ز کنجینه بکشای بند کرفناری کنجه ناچند چند؟

چو (۱) در گرچه در بحر کنجه کمم ولی از فهستان شهر قمم
انتهی - واله داغستانی گفته که: اصلش از قم بوده، لیکن موطنش کنجه است و آند اصفهانی نوشته که: کنجه از اقلیم پنجم شهری تزه و خطه ای دلکش است و همین که شیخ نظامی، قدس سره، از عراق رفته، در آنجا ساکن شد بخوبی آن دیار دلیلیست واضح و اصل آن جناب از خاک پاک تفرشت، که از مال قم شمرده می شود. او با والد ماجدش بکنجه، که از بلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوای مشهورست، رفته و آن جناب در آنجا متولد شده و خود در اقبال نامه می فرماید، شعر: نظامی ز کنجینه، چو در گرچه، الخ، انتهی.

شیخ برادر قوامی و طرزیست، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای گفته که تمام صنایع شعری در آن مندرجست، دولتشاهی و هکذا فی ریاض الشعرا و سلم السموات و دوشاه گفته که: شیخ نظامی به طرزی اشتها یافته.

و شیخ از مریدان اخیری فرج زنجانی، قدس سره العزیز بوده، دولتشاهی و آنشکده. گویند: شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده بود و بامردم کمتر اختلاط کردی، درین باب می گوید، شعر:

(۱) هر چند نسخه اقبال نامه یعنی سکندرنامه بحری که بنظر فقیر رسیده در این شعر نیافته ام، همان شعر اولست و بس (یاد داشت اصل کتاب)

کل رعنا درون غنچه حزمین همچو من کشته اعشکاف نشین

دولت‌شاهی و مرآة الخیال. انا بک قول ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمی‌دارد. انا بک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت و شیخ بنور ولایت و از روی کرامت دانست که از روی امتحان می‌آید و بجشم حقارت بشیخ می‌نگرد. شیخ از عالم غیب شمه‌ای بجشم انا بک جاوه گر ساخت. انا بک دید تختی پادشاهانه از جواهر نهاده‌اند و کریاسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و چهرها، با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم انا بک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهور شد و خواست که از روی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد. انا بک دید که: پیرمردی حقیر برپایه‌ی نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دوائی و عصا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه‌ی عالی یافت و شیخ نیز گوشه‌ی خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن انا بک آمدی و صحبت داشتی، دولت‌شاهی و مرآة الخیال و آنشکده.

ملاجامی، رحمة الله علیه، در نفحات بذکر شیخ، قدس سره، نوشته‌ک: وی عمری گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و اتزوا گذرانیده است، هرگز چون سایر شعرا از غلبه‌ی حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می‌جسته‌اند، چنانکه می‌گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از بر تو	بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی	من نمی‌خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر	زانچه ترسید نیست دستم کبیر

اتهی وهکذا فی هفت اقلیم و آنشکده.

بعمر هشتاد و چهار ساله فوت کرده و مرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

وترد دا کتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست و سه سال و شش ماه و غالباً همین صحیح بود. در نفحات نوشته که: تاریخ اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای و بست، سنه اثنتین و تسعین و خمسه سابه (۵۹۲) بوده است و عمروی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه الله تعالی سبحانه، انتهى. و در خانمه اسکندری نامه بحری خود فرموده: شعر:

بشت آمد اندازه سال من نگشت از خود اندازه حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و تسعین و خمسه سابه (۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در کنجه است، دولتشاهی و ترد نقی کاشی سنه وفات ششصد و شش (۶۰۶) و دا کتر اسپرنگر گفته: و ترد بهضی ششصد و دو (۶۰۲)، صاحب مخبر الاصلین گوید، شعر:

قدوه اولیای نامی بود	شیخ دنیا و دین نظامی بود
بلطفی و جود آن کامل	کنجه را گنج دین شده حاصل
برتر از حصر عقل تالیفش	خمسه مثنوی ز تصنیفش
رقم «گنجوی گل جنت»	سال نقاش بر فمت و مکننت

صاحب مفتاح التواریخ گوید که: از مصرعه آخر پانصد و نود و دو حاصل می شود،

اما ایاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد و نود و هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان	که تا دور آخر بود در جهان (!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال
سر سال چارم محرم بدست	ز ساعت گذشته چهارم بدست

انتهی و دا کتر اسپرنگر صاحب نیز گفته که: جلد اول سکندرنامه در سنه پانصد

و نود هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی در نفحات در پانصد و نود دو، انتهى.

من می گویم: این اشعار تاریخ در آخر هیچ یکی از نسخ جلد اول سکندرنامه بنظر

فقر بیامده، غالباً از نظامی گنجوی بود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی و ملاجی در ثبت تاریخ صریح جلد اول نمروده، کاملاً آفتاً و غرض اوانمام جلد دومست. شیخ در تاریخ جلد دوم، ای اسکندرنامه بحری، فرماید، بیت:

جهان بردهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار

در بهمنی نسخه نود و دوالح. پس احتمالت که شیخ در همین نود و دو بعد از انمام کتاب رحلت فرموده باشد و بر تقدیر صحت نسخه نود و نه تاریخ، گنجوی گل جنت، صحیح نبوده، مگر آنکه کلی جنت برسم خط قدمابته خانی نوشته شود و ششصد و دو از آن بر آید و از کشف الظنون معلوم می شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفاتست. در آنشکده نوشته که: مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعظم دیار می باشد، انتهى.

در تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی مرقومست که: در بزرگوار و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجزست. سخن او را و رای طور شاعری ملاحظتی و آنست که صاحب کمالان طالب آنند، انتهى. شیخ آذری اصفهانی، رح، درین معنی چه خوش فرموده، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار ز يك جام اندر بزم سخن مست
ولی باباده بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست
همین یکسان، که در اشعار این قوم و رای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می باشد و دیگران راهمین مقال. سخنی که ازل خیزد بدلهاجا گیرد و اگر همین از زبانست غایت عروجش این که: بر زبانها رسد، نه تشریف قبولی یابد و نه موجب رحمتی گردد. مصرع: بین: تفاوت راه از کجاست نابکجا.

و شریف ایرانی راست گفته، شعر:

فرق سخن عشق و خرد خواستم ازل گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر
و کلام عاشق را نیز مر تبهاست. هر کر امهشوق زیباتر سخن او رساتر و هر چند عاشق

خسته و شکسته تر کلام او درست و برجسته تر. ملاجامی، رح، در نفحات الانس فرموده که: شیخ نظامی، رحمه الله تعالی، وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است، اما از همه دست برداشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر.

هر چه هست از دقیقهای نجوم	با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم	چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم	و آن خدا بر همه نرا دیدم

مثنویهای پنج گانه وی، که پنج گنج اشتهار یافته است، اکثر آنها با استدعای سلاطین روزگار واقع شده، امیدواری آنرا که: نام ایشان بواسطه نظم وی بر صفحه روزگار بماند، استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است؛ اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهمانه است. یک جا در بیان آن معنی که: صوفیه گفته اند که: طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او می گوید، شعر:

بژوهنده را یاوه زان شد کلید	کز اندازه خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند	ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن	عنان باید ازهر دری یافتن

و جای دیگر در همین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریک	و انگاه رهی چوموی باریک
توفیق تو، گره نه ره نماید	این عقده بمقل کی گشاید؟
عقل از در تو بر فرزند	گر پای درون نهد بسوزد

و یک جا در ترغیب و تحریر بر اعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی می گوید؛ شعر:

بر پر ازین دام، که خونخوار است زیر کی از بهر چنین چاره ایست

کرک ز روباه بدندان ترست روبه از ان رست که پردان ترست
 جهد در آن کن، که وفارا شوی خود نپرسی و خدا را شوی
 انتهی، و همین در هفت اقلیم منفولست و نیز در بهارستان جامی مسطورست که:
 از شعرای گنجه شیخ نظامیست. فضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد و آن
 قدر لطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده است، کس را میسر نیست،
 بلکه مقدر نوع بشر نه، انتهی کلامه.

صاحب مرآة الخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که تا دور قیامت بر زبانها
 جاریست، درین اوراق گنجایی ندارد، انتهی.
 آنرا صفهائی در آنشکده نوشته: شیخ نظامی در مرآب شاعری از آنچه نویسم افزونست
 و برای فقیر یکی از ارکان اربعه دیار سخنت، انتهی.

و در ذکر انوری گفته که: بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان، که استاد رودکی
 قانون شاعری ساز کرده، الی الان که یک هزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست، چهار
 کس گوی فصاحت از همگنان ربوده و هر یک بمفتاح زبان قفل از گنجینه سخذوری
 گشوده و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری با ایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم
 فردوسی طوسی، دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن، سوم شیخ مصلح الدین سعدی
 شیرازی، چهارم حکیم اوحد الدین انوری ابیوردیست. در بعضی نسخها ملاحظه شد که:
 جمعی از موزنان از جمعی دیگر سؤال از تمیز میان سعدی شیرازی و امامی هروی و میان
 شیخ نظامی و خسر و دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده، قطعات گفته، بزعم فقیر
 این مقوله سؤالات از تاثیر ورق الخیالست و الا باندک بطنی این تشکیک خارج از دایره
 انصافت، انتهی.

در سلم السموات نوشته: شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقلیم
 عالمست. تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده اند و خمسۀ او را بر کلیات خسرو ترجیح
 نهاده اند، شعر:

نظامی (۱) که استاد این فن ویست	درین بزمگه شمع روشن ویست
زوبرانه گنجه شد گنج سنج	رسانید گنج سخن را بینج
چو خسرو بدان پنج هم پنجه شد	وزان بازوی فکرش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تپی	زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن سنجی فرید زمان، بلکه وحید جهان بوده و شیخ نظامی از مبادی حال خلوت نشین و عزالت گزین بوده و بصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگری از حکام را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعه اوشنافته، فیض صحبت یافته اند و شیخ نظامی خود در اشارت این می گوید، شعر: چون بعهد جوانی، النخ.

اما در منتهای زمان اجابت التماس بعضی ملوک فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده، اورا تعظیم تمام نموده اند و بجهت اوقیام کرده اند، انهی.

علی قلی خان واله داغستانی در ریاض الشعرا گوید: شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح.) از فحول شعرای زمان و امجد بلغای دورانست. الحق از آغاز آفرینش لغایت حال سخنوری مثل او بهر صه وجود نیامده، آدم عالم فصاحت و نوح جهان بلاغتست، اگر چه در عرب و عجم شعرای زبردست عالی مقدار بسیار گذشته اند، که هر یک در ملک سخنوری صاحب تاج ولوا بوده اند، لیکن در فن مثنوی گوینی ارشد و اعظم همه شیخ مغفورست، گو در فنون غزل و قصیده دیگران را بروی مزیت باشد. حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند	سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت می کنم از حسن یوسف	عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشه اطناب نموی بود از مثنویات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبه سخن و کمال پایه بیان در

(۱) این اشعار از جامی رح است و بشامها در آسمان ششم آید (یاد داشت اصل کتاب)

کشودن آن کتاب خاطر را بترك هیچ یکی از ایات راضی نتوان کرد و ناخبر شدن تمام
خمسہ دہین تذکرہ نوشتہ شدہ باشد . پس حوالہ بہمان کتاب نمود ، انتہی .

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در خزائنہ عامرہ نوشتہ : شیخ نظامی گنجوی استاد
الافاقست و سرآمد مثنوی گویان بالانفاق . چمن فصاحت را بیمن تربیت او بہارست و متاع
بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازار ، فتم .

در آتشکدہ آمدہ کہ : رجایی ہروی ، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست . گویند
در خواب از جانب افسح الشعرا شیخ نظامی رجایی نخلص یافتہ ، انتہی .

دولتشاہ گفتہ کہ : در روزگار شیخ خمسہ را جمع نکردہ بودند ، ہر یکی را داستان
جدا جدا بودہ . بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسہ
نام نهادند ، انتہی .

لیکن در شعرا خمسہ نظامی گنجوی ، از آنکہ مملو از گوہر آبدارست ، بلقب
پنج گنجی اشتهار دارد ، کما مر نفلا عن النفحات ، آری ، مصرعہ : خمسہ او ہست بہین
پنج گنجی .

در کشف الظنون نوشتہ : پنج گنج فارسی منظوم من منظومات النظامی الکنجی
المتوفی سنہ ۵۹۹ و نظمہ فی غایۃ اللطافۃ والجزالة علی ما شہد بہ المولوی الجامی ، انتہی .
در آتشکدہ آمدہ : بعد از آنکہ ہمای روح مطہرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا
و عرفای شعرا این کتاب را ، کہ امروز از خیالات شیخ در میانست ، جمع نمودہ ، مسمی
بخمسہ نمودند ، کہ ہر یک ازان باستدعای صاحب قاج و سریری منظوم شدہ ، چنانچہ (۱) .
در دیباچہ ہر یک از آنہا خود نقل کردہ ، اگرچہ بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب
خمسہ ازان صحیح نماند ، اما باز رکنی از پنج گنجیست کہ مفلسان تہی کیسہ بازار
نظم جیب و دامان دل و دیدہ ازین خزاین جواہر رنگین کردہ و می کنند ، انتہی .

در بہارستان جامی مرقومست کہ : بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر

کہ روایت کردہ اند و این غزل از سخنان ویست ، غزل :

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
 که همه شب رخ چون کاهم ازان پر خونست
 تا آخر ، انتهى .

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی و رای خمره قریب بیست هزار بیت
 باشد ، غزلیات مطبوع و موشحات و اشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهى و هکذا فی جواهر
 العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیوان نظامی ، فارسی من النظامی الکنجی
 صاحب الخمسه ، هو ابو محمد بن یوسف ، انتهى .

آذرافهائی گوید که : آن دیوان حال در میان نیست و ترد بنده احمد (۱) یک
 موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصاید و غزلیات و رباعیات عارفانه ، که تخمین
 پانصد بیت خواهد بود ، موجودست و کتابخانه امرا ازو شرفی نامحدود .

صاحب مخزن الفوائد گفته که : مثنوی گفتن نزدیک استانده از جمیع اقسام شعر
 مشکلت و درین فن فردوسی و خواجه نظامی بدیضامی داشتند . دیگر مثنوی گویان ،
 مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتقی متببع ایشانند ، انتهى .

فقیر می گویم : در مثنوی شیوه قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده است
 و باین غرابت الفاظ و نامطابوعی اوزان و عدم استحسان قوافی هم بعضی جا وجودی می داشت ،
 چنانچه (۱) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری
 کرکائی ، کما مرفی ترجمه الفخری و خواجه نظامی گنجوی تغیر (۱) شیوه قدیم داده
 و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری را خال و خطی داده ،
 نخست وی این باریک دشوار گذار نموده و خس و خاشاک الفاظ قبیحه و سنک و خشت
 اوزان نامطبوعه و قوافی ناپسند ازین راه پاک فرموده و مالک نظم را نظامی داده و چمن سخن
 را پیرایش ، راستست آنچه خودش گفته ، شعر :

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سرو بن

سخن چون گرفت استقامت بمن اقامت کند تا قیامت بمن
 همه خوشه چین اند و من دانه کار همه خانه پرداز و من خانه دار
 خلاصه، وی در فن مثنوی مبدعست و درین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی
 در قصیده و سعدی شیرازی در غزل و ابن یمن در قطعات و عمر خیام در رباعیات. هاشمی کرمانی
 گفته و در انصاف گفته، شعر :

چهره گشای صور معنوی مخترع خال و خط مثنوی
 شیخ نظامی در دریای جود گوهر شہوار محیط وجود
 نکته سرایی، که بحسن کلام ملک سخن یافت ز نظمش نظام

و امیر خسرو دهلوی و ملا جامی، که هر یکی در سخنوری بعد از خود نظیر ندارند،
 و دیگر شعرای متأخر همه متبع و پیرو طرز شیخ نظامی اند و کام بر کام او می نهند و
 خوشه چین شیوه اویند، چنانچه (۱) اعتراف شاگردی و اتباع و پیروی شیخ نظامی
 گنجوی از هر یکی بجای خود آید.

مخزن الفوائد گفته که : از سنه چارصد هجری شعر فارسی رواج یافت و در آن
 عصر غنصری و عسجدی و فرخی باستانی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنه پانصد هجری
 فلکی شروانی و خاقانی ورود کی (۱) و دیگر چند کس درین فن نام بر آوردند و از ایشان
 هر یک حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه تقالت سخن بود
 بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرای متوسطین و متأخرین پیروی
 او کردند، انتهى.

و در مجمع الفنون همین منقولست، باز دیاد این فقره : و او را خدای سخن
 گفتند.

و آنچه دولتشاه در ذکر فردوسی نوشته که عزیزی راست، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لابی بعدی

(۱) او پیش از غنصریست و وفاتش در سنه سیصد و سی هجری، کامر (با داشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باند کی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود، بلکه زیبا تر. اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می تواند که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب بد بیضاست، درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست، اما از راه انصاف تأملی در هردوشیوه گو بکن و ممیز بوده، حکم برآستی در میان گو بیار، انتهى.

تحکمی بیش نیست و دعوی بالادلیل. خودش اعتراف این معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند و متین و پر معانیست و در ذکر شیخ نظامی می گوید که: سخن او را ورای طور شاعری ملاحظی و آیت، که صاحب کمالان طالب آند و از آن فردوسی همین سخن گذاری، دیگر هیچ. هردوشیوه جدا گانه، اما شیوه نظامی احسن و برگزیده تر از شیوه فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پربی مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی رسد و جمهور بشر جیح نظامی اند بر فردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیه معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقابل قطعه مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلت نبردی. او در جواب گفت که: من ذکر پیمبران سخن کرده ام و او، یعنی نظامی، خدای سخنست، انتهى.

و علی قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل او درین باب گذشت در ذکر فردوسی می نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیز است و رای آن و شیخ

نظام امام ابن فنست، از آن جهت که هر قصه را در بحری که شابان آن بود بکمال شایستگی و بیختگی و عنایت و سلاست و صنایع و بدایع، که مافوق آن متصور نیست، ادا فرموده،
انتهی.

رای دیگران درین باب گذشته و می آید. در شرع الشعرا مذکورست که:
شیخ نظامی، رحمه الله، در پخته گری بی بدل و در مثنوی پردازی بی نظیرست. همه شعرای
متقدمین و متأخرین متفق اند که: همچو او در پخته گویی در عرصه ظهور نیامده،
خسروراست، شعر:

نظم نظامی بلطافت چو در	وز در او سر بر آفاق پیر
پخته ازو شد چو معانی تمام	خام بزد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشته نظم کشیده، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی، که در
فنون و علوم عربی و فارسی و هندوی همچو اوری در جهان نخاسته، بجواب آن خمسه
داد سخنوری داده، اما انصاف آنکه بیختگی اشعار نظامی نرسیده، پس بدیگران،
که جوابش را عازم گشته اند، چه رسد؟ اگر چه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل
خاقانی و انصوری و ظهیر فاریابی، هر یکی علم فصاحت و لادای بلاغت
بر افراشته، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم، انتهی.
در مخزن الفواید نوشته: بدان که هر يك داستان مثنوی را، خواه قلیل باشد،
خواه کثیر، تمهید شرطست و سلسله ربط کلام واجب و دیباچه مثنوی را چند چیز
لازمست: توحید، مناجات، نعت، مدح سلطان زمان، تعریف سخن و سخنوران و سبب
تألیف و تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچه مثنوی را موجد نظامی گنجویست و
قبل ازو نبوده، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند، مثل تحفة العرافین خاقانی و
مثنوی موای روم و دیگر مثنویات قدیم، انتهی.

بعضی ازین مدارج در بعضی از مثنوی قدما یافت شده، چنانچه (!) در دیباچه
شاهنامه فردوسی توحید و نعت و منقبت و سبب تألیف هست و در دیباچه ویسی و رامین

فخری کر کانی توحید و مدح و سبب تصنیف . آری التزام این همه امور از شیخ نظامی گنجویست و بیان معراج و نصیحت فرزند و ایات ساقی نامه و مغنی نامه نیز از مخترعات اوست و امیر خسرو و جامی و غیر هم ذکر پیر طریقت و پیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم در دیباچه یا خاتمه مثنوی لازم کرده اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمه الله علیه ، در طرز خود معجهد و امام فنست و در روش خود مقتدا و پیشوای ز من . نامی رهنمایست مثنوی نگاران را ، گرامی استادست داستان گذاران را . متاخرین را باوی خیال همسری محال و متتبعین را اندیشه فوق چه مجال ؛ وفات و یراششده سال بیشت ، از آن باز هیچ کدام از استادان فن بر نخاسته که جز از شاگردی دم زده باشد ، یا کلام احدی نسبت برابری درست کرده باشد . اگر در بعضی مواقع يك دو شعر متاخری یا پاره کلام متتبعی در موازنه برابر یا بهتر بر آید قطع نظر ازین که سخن در عیار شیوه کلامش از قضیه کلیه می رود ، نه جزئی ، عجبی را نشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت و منتج تصحیح نسبت باشد ، ع : شاگرد رفته رفته با استاد می رسد .

بلکه اگر نیکو ناملی بکار برند می توانند یافت که : هر گاه پیشرو چراغ در دست دارد پس روان را در متاع نیک بدست آوردن و قدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خود مسلمست که : هر علم و صناعت بتعاقب انظار و تناب و افکار مرتبه کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت و جلالت مولانای ممدوح را که قضیه این جا بالعکست . گزین مخترعه خود را خودش بدان پایه کمال رسانیده که پسینان زادست فکرت و وبال بلند پروازی از آن کوتاه آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیر بسیم پوزند ، لیک این سکه را بنام نظامی زدند و بس

فیضی فیاضی ، که بعد از او هر چو اوبی در هند نبوده است ، در قصیده که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

ز سحر کاری گنجور گنجه خیز میرس که داشت کلکش بر گنج غیب عجبانی

بنظم او برسد نظم غیر، اگر برسد
صاحب شرفنامه گفته، رباعی:

سلطان سخن بجز نظامی نبود
پیش سخن بی سخنش عرض سخن
مثل سخنش در گرامی نبود
از یخته سخن، رون زخامی نبود

عالی جناب استادی، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیم، علیه المغفرة والرحمة، که بمصر خود در شاعری، خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی، نظیر نداشته و روز کی چندست که غریب رحمت ایزدی شده، در ستایش نظامی و پنج گنج او فرموده، شعر:

جلوه ده ناچ و نگین سخن
در بتمیست پی گنج سنج
تاز کی افزای زمین سخن
همچو حواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن
عنجه بستان زمین سخن
آشوب تورانی، صاحب صوات فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی
طوسی گوید بخطاب او، شعر:

نظامی بشعر از تو بس برترست
چه سحری؟ بهر دین و مذهب حلال
که شعر تو شعرست و او ساحرست
همان شوخی استعارات بین
بیك رنگ صد نقش انگیختن
کلام حقایق نشانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز
جوان را زده چشمك نای و نوش
بمشافتن از حسن معشوق ناز
بجولانگریهای میدان جنگ
ز کندسم بور هر رزم خواه
نه سحری که بر ساحر آرد وبال
بیك لفظ صد معنی آمیختن
ز توحید و عرفان بیانش شنو
بمستات نیاز و براهد نماز
بمیران اشارت که: دیگر خموش!
بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
زدن بر فلك کرده آورد گاه

ز غوغای نفازه و طبل جنگ کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
 همین يك سخن پرده صد کمال يك پرده اش جلوه صد جمال
 بتغریف آن ناظم نکته سنج ز گفتار او شاهد پنچ کنج
 در اسکندری قیل و قالش نگر بشیرین و خسرو مقالش نگر
 دگر هفت پیکر، که بی گفتگو عروس سخن راست هر هفت رو
 غرض، هر چه او گفته کار تو نیست چنین شاعریها شعار تو نیست
 چه گویم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص و عام، مقبول افتاده و
 و اشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم و دست رنگین طبعان بوده
 و می باشد؟

در ریاض الشعر اذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و با مزه
 بوده و با شاه طهماسب مصاحبت ها کرده، تمام خمسه نظامی را و اشعار دیگر، از آن
 مقوله، از هر کس بسیار در خاطر داشته، انتهى.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خاخالی از ولایت خلخالست، تتبع
 اشعار شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان
 فی الجمله بی برده، اکثر اشعار خمسه و مثنوی بخاطر داشت، انتهى.

و از آثار مقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت و مطالعه آمدن و تاحال سلسله تتبع
 و پیروی خمسه او منقطع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن و کاملان فن را توارد
 افتادن و شعر او را باندک تغییری (!) در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن. اگر خواست
 خداست کیفیت هر یکی بخوب ترین وجهی در ذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.
 و بعضی متبیین چنان قدم بر قدم پیشوانده اند که متهم بدزدی گشته اند.
 صاحب مخزن الفوائد گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر
 در کلام شاعر وارد گردد و او را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین
 شعر خسرو توارده صرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفت بنده نوازندگی
از تو خدایی و ز ما بندگی
نظامی، شعر:

دو کارست با فرو فرخندگی
خداوندی از تو، ز ما بندگی
مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخه یوسف وزلیخا اکثر موارد ابیات و مضامین
کتاب شیرین و خسرو نظامی واقع شده، شعر مولوی جامی، شعر:
مرا ای کاشکی مادر نمی زاد
و گر می زاد کس شیرم نمی داد
نظامی گوید، شعر:

مرا ای کاشکی مادر تزادی
و گرزادی بخورد سگ بدادی
ایضا مولوی جامی گوید:

زن از پهلوی چپ شد آفریده
کس از چپ راستی هرگز ندیده
نظامی گوید، شعر:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست
نیابد هرگز از چپ راستی راست
بعضی نوشته اند که: خانه شعر و شاعری نظامی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو
دهلویست. الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یک دو مصرعه
یا شعر نظامی نیست. ظاهراً معلوم می شود که: کلام خواجه نظامی در مزاولت این
هر دو شاعر بیار بوده، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده
باشد توارد آن نمی شود، احیاناً شود، این مذموم نیست، دلالت بر علو طبیعت شاعر
کند، یعنی فکر آن استاد و فکر این کس باهم توامیت (!) دارند و کسانی که مولوی
جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطت، انتهی.
شیخ سعدی شیرازی، رح، مصرع شیخ نظامی گنجوی را در مرثیه انا بک ابو بکر
ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته، شعر:

چه شاید گفت دوران زمان را؟
نخواهد پرورید این سفله رادی
خرمندان پیشین راست گفتند:
«مرا ای کاشکی ما در تزادی»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه در متاخرین هم ، ناعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند و مستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری (!) در لفظ و معنی اخذ کنند و این راسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذهب و مست و این قسم را شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی نمایند ، مگر بر سبیل نوارد خاطر و نزدیک باین قسمت سرقه که معنی را بنمایند ، بی تغییر (!) ترتیب نظم و جمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف یارند ، چنانکه این دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
حزین :

بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را با جمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ ، اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر مأخوذ از مأخوذ منه ابلاغ باشد مقبول و ممد و حست و اگر مأخوذ از مأخوذ منه پست باشد مذموم و مردودست ، چنانچه (!) این دو بیت ، ملا محمد صوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق که مورلنگ با چابک سواران
حزین :

سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند

که مورلنگ همراهی کند چابک سواران را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلاغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این قسم راسلخ گویند ، کذافی التلخیص و غیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیز شعر ثانی همان حکم دومین قسم دارد، بهر سه حالت، تا قول او. قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرفه آنست که: بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی، که مورت مزید حسن کلام باشد، بران بیفزایند. ازین بابست این دو بیت، حکیم سنایی، بیت:

کودک از سرخ و زرد نشکبید مرد را سرخ و زرد نفرید
خاقانی:

مرد از پی لعل و زر نیوید طفلیست که سرخ و زرد جوید
شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرفه نزد بلغا مقبول و ممدوحست. بلکه اطلاق سرفه بر آن روا نیست، چنانکه صاحب تلخیص گفته: «و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الاتباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که: حکم سرفه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه، که بطریق امثله مذکور شد، ممکنست که بر سبیل نوارد خاطرها باشد، انتهى.

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که: «فان كان الثاني ابلغ من الاول لاختصاصه بفضيلة كحسن النظم او الاختصار او الايضاح او زيادة معنى فممدوح وان كان دونه فهو مذموم وان كان مثله فابعد من الذم و الفضل الاول» و در آخر بحث سرفه گفته: «هذا كله انما يكون اذا علم ان الثاني اخذ من الاول بان يعلم انه كان يحفظ قول الاول حين نظم او بان يخبر هو اى الآخذ عن نفسه انه اخذ منه و الا فلا لجواز ان يكون الاتفاق في اللفظ والمعنى جميعا و اوفى المعنى وحده من قبيل نوارد الخاطر»، انتهى و هكذا فی مجمع الصنائع و هفت قلزم و خلاصة البدایع.

در مجمع الصنائع و مجمع الفنون و هفت قلزم نیز نوشته که: در جمیع اقسام سرفه، اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اول باشد

مقبول واحسن می شمارند، انتهی .

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی

در رساله عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرقه آورده: اما درمعنی کلام دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد این از سرفات شعریه نیست، بلکه مستحسنست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند، چنانچه (!) عرفی درمضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان که کهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد
تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و بشیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش ننازد ز شرم در بشیم
و شمس الدین فقیر در خلاصه البدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و معدوحست، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی .

و ملا جامی، قدس سره السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر و بعضی فروتر و بعضی برابر. او را معانی خاصه بسیارست و بسیاری از معانی استادان را، بشخصیص کمال اسمعیل را، در اشعار خود آورده، چون آن در صورت خوب تر و اسلوب مرغوب تر واقع شده، محل طعن و ملامت نیست، قطعه:

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن که بهر چند در جامه دگر کون پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او که نه در خویش از بیشتر افزون پوشند

هنرست آن که کهن خرقه پشمن زبرش

بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. در تتبع خمسة نظامی پس روان را همین مطمح نظر می باشد و بعضی جا

که صورت سرفه مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی توان کرد، چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد در همه اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن نه ممکنست که کس معترض شود بروی

دوراهرو، که برای روند بربك سمت عجب نباشد اگر اوفند پی بر پی .

سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی کویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طفرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش از غایت شهرت محتاج ذکر نیست، در مدح نبوی گفته:

امی کویان بزبان فصیح از الف آدم و میم مسیح

بانو پدید می کنم حال تباه خویش را تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را»

حاج نایب الصدر معصوم علی شاه شیرازی در طرابق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸

تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده اند. (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن المؤید النعمیست، اصل آن جناب از مضافات قهست، چنانچه (!) در اشعار خور خود اشعاری فرموده:

چودر کرچه در بحر گنجه کم ولی از قهستان شهر قم

و در تذکره دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش در عهد سلطان

(۱) چاپ بهوبال ۱۲۹۳ ق. س ۴۵۰ - ۴۵۱

(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ ق. ج ۲ س ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعين و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطری مشهورست و شیخ برادر قوامی مطریست، که یکی از استادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ و طغرل را در يك سنه می داند، چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: در سنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت او را در سنهٔ پانصد و نود و شش مرقوم داشته و در نفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، در سنهٔ اثنین و تسعين و خمسمائه بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود، انتهی. را قم گوید: در آخر اسکندر نامه می فرماید:

بشت آمد اندازهٔ سال من نکشت از خود اندیشهٔ حال من
و در دو صفحه پیش ازین بیت می فرماید:

نظامی چه (!) این داستان شد تمام بهرم شدن نیز (!) برداشت کام
نه بس روز کاری برین برگزشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه زشت و سه سال که بر عزم ره برده ل زد دوال
و در بعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت داده، که در خانهٔ اسکندر نامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده راز و نگیرد ملال
و در تذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: از پس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب وفاتش شصت و دو بوده و من باب تیمن از دیوانش این اشعار نقل می نمایم (سپس هفت بیت از قصاید نظامی را آورده است).

مرحوم محمد علی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (۱): «نظامی ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصیحی آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوز کریای فروزینی و عبدالرشید باکویی قدیم ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

اسم برده و درمادهٔ جزئه چنین نوشته اند: «و بنسب الیها ابو محمد النظامی کان شاعرا مقلدا عارفا حکیمه العدیوان حسن وله داستان خسرو و شیرین وله داستان لیلی المعجنون و مخزن الاسرار و هفت بیکر». مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرار است، که بنام فخر الدین بهرامشاه منکوجک پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و در پنجشنبه ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده است و آن پادشاه پنج هزار دینار و پنج سراسر رهوار در مقابل آن جفه و جایزه به حضرت وی فرستاده است (۱) بر حسب استقراء اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده و در تعریف وی وحشی بافقی در خلد برین چنین گفته است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس	مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خدا داد داشت	عالمی از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع کهر سنج خویش	مخزنی آراست پی گنج خویش
برد در آن گنج فراوان بکار	مخزن صد گنج، چه صد؟ صد هزار
کوه اسرار الهی درو	آن قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن را صدها از شرای ایران و هندوستان نظیره ها ساخته و جوابها گفته اند، لیکن هیچ يك از آنها بیایهٔ وی نرسیده است. مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهر الانوار هاشمی کرمانی، مجمع الابدکار عرفی، شیرازی، منبع الانهار ملک قمی، منظر الابرار عتائی نکلوی، ریاض الانوار قاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن کاوسوز زلالی، دولت بیدار ملاشیدا، درج کهنر نامی از معارف آن مثنویها بوده و مطلع تمام آنها بسم الله الرحمن الرحیم است.

«مثنوی دوم از پنج گنج داستان خسرو و شیرین است که در سنه ۵۷۶ بنام شمس الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته و این حکایت از مشاهیر قصص عهد ساسانی هاست. خسرو پرویز (۱) بیست و سومین پادشاه ساسانی و شیرین مسیحی بانوی حرم سرای اوست.

(۱) توابخ آل سلجوق ابن بی بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج ستر راهواز (۱) نوشته شده است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجا حظ ذکر شده. ابومنصور ثعالبی در غرر الاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱)، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه و ابن نباته در سرح العیون هر يك ازین حکایت شرحی نوشته اند، که شبیه بهم می باشند ولی نظامی گنجوی، که اولین ناظم این داستان پارسیت و مقلدین او باستانی عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده اند، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد و بعد از نظامی صدها از سخنوران ایران و هندوستان نیز این قصه را برشته نظم در آورده اند ولی هیچ يك از آنها بسلاست و بلاغت دروایی و شیرینی نظم نظامی نرسیده است. شیرین خسرو، امیر خسرو دهلوی، اشرف مراغی، هافقی، قاسمی، آصف، سنجری، مظفر گونا بادی، محسن فانی، صادق حلوائی، و خسرو شیرین عتابی تکلوی، ادهم، بیانی، مشرفی، خضالی، میرزا محمد اکبر دولت آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (۱) و شیرین عارف اردبیلی، وحشی، عرفی، کوثری، خضری، فوقی و شیرین و فرهاد شاپور و دره التاج شهابی ترشیزی از معارف آن مثنویهاست. خسرو و شیرین شهابی، که در بحر خفیف گفته شده، تمام آنها در بحر هزج مسدس مقصور موزون شده اند. فرهاد و شیرین لامعی و نوایی، خسرو و شیرین شیخی و جلیلی، شیرین و پرویز آهی هم از جمله منظومه های ترکی این حکایت می باشند.

« مثنوی سوم از پنج گنج قصه ایلی و مجنونست، که در سال ۵۸۴ بر حسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده و آن از جمله حکایات است که از لسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. ایلی بنت سعد منسوب بقبیله بنی عامر و مجنون او، قیس بن ملوح بن مزاحم، نیز از همان قبیله بوده و در اواخر دولت بنی امیه فوت کرده است. بعضی از ارباب تواریخ و ادب در اصل قضیه وصحت وقوع آن تردید کرده و آن را

(۱) ندیم الفرید و انیس الوحید از جمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده است يك جلد ضخیم از مستغبات آن کتاب بنام الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الفرید و انیس الوحید موجود و بگانه نسخه آن در کتابخانه ولی الدین (استانبول) دیده ام و آن کتاب شبیه بکثکول شیخ بهایی بوده، اشعار پارسی و ملحمات نیز دارد (بازداشت اصل کتاب)

از قصص معموله می دانند و بفقیده آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده اند همه از آن
اونیوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

« این ندیم در فهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی و اخبار مجنون ذکر کرده
که هیچ يك از آنها موجود نیست. شرح حال و سرگذشت این عاشق و معشوق در
کتاب الشعر و الشعراء و اغانی و سرح العیون و خزانه الادب و تزیین الاسواق و مجالس العشاق
مشروحاً ذکر شده و مجموعه دیوانش مکرراً در ایران و هند و مصر و بیروت بطبع رسیده و
معروفست. دوبیت ذیل را، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروز شکوفه
نهال شفقتست، این قتیبه بنام وی نوشته است:

تمشقت لیلی و هرغر صغیره ولم یبد الاثراب من ندیها حجم
صغیرین نرعی البهم یالیت اننا الی الان لم نکبر ولم تکبر البهم

« نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده و عده کثیری از
سخنوران ایران و هند نیز اقتفا بوی نموده، نظایر و امثالی در برابر آن ساخته اند. مجنون
ولیلی امیر خسرو دهلوی، نامی، لیلی و مجنون اشرف، جامی، مکتبی، قاسمی، هاتفی،
هلالی، سالم، اسیری، ضمیری، روح الامین، کاشف، هدایت، میرحاج، نصیبی،
سهیلی، مثالی، تجلی، شقایق، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد، صبا، صرفی، مهدی،
ناصر هندو از جمله آنها بوده. لیلی و مجنون هندو فقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم
شده است.

«شاهدی، سنان، احمدی، نوایی، جلیلی، بهشتی، فضولی، فایضی، خلیفه، خیدلی،
نجانی، صالح هم از جمله شعرا بی هستند که این حکایت را بزبان ترکی ساخته اند.
«مثنوی چهارم اربنج گنج افسانه هفت بیگمست، که نظامی آنرا در سنه ۵۷۶
بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته و آن حکایت از شاهیر روایات
عهد ساسانی بوده، مشتمل بر توصیف قصر خورنق و هفت گنبد و تفصیل صید و شکار و
نیراندازی و مجالس سورو سرور چهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیرها ساخته اند: هشت بهشت امیر خسرو دهلوی، هفت اورنگ اشرف مراغی، هفت کشور فیضی، هفت اختر عبدی، هفت منظر هانفی دربارسی، سبعة سیارة نوایی، هفت پیکر لاهی، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی از جمله آنهاست. «مثنوی پنجم از پنج گنج داستان اسکندرست، در دو قسمت (شرفنامه، اقبالنامه) و این مثنوی در سنه ۵۹۲ بنام نصر الدین ابوبکر بن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی در آن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات الانس)

«در نتایج الافکار می نویسد: در سنه وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که: سکندرنامه را در سنه پانصد و نود و هفت با تمام رسانیده، چنانچه (۱) این بیت خاتمه کتاب:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زونگیرد ملال

بر آن دالت و بعدا تمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانکه در صبح صادق نوشته. درین صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه واقع گشته، والله اعلم بحقیقة الحال. «اسکندرنامه نظامی عبارت از يك داستانست که از يك قصه مجعول یونانی اخذ و اقتباس شده و نسبت آن قصه و یا تاریخ را بکالستنس یونانی می دهند، که یکی از منشیان اسکندر بوده است. نسخه اصل این حکایت و ترجمه پهلوی آن از میان رفته، ترجمه های سریانی، حبشی، عربی، ترکی جغتایی و فارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمه خطی از آن موجود و مکرر چاپ شده و متداولست و از شعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آئینه سکندری و عبدالرحمن جامی با اسم خردنامه اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندر بزبان پارسی و احمدی و نوایی و فغانی هم هر سه با اسم اسکندرنامه این حکایت را برشته نظم کشیده اند و احمدی قدیم ترین شاعر است که در ۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیر تیمور منظوم نموده است.

«شاعر گنجوی در اشعار غرامی و حماسی هردو استاد بوده، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم و بزم و ابداع و اختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم و تحریر و

تصویر جزئیات احوال و مناظر طبیعت و استعمال تشبیهات و استعارات مطبوع و سهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است، که در نظر تمام ادبا و فضلا محبوب القاب و واقع شده و تمام سخنوران مقلدین او با کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش هم‌زبان هستند و یکی از آنها چنین گفته است :

نظامی : که در نظم اولا کلام	جهان سخن راست نظم و نظام
قلم راند بر صفحه روزگار	بشریف اسکندر ناهدار
بدانش جهان سخن را گرفت	بدان سان که آمد خرد در شکفت
کهن داستانها ازو تازه شد	سکندر ازو صاحب آوازه شد
بیمبر توان گفت بر آن جناب	که چون خمسه‌ای هست او را کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس	چو او نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعه پنج گنج (!) جمعا و منفردا در ایران و هند و اروپ مکرر بطبع رسیده و منتخبات بسیاری هم از خمسه او برگزیده و شروح زیادی بهر يك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند و بالسنه دیگر نیز نظام و نثر آن ترجمه و نقل شده است و لی درین جا شرح و تفصیل آنها و شرح حال خود نظامی موجب اطاله کلام گردیده و بدین مختصر اکتفا می‌شود.»
 مرحوم محمد علی تبریزی معروف بمدرس در ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب (۱) : «نظامی گنجوی مطرزی قمی نفریشی یا فراهانی کنیه اش ابو محمد و لقبش جمال الدین و نظام الدین و شهرتش نظامی و حکیم نظامی گنجوی و اصلش از نفریش قم، یا بنوشته بعضی فراهان قم و مسکن و موطن و مدفنش شهر گنجه از بلاد آذربایجان روسیه و نام و نسبش در کتب تراجم محل اختلاف و فی مابین الیاس بن یوسف بن مؤید و الیاس ابن یوسف بن زکی مؤید و الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید و احمد بن الیاس بن یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف و یوسف بن مؤید و ابو محمد بن یوسف و ابو محمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

و باینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست اویس باویس بودن از مثنوی لیلی و مجنون خودش نقل شده که در آنجا گوید:

یارب، تو مرا که ویس نامم در عشق محمدی تمامم، الخ
و مصراع اول همین شعر از بعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می باشد و بهر حال این گونه اختلافات پس از آنکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هر يك از اسم و لقب و کنیه در محل دیگری و بی سوادى یا اهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف و تحریف و زیاده و نقیصه ناشی از قلم ایشان و امثال اینها را در نظر داشته باشیم بسیار و کثیر الوقوع می باشد والا مشوا حول مسمی جز یکی نیست، اینک عنان قلم را بشرح حال اجمالی خودش معطوف می داریم: نظامی گنجوی حکیم بیست عارف عالم عابد زاهد متقی و تمامی عمر خود را بقناعت و انزوا و عزت گذرانده و از اهل دنیا محترز بوده و از اول جوانی از قرب و صحبت و مجالست سلاطین و اکابر برهیز تمام داشته و با آن همه حرمت و عنایتی، که درباره وی داشته اند، نوعا هیچ يك از ایشان را مدح نکرده و در زاویه و خانقاه خود منزوی و بانجم و ظایف مقرر خود اشتغال می ورزیده، بلکه گاهی ایشان تردوی رفته و استفاضه می نموده اند و خودش درین معنی گوید:

من بعهده جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی من نمی خواستم، تو می دادی
چون که برد که تو گشتم پیر زانکه ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب می باشد و علاوه بر ارتقای ذروه انسانی و تکمیل کمالات نفسانی در فنون شعریه نیز دارای مقامی بس عالی و در طبقه خاقانی شیروانی و نظایر وی، بلکه بنوشته بعضی از ارباب سیر افصح فصیح آذربایجان و امام مثنوی گویان و آدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانه او، که پینج گنج و خمسة نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتها و

غایت لطافت و جزالت و از پنج مثنوی مر کب می باشد : ۱- مخزن الاسرار که بدو هزار و دو بیت و دو بیت مشتملست و بنوشته کشف الظنون آنرا برای بهرام شاه منجکی والی ارزنجان نظم کرده و جمله پنج هزار دینار سرخ و پنج استر را هوار نایل گردید . ۲- خسرو و شیرین که حاوی چهار هزار و نهصد و چهارده بیت . ۳- لیلی و مجنون که متضمن چهار هزار و چهار صد و پنجاه بیتست . ۴- هفت پیکر که چهار هزار و پانصد و هفتاد و هفت بیت را محتویست . ۵- اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال نامه بدو جزو منقسم و مجمع و عا سه هزار و چهار صد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و با آنکه خردنامه نام دیگر تمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همه این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی يك جا جمع شده و پنج کتب یا خمسه موسوم و خمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته است و بسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته اند مثل خمسه لاهوری و خمسه مکتبی و خمسه نوایی و غیر اینها و در مدح خمسه نظامی گفته اند :

حواس خمسه ظاهر بیاری باطن	شدند شش جهت کاینات را سیار
نیافتند در و کنج کوهر معنی	چو پنج کنج نظامی و سته عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسه او بوده و موافق آنچه از تذکره دولتشاهی نقل شده قریب بیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شمریه و لکن بنوشته مجمع الفصحاء نایاب بوده و ما هم در جایی سراغ نکردیم و اشعار نظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه اش مشهور و با وجود این يك چندی از آنها را بسبب طرفه گیری (!) نقل نمی نماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر از خون چراست

چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا يك دلکی بود و بس
 ما همه چون يك دلیم قصد شبیخون چراست
 چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
 مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
 بيشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
 من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
 بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
 چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست
 و نیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است :

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی ز می وزمان گرفته بمثال آسمانی
 ولدالزناست حاسدمنم آنکه اختر من ولدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی
 حرکات اختران را منم اصل و اوطفیلی طبقات آسمان را منم آب و آوای
 و نیز از اشعار طریقه (!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حديث كودکی و خود پرستی	رها کن کان خماری بود و رستی
جو عمر از سی گذشت و با که از بیست	نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فرو ریزد پرو بسال
پس از پنجه نباشد تن درستی	بهر کندی پذیرد ، پای سستی
چو شست آمد نشست آمد بدیدار	چو هفتاد آید افند آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا که بصد منزل رسانی	بود هر کی بصورت زند گانی
سگ صیاد کاھ و گیر گردد	بگیرد آھویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی	بدید آمد نشان تا امیدي
ز پشه شد بنا گوشت کفن پوش	هنوز این پشه بیرون ناری از گوش

و تاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد و دوم یا نود و یکم یا ششم یا هفتم یا نهم یا شصت و دوم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامه فوق، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد، چنانچه (!) در آخر آن گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال
نوشتم من این نامه را در جهان که نادور آخر بود جاودان
و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بشتبیع زاید بوده و لکن بحکم پارهای
قراین قویه، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست، یکی از دو تاریخ آخری، که
در معنی منافی يك دیگر نیستند، تایید میشود.

س ۲۵۸ هـ و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲۶۵ ج ۳ فغ و
۴۵۸۹ ج ۶ س و ۲۴۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرابی و
مفرقات ذریعه و کشف الظنون و غیره.

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین
گونه است: هـ: هدیه الاحبات، مع: مجمع الفصحاء، فغ: لغات تاریخیه و
جغرافیه احمد رفعت، س: قاموس الاعلام، خه: خزینه الاصفیا.



چاپ کتاب که باین جا رسید در ضمن تصفح بچند نکته دیگر در باره نظامی
برخوردیم که بعنوان تکمله بر خانمہ سخن میفزایم:

(۱) در مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمد بن قوام الدین
رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تنوی از دانشمندان هند.
(۲) بهمن میرزا! تاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکره محمد شاهی
که بنام محمد شاه تألیف کرده است در گذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش
آورده است. محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که در

۱۰۵۶ تألیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

(۳) ناصر الدین حسین بن مجد الدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف باین بی بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلانیة فی الامور العلانیة که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تألیف کرده است (۱) جایی که سخن از ملک فخر الدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه ، رحمه الله ، در کتاب مخزن الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلین بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت انعام فکرت و ترصیع جواهر زواهر در باره او انعام فرمود . بعضی از نواب و حجاب جناب کریمش ، که مرتبه مکالمت و انبساط داشتند ، در آن انحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دقاین و خزاین در قضیه عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد در جهان مخلد ماند و باقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانه غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالک رقاب عمله اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب و عجم فردوسی طوسی ، رسی الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس تر دری مکنون و مخزون نماند ، اگر چه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدمت سلطان محمود بدان واسطه که در باره او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمنعت بدل کشت و آیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه و کر نه مرا بر نشاندی بگاہ
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و بر سمر ماند فرمودی ، از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ ص ۷۱-۷۲

Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و باد کار ازیشان جزان نماند
نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین روان نماند
جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را
بر ستمک سماک و ذروه افلاک رسانیدند .

ازین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص و تهذیبی کرده اند که معلوم نیست کار کیست
و بنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست و نام مؤلف آنرا بخط ناصرالدین یحیی بن محمد
المعروف بابن البیسی چاپ کرده اند . درین کتاب این مطلب چنین آمده است : « کتاب
مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و
پنج ستر راهوار جایزه فرمود . »

(۳) لطفعلی بیگ آند بیکدلی در مقدمه یوسف و زلیخای خود در باره نظامی
چنین گفته است :

جهان نظم را سلطان چهارند	که هر يك باغ دانش را بهارند
نخستین انوری کو سر بر آورد	چو آب روشن از خاك آبیـورد
دگر فردوسی آن کر خاك طوست	وزو ملك سخن همچون عروست
دگر سعدی که تادم زد ز شیراز	رسد شیرازیان را بر فلک ناز
دگر سرو دیار قم نظامی	کزو ملك سخن دارد تمامی
ز خاك تفرشت آن کوهر پـاك	ولی در گنجه مدفونست در خاك
نظامی اكدش گوهر نشینست	که نیمى سر که، نیمى انگبینست
ز حق رحمت بروح پاکشان بساد	گل فردوس زیب خاكشان باد
پس از این چار استاد سخنور	سخن های من و مثل من آند
.....

نظامی را چو دیدم پایه بالا بدکان ریخته ارزنده کالا
 ز کبک خود ندیدم آن پرو بار که آن شهباز را افتد بدنبال
 (۴) در باره داستان شیرین و فرهاد مقاله بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک.
 علیف در مجموعه «سخن رانیهای کوتاه مؤسسه خاورشناسی» (۱) شوروی در شماره ۲۷
 آن بعنوان «در باره تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار
 یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شماره ایات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده ام ثابت شده است که نظامی بسجز خمه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گردآورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی و رای خمه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد». مؤلف آتشکده (۲) گفته است: «گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات سوای خمه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکره چند ملاحظه و انتخاب شد». در تلخیص خلاصه الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات میگویند که قریب بیست هزار بیت هست و چون بر مطالعه آن توفیق نشد باین يك دو قصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد». در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از آن کتاب از وی کم شعر روایت کرده اند». در هفت افلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی وی که چندان متداول نشده نوشته می آید». خکیم شاه محمد فروزینی در ترجمه مجالس النفایس (۴) میگوید: «غیر از خمه که مسماست پنج گنج شعر که ترازومروست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹

(۲) ص ۲۲۷

(۳) ص ۹۸

(۴) ص ۳۵۳

الفصحا (۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سواى خمه اشعارست زیارت نموده ام». در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده اند».

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده اند. اینك نسا جایی که من جستجو کرده ام نه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی همت بسیار گذاشته است این اشعار را در مجلد هفتم «کنجینه گنجوی» در صحایف ۱۷۴-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بیسند خود به قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوک، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از مالا نظامی های عصر صفوی (!) در ایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همه این اشعار چه خوب و چه بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوک دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجه اول از سرایندگان بزرگ داشتن يك گونه از

زیاده رویست و هر مرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد و آنکه ی غث و سمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می‌پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع و نشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هر چه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می‌آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد و سلیقه شخصی را بکار آوردن درست نیست.

بهمین جهت من بر آن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و بسا آنچه در سیفنه‌ها و تذکره‌ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم. از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی تا کنون تنها سه نسخه سراغ کرده‌ام. يك نسخه در کتابخانه دولتی بران توام بادیوان ظهیر فاریابی، دو نسخه در کتابخانه بادلین در آکسفرده شماره‌های ۶۱۸ و ۶۱۹، يك نسخه در کتابخانه قاهره، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره درهند، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه دهلی و يك نسخه در کتابخانه ریاست رامپور درهند، دو نسخه در حیدرآباد دکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه‌ها همه از روی يك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمة آنها ضرورتیست تنها سه نسخه علیگره و دهلی و رامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگر افزودم. از دو نسخه‌ای که در حیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانه آصفیه است و دیگری را که بخط و کاغذ تازه بود در دست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می‌گفت. در کتابخانه نواب‌لوهارو تریك دهلی نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری. برخی از کسانی که درین زمینه بحث کرده‌اند نوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده است. این گفته بی‌پایه و درست نیست و آنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴

هجری قمری در ۷۰ صحیفه و زبرری کوچک چاپ سنگی و مجموعه اشعار یکی از متاخرین از شاعران هجرت که نظامی تلخیص کرده است و در پایان آن چاپ نام وی را «مولوی محمد نظام الدین صاحب رئیس دبانی متخلص به نظامی» نوشته اند و گویا کسانی که این نکته را گفته اند آنرا ندیده اند و گرنه چنین اشتباهی نمی کردند. از لباب الالباب محمد عوفی که در حدود ۶۱۸ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تألیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته اند بنام نظامی هست. برخی از آنها در حواشی لباب الالباب ص ۷۴۶ - ۷۵۹ اشاره کرده ام.

نسخه ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هر یک شماره ای گذاشته ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یک ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این ۳۸ منبع بدین گونه است:

۱ - لباب الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ - سفینه ای از اشعار متقدمین متعلق باقای مجید موفر که در صحایف ۷۴۷-۷۵۳ از حواشی خود بر لباب الالباب ذکر کرده ام. در پایان این سفینه تاریخ ۶۶۵ را گذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدست ترسن روایت در شب سه شنبه ۲۷ ذی الحجه ۶۹۱ در گذشته است «ملیح الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه الرحمة» نوشته اند و ناچار میبایست پس از در گذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط و کاغذ آن سفینه گواهی میدهد که در آغاز قرن هشتم نوشته شده است.

۳ - سفینه ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانه ایا صوفیه در استانبول بشماره ۲۰۵۱ هست. در باره این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریکا مقاله ای در شماره اول سال شانزدهم مجله ارمغان - فروردین ۱۳۱۴ (ص ۹ - ۳۱) نوشته است.

۴ - کتاب تزهة المجالس مجموعه رباعیات که بر حسب موضوع جمال الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه علاء الدین فربرز (۶۲۲ - ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبه ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشماره ۱۶۶۷ در کتابخانه جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست.

۵ - مونس الاحرار فی دقایق الاشعار مجموعه اشعاری که محمد بن بدر جاجرمی گرد آورده و نسخه اصل آن تاریخ رمضان ۷۲۱ را دارد.

۶ - مجموعه لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانه فاکولته ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گرد آورنده آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ - سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق باقای احمد افشار شیرازیست.

۸ - مقاله هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نازه» مجموعه مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده است. درین مقاله درباره نسخه دیوان نظامی که در کتابخانه دولتی برلین و کتابخانه بادلین در اکسفورد هست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami-
A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne
Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ - نسخه‌ای از دیوان نظامی در کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی علی‌گره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی الدین نیشابوری در یک مجلد بوده و بیک خط نوشته شده بوده است و سپس آنها را در دو مجلد جدا گانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی الدین نیشابوری که کتاب دوم این مجموعه بوده کاتب رقم کرده است.

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی يوم الجمعة عشر ربیع شهر شوال سنة ۱۰۰۸» .

۱۰ - نسخه دیوان نظامی در کتابخانه ریاست زامپور در هندوستان که اینک بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من بر داشته اند و اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده‌است .

۱۱ - نسخه دیگر از دیوان نظامی در کتابخانه دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .

۱۲ - کنجینه گنجوی یادترهفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .

۱۳ - سفینه‌ای که مذهب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ کرد آورده و متعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود .

۱۴ - سفینه شماره ۵۶۲ کتابخانه مجلس شورایملی ایران

۱۵ - سفینه شماره ۵۲۸ کتابخانه مجلس شورایملی ایران .

۱۶ - نظم گزیده تألیف ناظم تبریزی .

۱۷ - تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیدم : یکی

چاپ لاهور ۱۳۲۱ و دیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۴

۱۹ - تذکرة الشعراء دولتشاهی سمرقندی .

۲۰ - آتشکده حاج لطفعلی بیگ آذر بیکدلی .

۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمد بن شرف الدین

علی‌ذکری کاشان که شیخ علی‌نقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است .

۲۲ - بهارستان جامی .

- ۲۳ - هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی احمد .
- ۲۴ - مجمع الفضلای محمد عارف لغابی که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است.
- ۲۵ - سلم السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱۴ تألیف کرده است .
- ۲۶ - ترجمه مجالس النفایس حکیم شاه محمد فروزینی .
- ۲۷ - تذکره حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱۶۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .
- ۲۸ - شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳
- ۲۹ - نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲
- ۳۰ - نتایج الافکار تألیف محمد قدرت الله خان کوپا موی چاپ مدراس ۱۲۵۹ .
- ۳۱ - هفت اقلیم امین احمد رازی .
- ۳۲ - ریاض العارفين رضاقلی خان هدایت .
- ۳۳ - مجمع الفحصا تألیف رضاقلی خان هدایت .
- ۳۴ - نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گردآورده ام و مرحوم وحید دستگردی بتفاریق در مجله ارمغان نقل کرده است .
- ۳۵ - گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .
- ۳۶ - طرایق الحقایق حاج نایب‌الصدر معصوم علی‌شاه شیرازی .
- ۳۷ - ریحانة الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .
- ۳۸ - مجموعه شماره ۴۸۱۹ کتابخانه اباصوفیه در استانبول که تاریخ ۷۲۸ دارد و در ۲۶ صفحه آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران است .

کر عاقلی، مباحث مفید بهیچ جا (۱)
 جا در بهشت اگر بودت جاودان مباحث
 عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد
 آب روان مدد حیانت و چون ستاد
 ۵ آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود
 بی کرده مباحث درین تیره خاکدان
 با آفتاب سایه که همسایگی کند
 ساکن مباحث، گرچه بسر بایدت شدن
 ۱۰ گر عاقلی جدا شو از اینای روزگار
 خلفند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟
 گردون سیمیابی مکار طرفه کار
 بودی عظیم واقعه و صعب حالتی
 از کس وفا مجوی، کزین بی مروتان
 شد بر کنار ملت و دین رفت از میان
 ۱۵ دارد هزار باره شرف بر چنین گروه
 فرعونیان مصر زمان مار سیرتند
 در غفلتند و جمله بود بر امید رزق
 صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد

نشیده‌ای که ملک خدا، بنده خدا
 آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رازها
 بر تارک جهان قدم و رفت بر سما
 یک جا ز حد زیاده، دهد طعم جان کرا
 مانند عنکبوت بجو لا هکسی سزا
 با آنکه جنبشی بننت هست چون صبا
 نبود جزین که سیر کند صبح نامسا
 کاید زخامه از حرکت حرف دلگشا
 زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
 باغول کس نگشته درین وادی آشنا
 آورده در نظر دوسه چندی بشر نما
 نابود اگر نمی‌شدی اشکال سیمیا
 «معموم شد مروت و منسوخ شد سخا»
 «وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»
 رهبان دیرارمن و کبر کلیسیا
 کو موسیقی که معجزه بنماید از عصا
 آن‌هم که گاه یاد خدا میکند گدا
 بر جای ناردان شرر آتش عنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر
 بر گسبان فکن شده بدرخش آن لثیم
 در باغ آسمان، که سراسر خمست و بیج
 گر اطلاع یافتی از حال نسل خویش
 از ماهتاب خلق تمامند در برص
 بر خوان این فریق مبردست احتیاج
 لعنت باشای چنین فرقه دغل
 زیرا بجای دانه اشک این زمان پسر
 روی زمین گرفت نجاست، ازین سبب
 غفلت چنان زمین و زمان را فرا گرفت
 طغیان ممسکیت بعدی که گرز کوه
 مردم ز حال مردم پیشین برند رشک
 اینند خلق عالم و گردون سفله طبع
 بر عرصه جفایل آزار اهل دل
 آنرا که در ته قدم لعن جان برد
 و آنرا که بر میان ته نانش بود دریغ
 گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن
 چسبد بحلق لقمه این مشت تنگدست
 آتش نصیب مشعل از آن شد که نزد خلق
 جان دادن، ای پسر، بهمه حال بهترست
 پیرانشان بیشت خمیده نحیف کش
 شومست بر زمین کف پای زنانشان
 تر دامنند جمله درین کهنه مزرعه

صیاد وار کرده نهان رو در اندزوا
 کورا همیشه بود بتن نقش بوریا ۲۰
 جز میوه کجی ندهد شاخ استوا
 هرگز نمی شد آدم بیچاره کد خدا
 نف بر کسی که هست بدین عیب مبتلا
 گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
 آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا ۲۵
 ریزد بخاک جسم پدر تخم افترا
 بالا کشیده است فلک دامن قبا
 کز جذب کاه کرده فراموش کهریا
 سایل کند سؤال نیاید برون صدا
 ای وای! بر کسی که برد رشک بعدرا ۳۰
 کس را بخوان خوشدلی اصلا نزد صلا
 باقامت خمیده عجزیست فتنه زا
 دارد بروی دست زاعاز از چون دعا
 هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
 آنکو برد بمطبخ هر سفله انتجا ۳۵
 بر نفس زن تپانچه، مخدوش بر قفا
 چون سفلگان بود زپی لقمه ای پیا
 کز بهر نان بخدمت اینها شوی دونا
 طفلان ز لیفه تنبان کرم کشا
 اما چه غم؟ که هست شب ورز در هوا ۴۰
 سر کشته و اسیر کلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تارود از معدۀ جهان
 عالم پرست از خس و خاشاک، ای اجل
 باغ جهان ز کثرت اشجار شد خراب
 ۴۵ در کام دهر جمله چو دندان زایدند
 ام البشر عقیم شدی، کاش، ناکنون
 ای چرخ، چند بارشحات سحاب ظلم
 بخشی نطق زر بخرانی که بوده است
 هر خر که سر در آخر آخر زمان نهاد
 ۵۰ کوی پوش خرز اطلس و هر گوشه عاقلی
 شمع می که پرتوش بود اولی کنی تباه
 بهر بنای آرزوی دل نیا فتنست
 شد درج خاطر من نهی از گوهر خرد
 خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

فریاد از آن دوزخ کس جادوی او مرا
 بس نالها که میرسد از من بکوهها
 بس عشقها که میدهد آن سیم تن مرا
 گر با جمال یوسفیش باشم لقا
 کز اشک دیده دامن دل گشت امتلا
 بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
 از عشق خویش قصه فروخواند بی ریا
 گاهی بلطف گفت: مزی با دما مضی
 من ساخته ز خاک کف پاش تو تبا

معشوق زهره رخ، که دلم کرد مبتلا
 ۵۵ بسی گریها که میکنم از عشق اومدام
 بس غصها که می خورم از جور آسمان
 جان و دل و دود دیده نثار رهش کنم
 چندان در اشتیاق و صالت قدم زدم
 رفتم بنزد او با میدی که يك نفس
 ۶۰ بنشانند مرا و سبک پیش من نشست
 گاهی مرا بمشوه جان صید خویش کرد
 او سرمه فریب کشیده بچشم خویش

در آب زددنر کس خو نخواستار را بعنف
من نیز بر نمونه عشاق روزگار
بیگانه وار دور نشستم پیش او
دست ادب بعارض سیمینش بر زدم
چون صورت جمال رخ خود مرانمود
گفتم: مگر که من زغم عشق حسن او
ای چشمه حیات، نصیبی از آن دولعل
ای رشک لبستان ختا و ختن بچهر
ای عالم خرد زدم عشق تو خراب
گر عشق تو موافق طبعم نیامدی
جسم نظامی از غم عشقت خراب گشت

بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
خورا بدو سپردم، بی رنج و بی عنا ۶۵
هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
خوردم شراب شوق و صالت بصد بلا
عشقت مباح گشت بمن آن دم از قضا
در بندگی بنده او داده ام رضا
ای فتنه جهان، نظری کن بسوی ما ۷۰
پیراهن حیات دل مامکن قبا
چندین چراست بر تنم از عشق تو جفا؟
ورنه من از کجا و غم عشق از کجا؟
قد چو سرو او شده از بار غم دونا

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۷-۳۲-۳۳-۳۸

وقت آنست که این مهره مشدد گردد

۷۵ کعبین فلک از رقصه مبتدر گردد

این سیاهی و سپیدی که خط روز و شبست

بیرات من و تو هر دو مزور گردد

خاک ریز کره آب تشنج گیرد

آبگرد کره خاک مزور گردد

مهلتی هست هنوز این فلک گردانرا

که میان کرد زنان کرد جهان بر گردد

کاشکی بر سپر چرخ سبکتر گشتی

کاسیا زودتر افتد چو سبک تر گردد

۸۰

کره خماک چو برگاو نهادست بنا
 هر بنایی که برین خماک نهی در گردد
 کر نه شیر فلکی پنجه کشد، کاو زمین
 دارد آن پنجه که باشیر برابر گردد
 سگدلانند درین مزرعه، می ترسم ازانک
 شیر بددل شود و کاو دلاور گردد
 مرغ زبرک نشود شاد برین چرخ کبود
 ای بسا برج که زندان کبوتر گردد
 در محیط فلک آن به که چو کشتی رانی
 پای برجاده تسلیم نولنگر گردد

۸۵

خضرشو، تاجوز بغداد جهان کوچ کنی
 قدم نویل این دجله اخضر گردد
 تو خدا را شو، اگر خود همه عالم در یاست
 بخدا! کر سر مویی قدمت نمر گردد
 نفس اگر پیر شود سهل نباشد، زانروی
 کازدها گردد ماری که کهن تر گردد
 یک قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
 که تراز و بجوی مشک معطر گردد
 بر میاور سرازان فن که دروغ انگارند
 هر کجا راستی از تو مشهر گردد

۹۰

تو چنان باشی کا کر نیز دروغی کویی
 راست کویان جهان راز تو باور گردد

چون تو در خانه دین عدل عمر تازه کنی

دیو را زهره نباشد که بران در گردد

چشم افمی چو زمرد نگردد کور شود

کوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد

گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی

تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد

بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو

آن چنان خفت که بیدار به محشر گردد

قبه عالی تر از آن شد که صدا باز دهد

۹۵ کرخود آواز تو آوازه سنجر گردد

نه دلی گاه زند آتش موسی یابد

نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد

ای بسا تلخی دریا که همی باید دید

تا خوشاب صدفی دانه کوهر گردد

بیر این تیر کی از کوهرت ، ای کوهر تو

کم ازان کرم کزو خانه منور گردد

تا چو پروانه شوی بر سر این هفت چراغ

شمع خورشید بخون تو معنبر گردد

سری آن راست برین دایره چو گان شکل

۱۰۰ که چو گوی از پی خدمت همه بر سر گردد

خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد

پایه پایه بدرج خواجه محشر گردد

شهنه ، کاتصاف دهد ، دولت میری یابد
 میر ، چون عادل باشد ، شه کشور گردد
 یآوری کن همه را ، ناهمه یار توشوند
 چون همه یار کشی بانو که یاور گردد؟
 لشکرت باید ، نان بخش ، که آن مورضعیف
 چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد
 کرم خون خواره مشو ، نانوشوی اندک عمر
 که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد
 کرم بادام شو هر چه خوری باز برآر
 تا لعاب دهنمت برسرت افسر گردد
 آن عمل کن که شود نفس تو چون ساق نبات
 آن نه کین نفس نباتی بضوبر گردد
 کوش تاشهوت خود را بجوانی شکنی
 کاژدها گردد ماری که معمر گردد
 ملک تو رخنه ز خون خوردن مظلومانست
 حیض خورشید خوردمه که مجلد گردد
 چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
 که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد
 وای آن روز که در کشمکش مظلومان
 برسرت هرس مویی سرخنجر گردد
 با تو کس رانبود در دوجهان دورویی
 همه انصاف تودر شکر نودادر گردد

۱۰۵

۱۱۰

- ازدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده ، بازوی حیدر گردد
موم ترکیب ، چوداود شو ، از نرم دلی
تا که در دست تو پولاد مخمر گردد
زاده طبع ، اگر طبع پرستی ، چه عجب ؟
۱۱۵ طفل ندو خاسته پیرامن مادر گردد
تکیه برزن بمحل علما ، چون عیسی
تا بفتوی فلک دار ندو منبر گردد
فال را بد مزن ، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند ؟ فال بداختر گردد
آب کرد کره خاک ترشح گسبرد
باد زیر کسره نارمنور گردد
پای درنه بمدم ، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد
تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی :
۱۲۰ چون نودیکرشوی احوال نودیکر گردد
هر که این جارهی ، آنجاهمه سلطان خیزد
هر چه این جاخشن ، آنجاهمه بی فر گردد
قرص خورشید درین تشت فلک صابونست
که بدو جامه ارواح مطهر گردد
من بدین قرصه صابون زجهان شویم دست
گر نشویی تو ، مشو ، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، ز سر این چنبرازرق بگشای
 بیشتر زانکه گریبان نولنکر گردد
 ۱۲۵ پنج نوبت زنی، آواره این هجرت شو
 نامگر ملك سخن برنو مقرر گردد
 بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
 کیمیایست که بر سنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
 لطف یزدانش همی تحفه غفران آرد
 نفر طماع بدانندیش نداند آن کو
 سجده حضرت حق از بن دندان آرد
 از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
 کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
 ۱۳۰ آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
 در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
 ذات او را صفت وحدت یزدانی بس
 هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
 قدرت کامل او خاک بیدیدار کند
 و آنکه از خاک همی صورت انسان آرد
 در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
 بخشش وافر او باز درو جان آرد
 ربع مسکون کند از خاک قرار ما را
 و آنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای باصاف ، یکی نیک در اندیش کنون .

۱۳۵ در چنین دوست کسی آخر عصبان آرد ؛
بندگانند مرورا ، که غنیمت شمرند

هر بلایی که ز تقدیر بریشان آرد
تو یکی نان ندهی ، او ز کریمی جان را

بر سر کوه نهی از پی قربان آرد
هر چه خواهی بکن ، ای غافل ، لیکن می دان

چه و بدار اجلت زود بمیدان آرد
کنده پیرست جهانی که مطرا کرده

حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد
خود گرفتم که : تو سلطانی ، ازوغره مشو

۱۴۰ زانکه يك روز قضا روی سلطان آرد
عاقبت جوی شو و کرده خود بر خود نه

هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد
خیزوکاری بکن امروز ، از آن پیش کاجل

نامه عمر عزیز تو پایان آرد
یاد کن عجز خود آن روز که نیک و بد تو

عالم السر تو در پله میزان آرد
ای بسا قاضی ، کان روز قضا و قدرش

همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد
ای بسا مفتی فتوی ، که بهنگام شمار

۱۴۵ بر قوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم‌النورست
 ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
 ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
 حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
 پادشاه ، که شناسد که بدین مشتی خاك
 حکم بی نقص تو آن روز چه فرمان آرد ؟
 فضل کن ، یارب ، تو مفضل بر اطلاقسی
 عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
 حال پیش تو نگویم ، که مبدا لفظی
 بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
 منم آنکس که چو از کرده خویش اندیشم
 اشك جزعم خبر از صدره توفان آرد
 دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
 زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
 ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
 پای در دایره رحمت رحمان آرد
 این بدان وزن وقوافیست که گفتست کمال :
 «هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
 هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
 بندگان چون بکمال کرمات در نگرند
 در زمان عنر بدو نيك خود از سر گیرند

۱۵۵

شوقت از چهره خوانهای چو اندر گیرند

شره و حرص جهان جمله ره در گیرند

توانند قضا های ترا رد کردن

این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی، از بهر ترا

پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرم، یارب، از رحمت تو

۱۶۰ تحفه های عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات ز می چون زخم مار

جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

کر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم

بر همه خلق همی دره عمر گیرند

کر چو عثمان بکه شرم مشبه کردند

مرحبا آنکه از ویشه حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند

تا بدان سر بعوض شربت کسوتر گیرند

ای خدایی، که عطا های نو از قدرت نو

۱۶۵ نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر و از ابر الماس

عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی ز غنائیم و عیال

دو سه تا کرمی يك ديبه ششتر گیرند

گاه از خاک سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوه خوشتر گیرند

بیکى را ز عطای تو پسر برپسرس
باز يك وقت دگر را همه دختر گیرند

خلقت هريك از بخشش هستى تو است ۱۷۰
بندگان کان همه از رزق نودرب گیرند

يك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
يك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند

جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند

ای برادر، در او گیر و از آن روز بترس
که درو پرده ز هر نيك و بدی بر گیرند

دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند

ای بسا دست که چون گاه بماند بر سر ۱۷۵
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند

راه در عالم سپر، گفت هوش بگذار
مرو آن راه، در آن ره همه خیبر گیرند

يك هشيار بزی، گوش بخوددار، از آنك
هرچه کارند درین کشت، همان بر گیرند

ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
زانکه این جا همه کس کوزه و ساغر گیرند

یارب ، این پند نظامی نو بدلها برسان
تا ازو سالک نظمش در و کوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر

آذر بدلم برزد ، برزد بدلم آذر
بستد دل و دین ازم ، ازم دل و دین بستد

کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر
دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ

عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر
چوکان سرزلفش ، زلفش زسر چوکان

چنبر همه درجوشن ، جوشن همه در چنبر
هرگز بصف چون او ، چون او بصف هرگز

آذر نکند نقشی ، نقشی نکند آذر
چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش

باور نکند خلق آن ، خلق آن نکند باور
حیران شده و عاجز ، عاجز شده و حیران

بنگر زرخش چون بت ، چون بت زرخش بنگر
عاشق شده ام بروی ، بروی شده ام عاشق

یکسر دل من او برد ، برد او دل من یکسر
نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم

داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور
گریان من و او خندان ، خندان من و او گریان

لاغر من و او فربه ، فربه من و او لاغر

۱۸۰

۱۸۵

۱۹۰

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته

می خور بطرب بامن، بامن بطرب می خور

منت بسم برنه، برنه بسم منت

ساغر بکفم برنه، برنه بکفم ساغر

ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق

اخضر شده بین هامون، هامون شده بین اخضر

بستان بفلک ماند، ماند بفلک بستان

عبر چو قمر بروی، بروی چو قمر عبر

کلبن برش دارد، دارد برش کلبن

برسر زوشی معجر، معجر زوشی برسر

سوسن بطرب برزد، برزد بطرب سوسن

۱۹۵

زیو رز خط کل کل، کل کل رز خط زیور

ژاله همه شب بارد، بارد همه شب ژاله

بی مر بجهان اوژو، اوژو بجهان بی مر

بلبل بفقان آمد، آمد بفقان بلبل

ازبر شده بین ناله اش، ناله اش شده بین ازبر

رفته بسفر یارم، یارم بسفر رفته

ایدر چه کنم تنها، تنها چه کنم ایدر؟

۱۴ - ۴۴

دیبای سبز برتن، چتر سیاه بر سر

پرگار حلقه او چون آسمان مـدور

بر عارض سپیدش خال سیاه زغبیر

وز حلقه در او فتنه چو حلقه بر در

سلطان کعبه را بین بر تخت هفت کشور

۲۰۰ او بر سر یرشاهی چون خسروان مربع

تر کیست نازی اندام وز بهر دلستانی

از خال مفرد او آفت چو خال مفرد

مشکین نرا زوی او معیار سنگ و زرشد
 هر جا که هست مشکى جاد در حریر دارد
 لبیک بر کشیده احرامیان راهش
 در طارم ستونش نمثال شاخ طوبی
 گر کشتی جهان را سکان او نباشد
 در جدول عنایت پر کارش جهت را
 از صفوت حریمش روح صفا مصفا
 او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته
 یا رب بود که گردد چشم دل نظامی
 تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید
 سنجرسوار میدان، کسری سر بر مجلس
 دارای ملک عالم یعنی که نصره الدین
 بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه
 شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت
 سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران
 شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا
 چون ابرو بهاری بر دوستان زرافشان
 گرفتال فتح هر کس از اخترست و طالع
 گر خشم او بجوشد، حالی زهیت او
 چون لطف او بخندد از گنج دان جودش
 هر کردنی که بر کشت از طوق خدمت او
 تا صورت خیالش در ملک در نیامد
 ای از سخای دست درویش گشته دریا

مشک از عیار سنگش جو جوشده برابر
 آن مشک خال از آن شد زیر حریر اخضر
 چون حریبان بغوغا، چون خاکیان بمحشر ۲۰
 در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
 ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
 محراب اوست هر که دیوار اوست مسطر
 و زناق زمینش ناف زمان معطر
 نگذشته از سیاست بالای او کبوتر ۲۱۰
 از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
 این شکرها که دارد از شاه عدل کستر
 کسر هزار کسری، رشک هزار سنجر
 هم کار ساز دولت هم پیشکار لشکر
 جمشید بن فریدون منصور بن مظفر ۲۱۵
 خورشید بنجم و هیجا، دازای تخت و آفر
 هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
 کار ممالک از وی بر ایمنی مقرر
 چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
 روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر ۲۲۰
 لرزد سر بر خافان، افتد کلام قیصر
 شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
 یا خواجهر سن شد، یا کدخدای چنبر
 شخصی در دو عالم کس را نکشت باور
 وز گنج دان جودت صحرانده توانگر ۲۵

از پایمردی تو بازوی عدل فریبه
 خصم افگست خشت بی جس و بتدو زندان
 از راست بازی تو بر تخته نرد دوران
 زمین بیشتر بسی در دریای شه فشاندم
 ۲۳۰ بذل نظامی از تو خواهم که رد نگرود
 ناشب بروز گردد شبها ت روز بادا
 سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی

۹۲

کردم نهان بحیب زشم شیر یار سر (۱)
 تا شد بشکل دایره خط عذار یار
 ۲۳۵ بر تاب از آفتاب رخ، ای یک جهت بدوست
 در وادی غمش ره دشوار شوق را
 لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای
 شد در عرق رخ تو زخورشید، یا خضر
 چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است
 ۲۴۰ از شرم صورت تو، نگارا، که نگار
 شام غم تو شعله سوز درون من
 از احترام بوقت جوانیست سر بییش
 از دست غم خلاص شد آن کوه ناهله است
 آن صفدری که روز و غا نخل نیزه اش
 ۲۴۵ شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی نیز هست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ایر نوبهار
از تیغ او بروز وغا سیل خون مگر
آید ندا زغیب که : شام جزا کند
خواهی که پا بودی مقصد نهی، مکش
صدساله راه اگر چه بود دور، کینه خواه
شب آفتاب در طلب مرفدش بود
بد خواه را بلارک تارك شکاف او
بهر سجود در که او داده کردگار
ای آنکه لعل گون گلستان سرای صبح
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام نفس
مه نافت بر زمین مزار تو شامگه
دریا مشابیهست بدست تو، زی شرف
از جیب اعتبار ز تیغ تو هیچ که
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح
تا کوه بافته بوقار تو نسبتی
باد مراد مهر تو آرد بساحلش
از غیرت گفت بکنار افگند سرشک
باد سموم قهر تو گر بر چمن دزد
آیا بود که ساقی لطفت بیزم فضل
از بحر خاطر م که فکر مدیح تو
نظم بعدحت تو بود شوخ سرکشی
کرده خرام هر طرف، اما زشوق تو

بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
بیرون برد زمهر که کار زار سر
راه نجات را شه دلدل سوار سر
از حلقه اطاعت او زینهار سر
در پایش افکند بسر ذوالفقار سر ۲۵۰
وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
در باغ کین شکافته همچون انار سر
از ماه و آفتاب بایل و نهار سر
بر می زند بیوی تو زین شاخسار سر
ورنی بسوی او چه برد جو یار سر؟ ۲۵۵
سگ را، بلی، دهند بروز شکار سر
یا زد زروی غنبر اشهب بهار سر
در پای او نهد گهر شاهوار سر
بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
بیرون کند زگنبد نیلی حصار سر ۲۶۰
ساید بر آسمان زسر افتخار سر
ملاح زورقی که دهد در بحار سر
گوهر محیط را ترند از کنار سر
آتش زند بجای گل از نوک خار سر
صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟ ۲۶۵
بر می زند هزار در آبدار سر
کافتاده است در قدمش بی شمار سر
بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شهر من، که بود میوه منبش
 ۲۷۰ سر هافطار شد، مگر افکندهای پیا
 آرد فرونهای بیستان ز بار سر
 از صف دشمنان بدم گیرو دار سر
 از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
 بیرون کنم زخاک من خاکسار سر
 خواهی که سر فراز شوی عاقبت، نظام
 شاهان، ترحمی، چو سحر گامروز حشر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور
 جانها بفرق تست غمگین
 ۲۷۵ سینه ز عطیات بوده شادان
 طبعی که بکوی تست محروم
 از قهر تو زاده نیش کژدم
 از تیغ تو داده رنگ لاله
 از هیبت تو خمیده در رز
 ۲۸۰ سر ها ببقای تست ساکن
 آنکس که می غمت نخورد دست
 ای ذات قدیم تو بهستی
 از عون تو بر سپهر انجم
 او را ببیشت خود رسانی
 ۲۸۵ از دل تو یک گروه باطل
 هر شب ز تو ماه را بود جشن
 ای صرصر قهر تو ربوده
 آنجا که نوای شکر تو نیست
 از حمد تو روح گشته سلطان
 ۲۹۰ آن لعل ز تست در بدخشان
 جان در طلبت زهوش معذور
 دلها ببقای تست مسرور
 دیده زلفات بوده پر نور
 پایی که براه تست مهجور
 وز لطف تو داده شهد زنبور
 وزموی تو برده بوی کافور
 از پشت درشت تانک انگور
 تنها برضای تست رنجور
 ماندست حزین و خوار و مخمور
 پیوسته ز آفت فنا دور
 وز پرتو تست در جهان حور
 کز پرتو نور تست مشکور
 وز عزتو یک سپاه منصور
 هر شب ز تو زهره را بود سور
 تاج کسری، دواج فغفور
 کوزخمه چنگ و زیر طنبور؟
 وز ذکر تو غفل گشته دستور
 فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در و هم
 ای شاه بمسند سلیمان
 آراسته بهر اهل ایمان
 ای کرده زبون مار مردم
 خورشید ز تو بفرق افسر
 یارب، ز کرم دل نظامی
 در هر نفسی زبان او را
 وی پیل ز پشه کرده مقهور
 کرده بخلاف دیو مزدور
 از گوهر و در بهشت معمور
 ای کرده اسیر باز عصفور
 بهرام ر تو بدست ساطور
 داری بشنای پاك مسرور
 پاکیزه کنی بحمد مذکور

۲۹۵

۶- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف از چمانه غم؟
 چه کشم ز دور گردون چو قرا به سر بهمرست
 بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی
 ز تموز نا یباتم دل و سینه تفته یکسر
 ز درون هفت سقفش که سراب و هم آمد
 فلک ارز بهر خونم سر آستین نه برزد
 غلطم نه گرسبوك من گشته دل نشسته است
 دل جانلیق حکمت ز سپهر ناتوانست
 کفتم ز شاخ طوبی چو بریده گشت، مانده
 زمن حرم گذشته ز من دگر در آید
 خبر از عدم گرفته همه دارماک سنجر
 ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو
 چمن از بهار جنب بجزان دی رسیده
 ز در مدیح سقنن بهزار گونه صنعت
 در مدح و ذم بیندم، زره قسم در آییم
 بیساط بزم کیتی قدح ستم دما دم
 بدل کلاب شادی همه عمر باده غم
 ز بی کباب گوری دهم بچنگ ضیفم
 ز سموم حادثاتم لب و دیده خشک و پر نم
 شده چارمیخ حزم بمثال نعل ادهم
 ز شفق چراست آنک سر آستین معلم
 سر قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم
 دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
 ز پل صراط حرمان نظار مسوی جهنم
 زمن حسود حیدر بمراد یور ملجم
 وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
 سنده بیوی ملک کف دیو خانم جم
 ز نوا بمانده بلبل، ز حدیث طوطی ابکم
 نه بدولتم زیادت، نه زمختم جوی کم
 قسمی چنان مؤ کد، که بود خیال همدم

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

بنگار من ، که مانی بمثال نقش رویش
 سیاه طره او ، که فلک لقب فزودش
 ۳ بشکست چین زلفش ، که ز ترس می بگرید
 بخم کمند جمعش ، که ز تار هجر دارد
 بکمان ابروی او ، که بشیر غمزه دورد
 بدو چشم جادوی او ، که بتشت خون نهاده
 بلب شکر مذاقش ، که ز راه لطف سازد
 ۳ بضمیر روشن من ، که ز عکس پرتو او
 بر ادقات طبعم ، که بگرد دامن او
 بسحاب خاطر من ، که بگاہ در فشانی
 بنوای صیت نظم ، که صدای او گرفته
 بصیر نوک کلکم ، که بزد دریچه او
 ۳ بدوات من ، که نقشش سزدار بر ندیک یک
 بخظم ، که حور دلبر خط استوا شمرده
 بهمین قصیده من ، که در روز درج حکمت
 که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر
 مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم
 ۳۳ که درین زمان یمن پس سحر طبع باشد
 بدم اندرین مقالات شب دوش تا بوقتی
 بفلك زبان گشودم که چه پروری وجودم؟
 می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت
 بجریده فضیلت شودار سفینه گردون
 ۳۳ سخنم هر آنکه جوید ، نرود بنظم دیگر

سره نقش چست بستن نشدش همی مسلم
 بکلام زب و قدش ، بلوای چین و پرچم
 ز سر شکسته یابی بزبان حال ارقم
 قدصدهزار عاشق چو قد سپهر پر خم
 دل خستگان پرغم ، تن بیدلان درهم
 بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
 دل خسته صبا را بنبات نوش مرهم
 شب و روز بر فلک شد رخ مهر و مه مخم
 سپه لطیف نوبت ، حشم خرد مخیم
 زمیان بریده عقدی ، صدفی شکافته فم
 سر سقف نه سراچه ، خم طاق هفت طارم
 چه طنین ساز غنقا ، چه نوای ناله بم
 ز برای و سمه حوران در هشت باغ خرم
 لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
 چه لئالیست مضمر ، چه جواهر مست مدغم؟
 سخن مدیح سازی جزو صف یار محرم
 که بدو طمع و لیکن ترنم قدم در آن دم
 چونسیم صبح احسان بمشام مردمی شم
 که بجست یوسف خور زمضیق چاه مظلم
 جگر و دام بسوزی بلعاب کلام ارقم
 بکسی که عقل رخصت دهدش بساغرغم؟
 بسر رفوم هر کس رفقم نهد مقدم
 که بکوثر آب خورده نکند حدیث مزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر
فلکش بزیرسف و چو نظامی کسی نی

۱۲

درین چمن، که زپیری خمیده شد کمرم
نه سایه ایست ز نخلم، نه میوه ای کس را
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم
ز نافه مشک تر آید پدید و این عجبست
دو رشته پر ز کهر بود در دهن ما را
کهر بر ریخت ز درج، ستاره سان، که دمید
رسید روز بآخر، چو جغد می خواهم
قدم خمیده، سرم سوی خاک مایل شد
دوتا شدم، که نیالایدم بخون دامن
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید
ز قله ای که برو برف باشد آب آید
شدم ز ضعف بد انسان که گر چو سایه بخت
ز من کسی نکند یاد، زانکه نتوانم
کمان صفت بدوتا گشت قاعتم، گویی
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟
بیوستان جهان ریخت میوه امید
نهال چون ثمر افشانند راست گرد دلیک
سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش
ز دید های ضعیف، از محبت احباب
مقیم گوشه بیت الحزن شدم، کز ضعف

که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرا دم
که نه د بکاخ حکمت ز چنین قصیده مسلم

ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟
که تند باد حوادث بر ریخت برگ و برم
بیاض موی ز کافور می دهد خبرم ۳۴۰
که نافه کشت عیان از سواد مشک ترم
جفای چرخ کسست و بر ریخت آن کهرم
ز صوب مشرق حرمان ستاره سحرم
کزین خرابه بمعموره بقا بی-رم
که در حدیقه عصمت نهال بارورم ۳۴۵
که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
ز پست کشتن بام وجود در خطرم
همین بود سبب آب، کاید از بصرم
مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم
ز ضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم ۳۵۰
ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
ازین حضیض؟ که بشکسته است بال و پر
ز سنگ زاله، بهر سوی، شاخه شجرم
خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم
که از مهابت شمشیر مرکب بر حنرم ۳۵۵
بچهره اشک فشانم، که عازم سفرم
بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه
 بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد
 ۳۶۰ گذشت عمر و نکردم بجز کنه کاری
 چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه
 بمیه مانیم آمد اجل، چه چاره کنیم؟
 حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات
 وداع میکنم زندگی درین منزل
 ۳۶۵ ز بسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست
 بافت و خیز چوانگشت حاسبم در راه
 دگر نساژدم آب و هوای این گلشن
 چو ابر آب فشانم ز دیده حسرت
 فتاده نقد جوانی من ز من در راه
 ۳۷۰ چو سایه گر نکتم اعتماد بر دیوار
 برنگ و بوی چو طفل فریب خورده ز دست
 ز ملک خوشدلی آید نوید عیش ولی
 بافت و خیز که در ره فتاده‌ام پی رزق
 بزخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر
 ۳۷۵ هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب
 مرا که هست دل از نور معرفت روشن
 هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست
 بی فکندن نخل بقا بگلشن دهر
 خبر زمینی و آگاهیم ز صورت نیست
 ۳۸۰ کناهگارم از آنسان که ساکنان جحیم

کهنه وقوف زمینیست، نه خبر زجرم
 بچهره، گرچه فروزنده شمع ماه و خورم
 میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
 بیزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
 که جز حیات نساژد قبول ما حضم
 که کام زهر دهد شیر و شیر و شکر
 خمیده گشت قدم، که میکشد بیرم؟
 که مضمحل شود اجزاء همه ز یک دگر
 عجب شمر که بدین حال سال می شمرم؟
 که آب خضرودم عیسوی کند ضرم
 که رفت روز جوانی چو برق از نظرم
 بقدم شده در زیر پای ازان نگر
 چه احتمال که برخاستن بود ظفرم؟
 ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
 ز گوش پنبه موی سفید ساخت گرم
 بچشم عقل نمودار مور دانه برم
 شکست جوهری آسمان بد کهرم
 که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
 بقدر حلقه نمودار هاله قمرم
 کزین میان چه گشاید ز عمر مختصرم؟
 سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
 که رفت از دل و دیده معانی و صورم
 ز من کناره کنند، ارسفر شود مقرم

نہال خم شدہ بوستان عصیانم	کے دھر خشک کند بہر آتش سقرم
بغیر حرف خطا نکتہ ای نشد مرقوم	زنوک کلک قضا بر صحیفہ قدوم
بآب اشک ندامت توان سترد این حرف	ولی چه سود؟ قضائیت تابع قدوم
درین قضیہ قضا راست حق بجانب و من	زہر چہ آن گذرد در خیال، از آن بترم
بجرم عمر تلف کردہ گر کسی کشدم	بود بفتویٰ مفتی عقل خون ہدم ۳۸۵
اگر زبانه کشد آتش شرارہ من	محیط چرخ بجوش آید از نف شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۴۲

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان
 کوچ کن زین خیل خانہ سوی دار الملک جان
 خود درای و نالہ تو کاروان سالار نست
 مونس کن با جرس در حلقہ این کاروان
 تا درین حلقہ دری از دست و پای چارہ نیست
 چون جرس می نال و می رو با امان و بی امان
 در میان آشوب دارد، زان همی نالد جرس
 حلقہ باری از چہ نالد؟ کونہی دارد میان ۳۹۰
 گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
 حلقہ زان معذور تر، کز بیدلی دارد فغان
 چار حرف آمد جهان از ہر چہ انکشت تو
 تا چہ انکشت بینی از زمان تا آسمان
 ناجہان حرفت نکشت، این حرف را در کش قلم
 تا فلک قلبت نخواند، این قلب را بر کش بنان
 از جہان بردار دل، تا از تو بردارند جہل
 کین کران بندت نکیرد، کر ترا بیند کران

۳۹۵

هر چه دامن ناگریبان دستیار خواجگیست
 جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان
 دولت از دین جوی، نزدیاء درین بستان، که نیست
 بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان
 گرز شهوت کم کنی در دین فزایی، کز بخور
 هر چه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان
 شعله ما دانش، آنکه حرص در همسایگی
 رستم ما زنده ، آنکه دیو در مازندران
 راه حکمت بو ، مگر در چشمه غیب اوفتی
 عیب دان کردی ز حکمت، گرنکردی غیب دان

۴۰۰

هم زمین را با خلاق ناموافق شد مزاج
 هم فلک را با کواکب نامناسب شد قران
 زین قران این شوی، چون چنگ در قرآن زنی
 مهد قرآن جوی ، کآمد مهدی آخر زمان
 هر چه نز قرآن ترازوی ، بر فشان زان آستین
 هر چه نز ایمان بساطش، درنورد آن آستان
 چون درین مرکب عمارت یافت «قال الله» شد
 مرکب اندر سایه «قال رسول الله» ران
 شرع چون خدمت گری پیش نومی بنده کمر
 رایگانی بنده ای را بنده ای شورایگان
 موجگاه محنتست، هان! کربصرداری مخسب
 خفتن اندر موج کردایی کرا دارد امان ؟

۴۰۵

چون درین کشتی نشینی روز و شب بر پای باش
 کز سر پای ایستادن بر سر آید بادبان
 آدمی روی ، دل دیو و ملک همزاد تست
 صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان
 فرقا باشد میان آدمی تا آدمی
 کز يك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان
 اصل هندو در سپاهی يك نسب دارد وليك
 هندویی را دزد بابی ، هندویی را پاسبان
 نطع خاك اين نشت شمع خبر مزای نحس تست
 پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟
 گر بازرق سرد آری ، سر بر آری چون فلک
 کربس رخ وزرد کوشی خاك پوشی چون خزان
 مشک نامجموع باشد در پلاس آهوست
 چون پراکنده شود پوشد حریر و پریان
 در مرقمهای خاك آلوده بینی روشنی
 پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان
 خانقه دار فلک را کرچه کسوت ازرقست
 نره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان
 دین بزر بالانگبرد ، واجبست این موعظت
 بزینک فر به نکرده ، لایقست این داستان
 زر زهر بذل کردن ، تزیی زردی بود
 کز تو خرسندی بزدی ، چه زرو چه زعفران؟

۴۱۰

۴۱۵

- از تجمّل هیچ ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
تا همه ساله چو زهرم پیر باشی ، هم جوان
خاک راه شرع را اگر سرمه همت کنی
بیشتر زان کن که گرد داست خوانست سرمه دان
تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کش بدل ، طوق خلیفه کش بجان
کردن ثوران هردو طوق و داغ دارد ، لاجرم
چاشنی در کردن آمد ، فربهی در کردن ران
این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچه ساجوقیان
بر سر عالم بماند این سیاهی تا ابد
در همه عالم سپیدی کر نماند ، کو : ممان
از سیاهی تاسپیدی این سیاهی راست حکم
زین سیاهی نیز زندگی خوش بخندد شادمان
چند ازین سلطان و سلطان از تو سلطان بنده تر
بنده آن شو ، که او شد صاحب سلطان نشان
توانازد صاحب ، آنجا که باشی حکم کش
بندگان رامی نواز ، این جا ، که باشی حکمران
دست عدلی را که آری بر سر یک زیر دست
در لحد خورشید بایی ، در قیامت سایبان
ظالمی کم کن ، که بر فتراک عدلت بسته اند
گر ز تو عدلی نیاید ، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت

حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان و آب خود میر، کر عاقلی

نافرشته از شیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین و آدم آخر آب و نان دانی چه کرد؟

۴۳۰

خاک هریابی مشو، از بهر مثنی آب و نان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور

در همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان

شیر همت شو، مخور جز کسب دست خو یستن

تا بنصیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین و دعوی توانایی مکن

ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان!

چونکه آب دیده داری، از ضعیفی باک نیست

زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین، بنگر چه بازی می رود؟

۴۳۵

باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد

تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان

اندین گرداب هم روزی بیندازی سپر

گر چوماهی درع بوشی، چون کشف برگستوان

نانگردی کود کانه زیر این مهد کبود!

کازدهای کود کست این دایه نامهر بان

۴۴۰

همز بازیهای این زراق کافورست اینک
 مار بر کافور خسبد ، ازدها بر گنجدان
 چون نثرسم کین مشعبد مهره برهم می زند؟

۴۴۵

زانکه در بازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان
 قرۃ العینی چون من ، وانکه زمانه کورچشم!
 کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان
 منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد
 کز چنان سگ مردمان باشد دریغ این استخوان
 گر چه اندر گنجه چون گنجور مجرم عاجزم
 دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان
 تادرین خاکم بیی آبی قناعت کرده ام
 غسل ز آب دیده سازم ، شربت از آب زبان
 سیم را دروق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ

لعل را قیمت نباشد ، تا برون نآید ز کان
 سی گذشت از عمر ، بر خیز ، ای نظامی ، گوشه گیر
 من نصیحت کرده ام ، باقی نودانی ، هان و هان!
 چند گویی کعبه را : کانیک بخدمت می رسم؟

چون نخواندندت هنوز ، از دور خدمت می رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن نه شب بود ، آنکه بود آفاق پر زیور شده
 روز دولت بوده است و روزو شب یکسر شده
 دود طفلی زاده بود از بهر نیران جهان
 کنبد نیلوفری در نیلگون معجز شده

گر بینی هفت مهره کانبجم سیاره داشت

۴۵۰ مهره بر صندل ، دواست و پای آن عنبر شده

آهوان بودند کویی بر فلک بازی کنان

ناف خاك از نافه شان پر نافه اذفر شده

از مشعبد کاری این حقه بازیچه شکل

ران آن مهره بر بنش مهره بازیگر شده

در چنان شب کافتاش داده یکسر دیده را

والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی

از سر چشم و چراغ آن بر سران سرور شده

او بصدور امهانی زامهات آورده روی

۴۵۵ امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبریل از حضرت قدس آمده فرایش وار

با براقی ، کر فروغش خاك خاکستر شده

خطی از رهواری او را مسلسل کرده کام

کام او زین باسر او جمله را مظهر شده

رام شخصی چون زمانه کر کسی پیموده است

عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصر شده

قایمش نا گفته بالا ، کلمه حالی بزیر

سایقش نا گفته این جا کو بیلا بر شده

کوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او

۴۶۰ نام داغ احمدی صراف آن کوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود

در شب خون ریختن هم بازوی حیدر شده

تاکلمد فقراو آمد عیان چون ذوالفقار

نه دژ در بسته را در چون در خیر شده

در ترنجکهای لعش شد ترنج مصریان

نیش عقرب از سمش چون برگ سیسنبیر شده

از چنین مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو

آفرینِ جہاہ اوازِ جہاہ بیمبرِ شدہ

خواجہ سلطان واریش و ”طرفوا“ کو بیان دلیل

170

با چنین آوازه او برگشتد اخضر شده

در نطق طاق او صف صف کشیده انبیا

انما لشکر پرو لشکر کش و لشکر شده

جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جعد دم

زین در وفسار اولو، یاردم کوهر شده

گرچه نیک اختر بود بر هر که اختر بگذرد

مرکز اختر کو گذشتہ حملہ نیک اختر شدہ

آشکا را و شتابان رفته در باغ بهشت

نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده

قبیله کروبیان را گشته مطام جای او

Ex.

سجده روحانان را پشت او مظهر شده

خاک پایش در طهارت داده طوبی رانها

راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فرهی
 جبرئیل بارکش را بارگی لاغر شده
 مانده میکائیل نیز از راه بادل افکنان
 بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پر شده
 هر يك از وی بازمانده چون برادر خوانده ای
 ازیشیم هاشمی چون طفل بی مادر شده
 رفته بر گلزار ازرق تابیش صدر گاه
 پای بر سدره زده و ز صدر بالا تر شده
 دست بردست آمده چون گل بنخلستان عرش
 عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکر شده
 عرش منبر بود و آن خواجه بمنبر خطبه خوان
 عرش اگر دشوارت آمده خواجه بر منبر شده
 دین حق را در حقیقت اندر آن نظاره گاه
 پرده اورادیده، اودیدار بی پییکر شده
 قطره قطره فیض عرشی ریخته سقای فیض
 در مذاق حلق اوشیه رین تر از شکر شده
 رفته چندین ساله ره از گرمی بستر تعجب
 و آمده زان نیز ترکان گرمی از بستر شده
 آمده از گنج حکمت سوی مشتی خاکیان
 دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده
 از برای کشتی امت شده سکان مثال
 باد بانی کرده اول، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، از بس کردن منکر زده
 داور بهای جهان را زین قبل داور شده
 وز دگر پیغمبران فردا که باشد رستخیز
 بانگ 'نفسی' ، نفسی ، آید هر که در محشر شده
 در شفاعت گاه سلطان او بود تنها و بس ۴۸۵
 'امتی' ، گو 'امتی' ، مر خلق را داور شده
 آفرین بادا که خواجه خفته بر خاک درش
 تاج بخش طغرل و طغراکش سنجبر شده
 در فضای او مدینه ساکن فرمان او
 تاج کسری افکن و قصر افکن قیصر شده
 او ز راه فقر و خلق و علم مسکینی گزید
 شرع او شرقا و غربا شاه بحر و بر شده
 او بیک بردیمانی قانع از ملک جهان
 صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده
 خرج او یک فوطه اسکندریه بیش نیست ۴۹۰
 حکم او صاحب خراج ملک اسکندر شده
 نا بدیده روی او گشته غلام کوی او
 بولهب کودینه و نادیده کور و کر شده
 کوری منکر چه سود؟ آن خواجه معروف را
 کامرا و معروف گشته ، نهی او منکر شده
 مجرم صاحب دلال معراج آو آمد ، وز دست
 بوی توحید نظامی عود با مجرم شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر، مهی چون لعبت مانی

مرا همواره دل با او و او را دل سوی مانی

بنا که دل بدو دادم، که نام عاشق من رازی

۴۹۵

نهد بر صحبت مادل، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بودفته

چسان چون سینه بر لات و چسان چون عنبر بن عزری

برخ چون ماه گردونی، بدل چون سنگ سندان

بغمزه ناوک اندازی، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: در عشق و بنیکویی

منم و جنون تراز و جنون، نوی لیلی تر از لیلی

بچشم از آب توفانم، بدل کانونم از آتش

بتن چون خاکم از خواری، بدل جز باد حسرت بی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق، زهی بیدل!

۵۰۰

پی دل برد هر ساعت، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:

زهی معشوق بی معنی! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس

از آنچه حال و کار من، بود از صغری و کسری

نگار، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟

و گر دانی که در پیشست مارا عقبه غیبی

بحق هستی یزدان، بحق احمد مرسل

بحق آدم و حوا، بحق یونس و یحیی

۵۰۵

بحق شیت ابن نوح ، و حق جمله پیغمبر

بحق یوشع و صالح ، بحق موسی و عیسی

بحق آنکه می گویند : «آما و صدفنا»

بحق آنکه می خوانند : «سبحان الذی اسری»

بحق سوره «الحمد» و حق سوره «یونس»

بحق سوره «کہف» و بحق سوره «طہ»

بحق «عروۃ الوثقی» ، بحق «جنت نسفی»

بحق «نارۃ الاخری» ، بحق «من والساوی»

بحق آنکه ایزد برد در نوریت و در قرآن

بحق آنکه احمد خواند با جنی و بانسی

۵۱۰

کہ بروصل تو قادر می شوم روزی نیندیشم

کہ حاصل وصل تو جایی کنم ، روزی کمش انشی

مرا کشتی و خواهی کشت عاشق بی عدد چون من

مگر دادند در پی خونی خود عاشقان فتوی ؟

زوصلت چون نخوردم بر ، تو دانی از تو خشنودم

چو عنذر رفتن از دستم مگر از عنذری و عنذری

الا تا قلۃ کوهست بر باشندگان نعمت

الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری

ترا بر تخت نیکویی نشسته خواهم ، ای دلبر

من اندریش تو هارون ، تو اندریش من موسی

۵۱۵

نظامی خاک پایت را بیوسد ، تا بود زنده

اگر چه بود از وصل مرور از روز و شب شکوی

۴۸

چراغ دل شب افروزست و چشم عقل نورانی
 بدین چشم و چراغ آن به که جوئی گنج پنهانی
 اساس گنج می خواهی طلسم جسم را بشکن
 که پی بردن بگنجینه نمی شاید باسانی
 چو مار گنج، اگر شاهی، مشو بر هر دری حلقه
 که جای شاه ماران را نیابی جز بوبرانی
 غلط گفتم، ممکن ماری، اگر مار بهشتی خود
 که منشور تو ننویسند جز بر شغل دیوانی
 ریاض روشنی خواهی چو کوهر شب چراغی کن
 که بی شب نور ننماید چراغ کوهر کانی
 چومه شب خیز شو، کان جابشب خیزی توان کردن
 اگر ماه جهان بینی و کر شاه جهان بینی
 رخ سرخ و دل زنده بشب یابی، که در ظلمت
 هم آب زندگانی هست و هم یاقوت زمانی
 جهان را حال چون باشد؟ که باشد هر سحر گاهی
 خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی
 گر انسانیستی داری، مخور جز خون خود شری
 که طعم مادر آوردست خون در عرق انسانی
 و گر خواهی که بر خوانت بیار در غوماهی را
 ممکن جز یوزه در یوزه چو زنبیل سلیمانی
 محصل چند باشی، چند، بر غمهای این دیوان؟
 معاشر وار شو، یعنی که: ز نسکی شو، نه ز نسکائی

۵۲۰

۲۵

اگر نامی نهی بر خود، رفو کر نه، نه آهنگر
اگر آه ن شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
کلید ففل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیک زنجیرش کند چون ففل زندانی
شکار پاک می خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاک آید، بنعلم آمد سکی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلک یک جو نسجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنک رحیل آمد، برقتن مشعله بر کن
که بی مشعل نشاید شد در آن تار یک ظلمانی
اگر صدره در آن دریا یک انجم رسد کشتی
چو «رب لا تنر» نبود نباشد بیم نوفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمترو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لشکر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی ترسم، معاذ الله! که می ترسم
نه از تاثیر کو کبها، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی از ان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون توحیرانی
ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یک مشکل
اگر بهلول شیدا بد، در افلاطون یونانی

۵۳۰

۵۳۵

چو عقد هیچ دانایی نداندر غیبی را
 قلم درکش بدانایی ، علم برکش بنادانی
 مسلمان و ارزی باخلق و می باش از بلا ایمن
 بلا آتجا فرود آید که برخیزد مسلمانی
 اگر شیر درین بیشه هم از خود کن تو پشتیبان
 اگر گرگی در آن باران هم از خود کن تو بارانی
 درین بازار بطلان بلند آوازه ای ناکی ؟
 چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمر خوانی
 شهو و حضرت حق را چنان کن دست در گردن
 نه از تو عشق واماند ، نه تو از عشق وامانی
 تو از عشقی و عشق از تو و این دور مسلسل بین
 چه از خانی بود دریا ، چه از دریا بود خانی
 حدیث در همان آبست کو صورت بصورت شد
 کهی باران بارنده ، کهی لؤلوی عمانی
 در آن دولا بگردنده چنان دارم ، خداوندا

که بر اجزای اوقاتم فرو ناید پشیمانی

۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳

۳۴ - ۳۶ - ۳۷

ملك الملوك فاضل بفضیلت معانی (۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
 نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) در مجمع الفضلای محمد عارف لقابی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « از معاصران ظهیر الدین فاریابی بوده و غبار خاطر از ظهیر و سلمان داشته چنانچه در قصیده اشارت بذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... یثی که اشاره بذمت اینست: چو صدف ... (بیت ۵۷۰) ... ولد الزناست ... (بیت ۵۷۱) »

بر حشمت گذشته ز پرند کورخانی
جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
زده کسی بجزمین در صاحب القرانی
ادبم طلا به دارد بیتاق پاسبانی
هنرازم آشکارا، چو طراوت از جوانی
نکتم بذوقها در، چو شراب ارغوانی
طبقات آسمان چه؟ منم آب و او آوانی
نکشم بخطبه احنی، چو کشم بوداغانی
دغل عصاره من چه نبائی و چه کانی؟
همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
بخرم هزار جان را بغلوطه نهانی
ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
درم و چو در ندارم برس سپیدرانی
چه عجب حدیث شیرین ز چنین رطب لسانی؟
که نیرز داین تمنا بجواب «لن ترانی»
کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
بیرم زبان مؤبد ز شید زند خوانی
چو شکوفه رباحین ز هوای مهر گانی
که زند ره مغنی؟ که خورد می مغانی؟
نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
کند از شد آمد خود رسنی و نرد بانی
بیر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
ز حرامزاده ای دوشب و روز در زیانی

سر همنم رسیده بکلاه کببادی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم
۵۵۰ بولایت سخن در، که مؤید الکلام
خردم برك فرستد بوناق خیل ناشی
سخن ازمن آفریده، چو فتنه از مروت
غزل بسمها در، چو سماع ارغوانی
حرکات اختران چه؟ منم اصل و او طفیلی
۵۵۵ نزنم بخیره طبعی، چو زخم بود عروسی
سقط خلاصه من چه طبیعی و چه عقلی؟
بقیاس شیوه من، که نتیجه نو آمد؟
بیرم هزار دل را بیدیه معما
بمکانبات نفزم شرف آرد ابن مقله
۵۶۰ مهم و چومه نگیرم کلف سیاه رویی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن
چورسی بطور همت ارنی؟ بگو و بکن
بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم
۵۶۵ بحلاوت اب من دل خلق تازه گردد
اگر این نشاط کهرا نغمات من نباشد
متفاخرم بدین فن، بخدا، چون نباشم؟
نفس محیط موجب، که بمندو جز مانند
بفروشدن بحلقم لطیفی بود بخاری
۵۷۰ چو صدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده

ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
که نثای تویش گفتن بود از نهی میانی
که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

ولد الزناست حامد، منم آنکه اختر من
سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست
پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، بشیمان
سر این جریده بر نه، در آن قصیده بگشا

تجدید مطلع

۵۷۵ گهری نه در خزان، چه کنم گهر فشانی؟
دو بدو نشسته با هم، همه شب بدوستگانی
نخورد قفای بالاش ز قضیب خیزرانی
سرویا برهنه و آنکه سخنم زمرزبانی
که کنم باشک و چهره بقمی وزعفرانی
۵۸۰ که زلنگری بر آیم، نرسم بیادبانی
حلل عیار سنجم قفسیت استخوانی
بکجا، بچاه دوزخ، ز کربهی و گرانی
همه هرز می درایم چو درای کاروانی
چه بود بیای پیلان الحوق تر کمانی؟
۵۸۵ چو مثال گشت مطلق بدو غ داستانی
سلبی دگر پیوشد بسیاقت معانی
چه نوشتن از وی آید، چه رسد بتر جمانی؟
چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی
که بدست ویا بمیرم ز نهیب نانوایی
۵۹۰ درمی چهار دانگم بمیار آن جهانی
که بدان روش بگردم ز بدی و بد کمانی
کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

شبهی نه در خزان، چه کنم گهر فشانی؟
منم من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده
لگدی که میخورم من ز لال خوری خود
دل و دین شکسته و آنکه هوسم ز نام جوئی
نه مطوقی شکر فم، نه مزوری بغایت
ز حضیض خاک نیره، به اگر هوا نگیرم
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی
ز سگی بجای آنم، که کسان کشان برندم
چه سخن بود که لافم: بسخن سر آمد من؟
بسرای ضرب همت بقراضه ای چه لافم؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کم نفاخر؟
لفت همه علومی چو ازان نمط بگردد
نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد
کهی از تبه سرائی برخ همه بر آیم
کهی از چنان ضعیفی بیفی چنان بر نجم
بمیار این جهانی درمی نیم ولیکن
ملکا و پادشاه، روشی کرا منم کن
مددی دهم ز فیض، که بدوق آن حلاوت

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلا بقی
 ز تر از گاه خویشم علمی بر آستین کش
 حرم تو آمد این دل ، ز حسد نگاه دارش
 ۵۹۵ ادبم مکن ، که خردم ، خللم ببین که خامم
 ز گناه و عذر بگذر ، بنواز و رحمتی کن
 همه ممکن الوجودی صفت هلاک دارد
 برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم
 بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم
 ۶۰۰ ز جناح خود بخود بر بچهار میخ بسته
 ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن
 اگر آید از نظامی گنهی ، تو عفو کردان
 تو رساندیش باول بسعادت وجودش

ز تو استعاضه خواهم ، نه ز کنج شایگانی
 که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
 که فرشته باشی اطمین نکند هم آشیانی
 بیر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
 بخجالتی که بینی ، بضرورتی که دانی
 تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
 غلطم ، نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
 چون باشی این سعادت نه من و نه زندگانی
 بکرم تومی توانی که مرا ز خود رهانی
 دلغم رسیده ای را برسان بشادمانی
 که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
 چو نفس با آخر آید بشهادتش رسانی

فزیات

۴۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

شد از دلم نکاری که نداشت مثل و همتا

رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا

بدو چشم دل کشاید ، بدولعل جان فزاید

دل عاشقان رباید ، بدولب ، چوشیر و خرما

ز کمند زلف مشکین دل من ببردو این بین :

بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا

نه مرا قرار بی او ، نه مراست یار بی او

من دل فگار بی او ، چه کنم بگو: بدین جا ؟

صنما ، کجایی آخر ؟ که تو در برم نیایی

بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا

سفری بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن

نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا

ز غمت چو من بزاری ، بچنین بالا و خواری

اگرم فرو گذاری ، من و کوه و دشت و صحرا

بدل نظام غمکش ، چه زنی ز هجر آتش ؟

که بجز غم تو مهوش نکنند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه می کند غوغا

چه صورت ؟ صورت دلبر ، چه دلبر ؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه ای گردد
 چه چشمه؟ چشمه لؤلؤ، چه لؤلؤ، لؤلوی لا
 اگر در باغ بخرامد دوصد غلغل بر انگیزد
 چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
 خیالی را که می دارم غم را همدمی باشد
 چه هم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
 نگارمن بصدخوبی دو زلفش نکستی دارد
 چه نکست؟ نکست عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
 مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
 چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۶۱۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴

باتو پدید می کنم حال تباہ خویش را
 نا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
 سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
 گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
 ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
 چون بتوره نداده ام شهنه آه خویش را
 چون بتو پشت داده ام، خیره کشی چنان مکن
 کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
 چاه زنخ چو کرده ای مسکن یوسف دلم
 دلاوغنایتی فرست یوسف چاه خویش را
 خشک چونافه میشود خونم از آنکه می کنی
 دایره ای چو مشک تر زلف سیاه خویش را

۶۲۰

گرچه زبان عنبر من لال شد از خجالت
 بر کرم ت نوشته ام عنبر گناه خویش را
 بنده نظامی نوشد ، پیش تو بحر قول زن
 جامگی ده از وفا چاوش راه خویش را

۶۲۵

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش را
 عرضه کنند عاشقان حال ثناء خویش را
 قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند
 هان ! نکستی توشانه ای زلف سیاه خویش را
 گر تو دهی شبی بوصل خلعت خود به عاشقان
 رقص کنان فدا کنند خیل و سپاه خویش را
 چون بنو کردم التجاشفت و رحمتی بکن
 تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را
 جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
 ترک گرفته هر کسی حشمت و جاه خویش را
 تو ز فراق خود همی خیره و زارشان کنی
 چون ز تو دور داشتند زحمت آه خویش را
 نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
 پیش درت نهاده ام روی سیاه خویش را

۳۰

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴

هزار بار بجان آمدست کار مرا	نکشت عشق تو ای یکی هزار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من	که هیچ کار تو نایم بهیچ کار مرا
در آن زمان که نداری سر جفا بردار	دوست و گوی خدا یا ، برین مدار مرا

چو بی کمارو میانست عشق تو لابد
در آب چشم و دل خاک . فرو شده ام
مان دل کشد از بند در کنار مرا
بیک عایب ازین آب و گل برآر مرا

۷

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا
سرنگردانم ز جور تو تا سرم بر تن بود
۶۴۰ معجز عشق تو از عود وجود خود کنم
یوسف ثانی تو یی ، یعقوب کنعانی مسم
ای شده شیران عالم صید دام رلف تو
طالع م معود گردد اخترم تا بان شود
گر کم آخر نمیداند تو میدانی مرا
گر بسر کرد جهان چون کوی گردانی مرا
گر رای امتحان چون عود سوزانی مرا
از فراق خود در نجان ، یوسف ثانی مرا
من سگ کوی تو ام ، از در چه میرانی مرا ؟
گر نظامی بنده مسکین خود خوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را
۶۴۵ آمیخته نو بهار حسنت
سروی تو مآیت بلندی
گل را بگرو کمر گشاده
خوش باش درین نفس که هستی
بس تیز روست مر کب عمر
۶۵۰ ای مهر لب تو خاص یوسف
شاهی بتان تراست امروز
راحت بتو صد هزار جان را
با برک بنفشه ارغوان را
آورده بسجده آسمان را
تا بسته چو نیشکر میان را
تا باز که یابد این زمان را
روزی دوسه باز کش عنان را
مستان ز نظامی آستان را
چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کلالة را
چشم و رخت خجل کنند در کس مست و لاله را
گر ز جمال چهره ات عکس فند بجام می
مستی چشم مست تو مست کند بیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنبی اگر چشد

نحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیرشدم ز هجر تو ، گفت لبست که : غم مخور

۶۵۵ بوسه دهم ، جوانم کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بنده بندگان تو

قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۴ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۹ - ۴۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را

که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهانندید

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیه عالم همین عمرست سرمایه

حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت ازین هشیار دل تر شو

۶۰ نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی

بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده ای جاندا ، از آن قدش نمی دانی

که هندو قدرشناسد متاع رایگانی را

اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را؟

و گر خود را کشی در غم چه نقصان شادمانی را؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی برکش

سماع ارغنونی را ، شراب طارغوانی را

۶

- ۶۶۵ پرده تابان زمشک ناب
 رخ خورشیدو ماه نور
 سیمگون بها
 نمائد بروی نو
 جانا، رسید موسم نوروز و وقت گل
 ۶۷۰ سه چیز از زمانه همی خواهم این زمان
 باقی چونست مهلت ایام آدمی
 باری، من از شما بل خوب و سماع می
 وز قیر بسته بر ورق یاسمین کلاب
 زلفت فکنده در دل عنبر هزار تاب
 ماند بر آنکه بر گل سوری چکد کلاب
 وین روشنت بر همه عالم چو آفتاب
 هنگام آنکه بلبل آید در اضطراب
 و آن چنگ و نای مطرب خوش نغمه و شراب
 ابله کسان که عمر گذارند در عذاب
 مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

۳۴

- خیز و کام دل ازین منزل ویران مطلب
 غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب
 باش قانع بشبان قدم نافه صبر
 خاک خور، خاک و درین ره ز کسی نان مطلب
 ۶۷۵ پردهای دل سودا زده خونین را
 بر سر خار کن ولاله نعمان مطلب
 دل پریشان مکن از زنده صد پاره خویش
 سر برون آر ز دامان و گریبان مطلب

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

- خوشت باد، ای نگار خوب صورت
 ببخشا بر من مسکین حیران
 چو شد وصلت خجسته فال بر وی
 ۶۸۰ نگارا، دل فریبا، خوب رویا
 که دلها شد فدای يك ظهورت
 که خاکم کرد عشق نار و نورت
 مدار آخر دریغم از حضورت
 مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت
همیشه در غمت حیران نظامی

سلیمانی نو و من همچو مورت
همی سوزد دلم را بی فتورت

۴۸

دل باز در صلاح در بست
حالی چو نوای عشق بشنید
از خاصگیان وصل بگریخت
عشق آمد و بند توبه بگشاد
با آن همه سر بلندی عقل
ای دل، بنشین، که فتنه بر خاست
ماندم ز لباس عقل عریان
چون نیست شدم ز عشق، غم نیست
عشر فکنده شد دل نظامی

آن توبه، که کرده بود، بشکست
از پرده عافیت برون جست
با با و کیان هجر پیوست ۶۸۵
صبرم شد و عقل رخت بر بست
در پای سبیل عشق شد پست
ای دوست، 'یا' که رفتم از دست
جانم ز تفکر خرد رست
کز دوست امید هستی هست ۶۹۰
غم خانه حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۴۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست
برون عاشقی کار دگر نیست
نه هر تر دامنی را عشق زبید
مقاد را درین ره جایگاه نیست
بخور نور طل چند از جام لطفش
هر آنکس را چنین معشوق باشد
ایا عاشق، برون نه گام از خود
درین ره منزلی بس نا مراد ست
نظامی، تا توانی پارسا باش

ملامت کمی کند آن کس که بیناست؟
اگر هست، آن همه سودا و صفر است
نشان عاشقان از دور پیدا است
ره خاص سراندازان شیدا است ۶۹۵
بزن دستی که چون معشوق با ما است
بهر دو عالمش خلوت مهیا است
کم سر گیر، کز سر درد سرها است
درین ره زخمها بس بی محابا است
که نور پارسایی شمع دلهاست ۷۰۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

خانہ دل خراب شد ، دلبر جان سنان کجاست ؟
 دزد خزینه می برد ، ہیبت پاسبان کجاست ؟
 قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده ام
 مر کب تیز پوی کو ؟ شحنة کاروان کجاست ؟
 بر در آتش چنین ، من همه شب که خفته ام
 گر رهیم نواله کو ؟ ورسکم استخوان کجاست ؟
 یافته ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی
 عاقبت چورفتنست ، نوشه آن جهان کجاست ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۷

زخم چو بردل رسید ، دیده پر از خون چراست ؟ ۷۰۵
 چون نودرون دلی ، نقش تو بیرون چراست ؟
 خود بجهان در ، مرا ، يك دلکی بود و بس
 ماهمه چون یکدلیم قصد شبیخون چراست ؟
 چون بترازی عشق هر دو برابر شدیم
 مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست ؟
 پیشترک مر مرا دوست ترك داشتی
 من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست ؟
 بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
 چون بنظامی رسید فصد دگر کون چراست ؟

۱۲ - ۴۱ - ۴۴

دیده را با تو آشنایی هاست ۷۱۰
 و ز تو در دیده روشنایی هاست
 پاکبازی کن ، ارحریف منی
 که فلک در پی دغایی هاست

گر سر زلف تو کشم ، شاید روز روز گره کشایی هاست
با من این يك دو روز در پیوند که ازین پس بسی جدایی هاست

۱۲- ۱۶- ۴۱- ۴۴

رخت بر گل نقاب خار بر بست گل از دست رخت زناز بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم مگر کز شرم نور خسار بر بست
متاع زلف و چون رخت بگشاد بنفشه از خجالت بار بر بست
يك نکته جمال ارغوانست زمان سوسن از گفتار بر بست
اگر دعوت کنی در گوش گل کن که نرگس چشم ازین باراد بر بست
بسی کوشید بلبل با نظامی چو بشنید این غزل منقار بر بست

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲

دوش میگویند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست
می غسل گردد بدستش ؛ بشکده مسجد شود
یار با این مقبل چنین صاحب کرامات آمدست!
هر کرا زخمی زند آن زخم او موهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست
هر که را دیری بود او قبله رالامی زند
اوز مادر وز بدر با دیر و بالات آمدست
گر همی خواهی ببینی ، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۴۸

با تو عندم را زبان لنگ آمدست بی تو صبرم را قبا تنگ آمدست
من کنم تقصیر خدمت ، چاره نیست همتم را پای در سنگ آمدست

۷۳۰ گرتو روی از صلح نابی طرفه نیست
 بیشتر غریب در شب میکنم
 دست در زلفت بامیدی زدم
 یاری کن، کز شبیخون فراق
 بر تماشای نظامی از غمت
 بخت با من نیز در جنگ آمدست
 زانکه زلفین تو شیرنگ آمدست
 ناامیدی بین که درچنگ آمدست
 لشکر روم سوی زنگ آمدست
 خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۱۴ - ۳

۷۳۵ کارم ز غمت بجان رسیدست
 نگذارم ناخنی ز دست
 عشق تو درین جهان چه پوشم ؟
 جانم ز پی تو رخت بر بست
 گفتم: برت آیم ، ای نظامی
 فریاد بر آسمان رسیدست
 بیون کارد بر استخوان رسیدست
 کاوازه بدان جهان رسیدست
 بی آنکه بکاروان رسیدست
 بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۴۸

گفتمش : آنج کل رخسار ست

.....

گفتمش : جو رو جفا بس ، که شدم سیر ز جان

.....

گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد

گفت : کین رسم قدیمست ، نه اول بارست

گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم ۷۴۰

گفت : هر سر که چنین چاره او دیوارست

گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم

گفت : ازین شه دو شکر در لب من بسیارست

گفتمش : دزدم بوسی ز تو چون چشم تو خفت

گفت : اگر چشم خفتست دلم بیدارست

گفته‌ش : بوسی از آن لب بنظامی بسیار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایازست
سر رشته جان در کره زلف بتاف شد
کر باز کشایی سر این رشته درازست
دارد دوسر این رشته: یکی عجزویکی ناز
زین سوهمه عجز آمدوزن سوهمه نازست
در پرده دل می زن و در پرده همی گوی :

کان پرده چه پرده است و درین راز چه رازست؟
تا پرد کی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

ای دوست ، در هوای تو جان باختن خوشست
در جستن تو مر کب غم تاختن خوشست
پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگداختن خوشست
سودای عشق تو نگذاارد دل مرا
ز اندیشه‌های تو بتو پرداختن خوشست
انداختن خوشست ، بیای تودر ، کلاه
نیلی ، که با کلاه سر انداختن خوشست

۷۴۵

۷۵۰

صراف درد نیست نظامی و طرفه نیست

کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ که هر دو بر من مسکین حرامست
 نه در مسجد گذارندم که: رندی نه در میخانه، کین خمار خامست (۱)
 میان مسجد و میخانه راهیست بجوید، ای عزیزان، کین کدامست؟
 مرا کمه خرابانست و آنجا حریم قاضی و ساقی امامست
 بمی خانه امامی مست خفتست نمیدانم که آن بت را چه نامست؟
 جواب آمد نظامی را که گفتست: ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۳-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازو پر خونست

گونه گندم او سنبل تر دارد بار

کمترین خوشه او سنبله گر دونست

لز ترازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم

گندمین خواهد موزون، که سخن موزونست

عم او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان

وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست

خال يك دانۀ او گندم از مشک نهان

صد چو من مرغ در آن دام شکار افزونست

من نخوردم بر ازو، صبرم ازو گندم خورد

از بهشت در او رخنم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندک اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است، رجوع کنید به

دیوان احمد جام ژنده پیل، چاپ لاهور ص ۲۴

من شب و روز چو گندم ز غمش دل بدو نیم
این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چو نیست؟

۳۸-۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۴

ای پیک خجسته ، یار چو نیست ؟
بر چیست ؟ چه میکند ؟ چه سازد ؟
آن نرکس شیر مست آهو
وان چشمه سیر آب خورده
چون جان ء-زیز دارمش دوست
من بر سر آتشم شب و روز
در خوردن خون نکرد تقصیر
اندر همه عمر خود نپرسید
یعقوب شد از غمش نظامی

من بیدلم ، آن نگار چو نیست ؟
خویش چگونه ؟ کار چو نیست ؟
در سنبل مشکبار چو نیست ؟
بر گوشه نو بهار چو نیست ؟
آن دشمن دوستدار چو نیست ؟
آن نرکس آبدار چو نیست ؟
در خوردن زینهار چو نیست ؟
اکان شیفته را فرار چو نیست ؟
آن یوسف روزگار چو نیست ؟

۳۴-۳۳-۱۶-۱۲

مرا کوی که چونی؟ چوتم؟ ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن
بفریادم ز تو ، هر روز ، فریاد !
شنیدم عاشقان را می نوازی
نوگفتی : کر بیفتی کیر مت دست ؟
غزلهای نظامی بر تو خواندم

جگر پر درد و دل پر خونم ، ای دوست
تولیلی شو ، که من مجنوم ، ای دوست
ازین فریاد روز افزونم ، ای دوست !
مگر من زان میان بیرونم ، ای دوست ؟
ازین افتاده تر کا کنونم ، ای دوست ؟
نکیر در در تو هیچ افسونم ، ای دوست

۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۵

بنمای رخ ، که دیدن کلزارم آرزوست
از بوستان وصل تو این طرفه تر که من
خاموش چند باشی ؟ آخر سخن بگوی

درمن نگر ، که نرکس خونخوارم آرزوست
خاری هم نیام و کلزارم آرزوست
کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره و درده صلاهی کفر
 اندر قمار خانه و در کنج مصطبه
 در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان
 دستی بدست ساقی و دستی بجام می
 ۷۹۰ در پاکشان عمامه و دستی بر زنان
 بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟
 یاران همه بمعنی غرق صفت شدند
 دل در هوای عشق نهادم باختیار
 از تلخی فراق تو جانم بلب رسید
 ۷۹۵ یک بوسه از لب تو که جان نظامی است

۴۸-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۶-۳

دلبر ترسای من کعبه روحانیست
 زلف پریشان او کرد مرا بت پرست
 رفتم و هر صبح دم حلقه دیرش زدم
 رفتم و سجاده را پیش بت انداختم
 ۸۰۰ بیشترین دیرها بر سر خانی بدی
 قبله من روی او، قبله او آفتاب
 تا بجهل سالگی زاهد پیدا بدم
 زخمه ناقوس او نغمه داود شد
 کفتمش ای جان دول، کعبه چرا دیر شد؟
 کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
 زاهدیم شدی یاد، این چه پریشانیست؟
 گفت صلاهی صلیب: کین ره رهبانیست
 خدمت چون من کسی هم بیت ارزانیست
 دیده من دیر شد، خون دلم خانیست
 قبله رویش بین تا که چه نورانیست؟
 زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
 باز نگردی رجیست؟ ملک سلیمانیست
 گفت: نظامی، خموش، کنج بویرانیست

۴۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست
 ۸۰۵
 رحمی بکن، که طافت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر و دو چشمت بخون من
 نیری خطا نمیکند، آن هم صواب نیست
 کردم سؤالها، بامید، از دهان تو
 معذوری، ای نگار، که جای جواب نیست
 آب سرم ز فرقت روی تو خون شدست
 چون بشگرم نکو، همه خونست، آب نیست
 گفتی: نظامیا، ز غمت عافیت مباد!
 دلشادمی زیم، که دعا مستجاب نیست

۴۸

گیرم که یکی نده غم کارمنت نیست
 داری چو من سوخته صد سوخته خرمن
 در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم؟
 آزرده شوی چون که بتو در نگرم من
 بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی
 آخر غم این جان ستمکارمنت نیست؟
 در کار همه شفقت و در کار منت نیست
 چون میل بسجاده و زنا ر منت نیست
 در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
 کز سنجک دلی رغبت گفتار منت نیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای دیده، ترا بما نظر نیست
 در راه هوای آن نگارین
 از دیده و عقل تا چه گویم؟
 هر راه که بد، سپردم، اکنون
 راضی نشود بدین قدر نیز
 زیرا که بروز حشر ما را
 گر نیست شدن شود مسلم
 بردار، نظامیا، دل از جان
 ای عقل، ترا بما گذر نیست
 دیوانه شدم، ترا خبر نیست
 کین رفت ز دست، از آن اثر نیست
 جز دادن جان ره دگر نیست
 جان دادن اگر چه مختصر نیست
 نقدی به ازین و ما حضر نیست
 زین ملک که در خور بشر نیست
 کین جای سکونت و مقر نیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

کریبی که در عالم زیور نیست؟	اسیر و بسنه این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست	درین نه حقه آینه کون نیست
۸۲۵ اگر اینست هستی ها که دیدم	درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را ، توای دل ، هیچ پندار	که آن از کنج تنگست و بیرون نیست
فلک را ناله ای گردد پر از مشک	برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشک فلک بودی زمانه	اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست؟
نظامی ، ترک دنیا کو همان کیر	که این کژدم درین طاس نکون نیست

۱-۱۲-۴۴

در مرثیه پسر گوید :

۸۳۰ ای شده همسر خوبان بهشت	آن چنان عارض و آنکه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش	دوزخی نا شده ، رفتی بهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز	این فضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گرشود ، ای جان و جهان	خاک از دیده من خون آغشت
سبزه زار خط اندر خاکست	آب کی باز توان داد بکشت؟

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۴

۸۳۵ طره مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت

عمره سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت

هر که بدید روی تو بست کمر بیندگی

بهر کشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت

دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی

کز پی چشم زخم بد با تو دعاگری گرفت

با ترو خشك من بساز، گر چه نه درخور توام
 خشك مباد، كز غمت دیده من تری گرفت
 داو نخست با تو جان كم زدم و بیاختم
 بیش دغا مبار چون عشق تو داوری گرفت
 عیسی دیگری بجان، لعل نومه بجزه نمود

همچو نظامیت بسی پیش تو رهبری گرفت ۸۴۰

۱۲-۱۱-۱۰-۹

مصاب کرد گل سرخ باز با شمشاد	چگونه سازم عیش و چگونه باشم شاد؟
میان جنگ و خصومت چگونه شادزید	کسی که نبود او را نبید با شمشاد؟
ز برج سنبله گویند و مشتری و زحل	قران کنند همی روز هفتم از مرداد
چگونه گویم کامسال جنگها افتد؟	ز حال سال ندانم که گوید این دل شاد
قرار ما بگذشت، ای پسر، تو شاد بزی	مباد هرگز روزی که تو نباشی شاد ۸۴۵
رخ تو مشتری آمد، خط تو هم چو زحل	دوزلف سنبله، اینك قران سراسر داد
هزار کس چون نظامی غلام روی تو اند	هزار جان کرامی فدای روی تو بادا

۱۲-۱۱-۱۰-۹

گریك نظرت بادل این خسته من افتد	بس شکر که از لطف تو اندر سخن افتد
دل می تپدم در سر و پای خم زلفت	تا بو که بتلیس در آن يك شکن افتد
صد جیب زدم چاك درین راه ز حسرت	تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد ۸۵۰
داد من غم كشته مسکین بده از وصل	زان بیش که این قصه بهر انجمن افتد
بردار نقاب از رخ و رخسار زمانی	تا آتش و خون در گلو در یاسمن افتد
نوری تو و هر سوی شعاع تو همی زد	افتد که یکی سوی نظامی سخن افتد؟

۱۲-۲

غمت جز بر دل یکتا نگنجد که رخت عشق در هر جا نگنجد

- ۸۵۵ ندانم کز چه خیزد این همه اشک؟ که چندین آب در دریا نکنجد
 بر آن کوچک دهانت در گمانم که دروی بوسه کنجد یا نکنجد؟
 امید وصل چون در سیم کنجد؟ که سیم آنجا همی تنها نکنجد
 لب ت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه در و این ناز نا زیبا نکنجد
 زمن جان خواستی، بستان هم امروز که در تاریخ ما فردا نکنجد

۴۸

- ۸۶۰ مگذار کز غم تو دل من خراب گردد
 ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
 شب و روز عاشق تو، بنعصب جمالت
 نه در آفتاب بیند، نه بماهتاب گردد
 سخن تو هست يك يك همه از جلاب خوبان
 چو بطالع من آید همه زهر تاب گردد
 نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
 مژه خود چه زهره دارد که بگرد خواب گردد؟
 چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
 که ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
 چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
 ۸۶۵ نفسش بخور باشد، عرفش کلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

- دای که نیم نفس بی تو یار میگردد سلامت از در او مرغ وار میگردد
 میان بحر غمت هر که غرقه دید مرا ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
 بپشمهای عزیزت، نمی توانم گفت که: بی تو عمر عزیزم چه خوار میگردد؟
 مرا بخطه وصل تو وصلی ده، از آنک ترانهای غمت از شمار میگردد

بنا، بیا و بخون بر مکش نظامی را که عمر می رود و روز کار میگردد ۸۷۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد	کویی دم عیسیست که جان در بدن آرد
روشن شود آن دیده ناریک چو یعقوب	زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد
در باغ رباحین همه کردند معطر	بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
گاهی چو قبا جامه کل چاک زنند، گاه	تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید، چو از آن زلف معنبر	در وقت سحر نَفه مشک خشن آرد ۸۷۵
هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس	نزدیک من دلشده وجه حسن آرد
بر مرده صد ساله اگر برگردد دوست	هم نیست عجب گرچه پیشش سخن آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحر گاه	کان زلف زره شکل نو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بگه شکر وصال	در گوش جهان اذهب عنا العزن، آرد

۴۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
 نه میل لاله و ریحان، نه کلکشت چمن دارد ۱۸۰

چنین شوخ ستمگاری ندیده هیچ کس هرگز
 برای بستن دلها ز کیسوش رسن دارد

زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش
 هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد

مزن، باد صبا، دامن بر آن زیبا قدرعنا
 تن چون جان پاک اندر درون پیراهن دارد

نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
 بهنگامی که باوی آن کل خندان سخن دارد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۸۸۵

یارب، چه جمالت این کان ماه ختن دارد ؟
 صد یوسف کنعانی در چاه زفن دارد
 در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
 زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
 کوی که گل سرخست اندر چمنی رسته
 هم سرو سہی بالا ، هم صحن چمن دارد
 گر حسن بت از خوبی چون شہد و شکر باشد
 در شعر نظامی بین ، چه نوق سخن دارد ؟

۱۲-۳۲

۸۹۰

خوش زی ، که زمانه غم نیرزد اندیشه ، بیش و کم نیرزد
 وزنش همه نیم جو نہ بجند دادش همه يك ستم نیرزد
 دلگرمی روز و رو شنا بیش با سردی صبحدم نیرزد
 کوی که : کم از کم ارزد آخر نی نی ، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

۸۹۵

نگاراء ہر دم از مہرت مراجز جان نمی سوزد
 نمی بینم دمی کز غم دلم ہزمان نمی سوزد
 نمی یابد غمت پایبی کہ نا بر سر نمی آرد
 نمی گیرد دمت دستی کہ تا پایان نمی سوزد
 مرا بہتان نہی ہر دم کہ : ہی من ، زندہ می مانی
 غلام آن زبانم من کزین بہتان نمی سوزد
 از آن بامن نہی سازی کہ خرسندی بسوزم
 مناز ، ای دوست ، چون بامن دلت چندان نہی سوزد

چو کوی آتشی من فناده پیش چو کانت
عجایب بین کزین آتش ترا چو کان نمیسوزد

۱۶

تو کر مژگان زنی برهم ز مردم داد برخیزد
و کر بگشایی از هر گوشه صد فریاد برخیزد
گذر کر بر سر خاک شهیدان غمت افتد
زیبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۴۸-۴۴-۴۱-۴۱-۱۴-۱۱-۱۰-۹

غم مخور، یاریست کو فریاد غم خواران رسد

۹۰۰

یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت شب خیز خواهی، خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود، دولت بیداران رسد
گر همایی اوج هر خرمن بگنجشکان سیار
تن درستی، غم مخور، شربت بیچاران رسد
جنگ سلطانیست این جا، تیر باران چشم دار
کان عروسیها بودکان جا شکر باران رسد
چون مکس خورد انگبین، پروانه را شمع از چه سوخت؟

کیسه طراران برند، آفت بیچاران رسد
کر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج

۹۰۵

چون بصید آید ملک، نوبت بسکداران رسد
عاشقان مستند ازین پس، عاقلان رستند به
باش، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای در نه ، ای نظامی ، دست ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری ببیکاران رسد

۲۸

دائم ترا به از من بسیار یار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم
۹۱۰ در حق روزگارم خصم تو طعنها زد
چندان که میتوانی امروز جور میکن
در مذهب نظامی شرطست پا کبازی
لیکن با عتقاد کم دوستدار باشد
در هر صفی کمینه چون من هزار باشد
او را بدو بمانم ، گر روزگار باشد
دائم که نیک و بد را فردا شمار باشد
باید که مرد عاشق پرهیز کار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد
وصالت آب چشم چون خورد چون ؟
۹۱۵ خراج مصر خواهد وصلت ، این چیست ؟
دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بین
بمن بر عشق تو جز درد نفروخت
نظامی را بخود دزدیده تقدیست
حرامش باد کارزان می فروشد
که او خود آب حیوان می فروشد
نه کافلیم خراسان می فروشد
ولایت بر سلیمان می فروشد
ندانم بر که در مان می فروشد ؟
که خود را بر تو پنهان می فروشد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۴۸

ای ماه ، بدین خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی آیت نیکویی ، در شان که خواهی شد ؟
۹۲۰ بالای سراز عنبر چتر ملکی داری
با چتر و سپاه امشب مهان که خواهی شد ؟
قندت نتوان خواندن ، کز گل شکری خوشتر
دردل نتوان گفتن ، در جان که خواهی شد ؟
شب تیره و نور روشن از چشم بد اندیشم
ای چشمه درین ظلمت حیران که خواهی شد ؟

تومی روی و جانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟
مکندر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن تو است ، ای جان ، تو آن که خواهی شد ؟

۴۸

ساقی ، منشین فارغ ، می ده ، که بهار آمد
بخت از سر بی کاری هم بر سر کار آمد
درباغ برومندی يك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد و آن شاخ بیار آمد
صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز در آن صحرا سلطان بشکار آمد
هم خاطر و هم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد
اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد ؟
یار آمد و اقبالم در خدمت یار آمد
شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کزیم که غرقش کشتی بکنار آمد
هم شاه بنان حاضر ، هم شاه جهان حاضر
این کوهر و این گل بین کز خار و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدمی که ازغم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی، چنانکه روزی رخ باز پس نکردی
 ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
 بامن که درسازی خوبیت، نذر خواست
 دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد
 در عشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
 کز تو قرار گاهش در بی فراری آمد

۹۳۵

۴۸

ای ترک، چشمت را بگو تا دلربایی کم کند
 باغمزه را پندی بده تا بی وفایی کم کند
 با این فراق، ای دلشکن، عهدی بکن، ای سیم تن
 تا با تن بی زور من زور آزمایی کم کند
 شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم گزنه آن
 چون جو فروشد هر زمان گندم نمایی کم کند
 گر چه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی خبر
 آشنایی (کم کند) ۱

گفتم: بدان روی نکو باما بکن از مهر خو
 گفتا: نظامی را بگو تا: پارسایی کم کند

۹۴۰

۴۸

گفتم: مگر دلدار من بامن وفاداری کند
 کی بود کس را این گمان کو این جفاکاری کند؟
 بیمن ما را بشکند، چون خالک خوارم بفکند
 هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سرفرو

از کبر آزارد کسی کند پیش زاری کند

تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده ام

باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند

عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی

۹۴۵ بایار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند

ایمان، که بدجل الثین اکنون بویست آویخته

تا پیش زلف کافرت روزی دو زناری کند

جز نالها يك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟

در هجرم و نس جز غمش کو نام غم خواری کند؟

آخر نظامی توبه را در دور چشمه چون برد؟

مست آن کو بابت دعوی هشیاری کند

بیچاره در چنگک اسیر پای زنی هر ساعتش

و آنگاه بنوازی توانش، ناله ز ناچاری کند

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

باز بنای توبه را عشق خراب می کند

۹۵۰ روزه گشای عاشقان از می ناب می کند

زدبدم در آتشی، عشق بتی، که نام او

زهره و آفتاب را زهره بآب می کند

گر چه رسد بهر دلی آتش عشق او، بین

با نمکی تراز دلم هیچ کباب می کنند؟

نر کس توبه غمزه گفت: کان توام، تو صبر کن

من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهویی صید بخواب می شود
 آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
 گر کندم عقوبتی ، مصلحتست ، گو : بکن
 زانکه ز پیش راندم ، به که عذاب می کند
 گر چه خطا بود ، خطا ، کشتن چون نظامی
 عاشق اوست ، گو : بکش ، سخت صواب می کند

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
 شیردلان عشق را باغم یار می کند
 تیر مژه همی کشد ، می کشد و نمی زند
 طرفه ترانکه : بردلم نازده کار می کند
 روی بتی ندیده ام ، خرقة از آن دریده ام
 بادۀ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟
 چون که وفا طلب کنم از دل آهین او
 بر من آبگینه دل ، سنگ بکار می کند
 من همه روز می کنم یاد شب وصال او
 او همه شب بخون من روز شمار می کند
 گرنه که کنج محنتش سر بخرابها فکند
 در دل بی قرار من از چه قرار می کند ؟
 صحبت وی ، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
 هر که کلی بیایدش ، خدمت خار می کند

۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود (۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود
یابند هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کس در نکشود
پاسی از شب چو بشد ، بیشترک یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت: خیرست؟ درین شب که تو دیوانه شدی
نغمه پرداختی، آخر، بنگویی که: چه بود؟
گفتمش: در بکشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نکشود
این نه مسجد، که بهر لحظه درش بکشایند
که تودیر آبی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد و شمع و شراب و غزل و بانگ و سرود
هرچه در جمله آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن و ارمنی و کبر و نصاری و یهود
سرکوشان عرفانست و سران کعبه
دوستان هم‌چو خلیلند و رقیبان نمرود
سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

کر تو خواهی که دل و دین سلامت ببری
 خاک پای همه شو، تا که بیابی مقصود
 سالها بر دردل همچو ابازی باید
 نامی سر شودس خدمت سلطان محمود
 طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
 صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود
 ای نظامی، چه زنی حلقه برین درشب و روز؟
 که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۱۳-۳

دوشمه روی من از مشک نقاب آمده بود
 کار آشفته من زو بصواب آمده بود
 عرق انگبخته از گل، قصب افکنده زماه
 مگر از بیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
 نتوانستم ازو چشم بریدن نفسی
 گویی از چشم من آن در خوشاب آمده بود
 دربدو، ما بیکی خفته و آسوده بهم
 بخت بیدار شده در تک و تاب آمده بود
 گفت: خواهم شدن، از من چه ستانی بگرو؟

گفتمش: بوسه، که هنگام جواب آمده بود
 آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن
 آب چشمی که در آن چشمه آب آمده بود
 خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
 که چو بیدار شدم یار بخواب آمده بود

۹۷۵

۹۸۰

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۴۴

عمری ز جهان قسمت من بی جگری بود

۹۸۵ وین آرزوی عشق نوام خیره سری بود

دیوانه شدم ناسر زلف تو بدیدم

عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تو نیز دلم بردی و در پرده نشستی

مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای مایه شادی، چه غم بیش نمودی؟

ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

نا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی

از بخت بدم خانه وصلت دودری بود

از تفرقه خویش نظامی کله‌ای کرد

۹۹۰ عیش مکن، ای دوست، که از بی جگری بود

۱۲- ۴۲- ۴۴

خوشا جانی کزو جانی بیا سود

نکویی بر نکو رویی بما ناد

مبارک مطبخی، فرخنده دیگی

بمهر خود پریشانی مبنیاد

دلی کزوی پریشانی بیا-سود

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۴۱- ۴۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود

۹۹۵ خوشتر ازین دست گیر، ناسم آسان شود

داد من از وصل خویش ترسم آنکه دهی

کین سخن چند را وعده بیابان شود

باغم تو جرم نیست ، کار تو عاجز نواز
 زود عقوبت کند ، دبر پشیمان شود
 گزنو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
 خانه موری ز تو ملک سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
 حال و کارم از وصال فرخ و میمون شود
 ۱۰۰۰ چون نمایی آن رخ خورشید و ش ؟ گزنو مرا
 هر دو عالم چون جمالت فرخ و میمون شود
 ابروانت کر هالاست ، روی تو مانند بدر
 زین سبب بدر هالالت فرخ و میمون شود
 کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
 بر در عز و جلالت فرخ و میمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چو بغایب رسید
 عاشق چون دید کمال ظمور
 ۱۰۰۵ عشق بکار آمدو در حسن او
 خاطر اوباز بیاطن کشید
 از قدح نیستی می چشید
 درزدیک نمره تسبیح خوان
 خرقه و سجاده درهم درید
 گفت : برو، ای همه امید من
 هستی تو کرده مرا نا پدید
 باز بجباری خود گفت او :
 از ره و صلح بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی خوبی، بنام ایزد ، مراد لبر چنین باید
 چراغی بس شب افروزی، مرا کوه چنین باید

لبو خال جهان سوزت چو عود و دوشکرند، ای جان

- ۱۰۱۰ زهی عود و دوشکر سوزان مرام جمر چنین باید
نمک را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
توبس شیرین نمکدانی، مرا شکر چنین باید
دو عالم را بیاد تو بیک ساغر در آشام
چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید
نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بویست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید
بخدمت گاری زلفت نظامی را که بر بستم
سر زلف نومی گویند مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

- ۱۰۱۵ بدزدی کز تو در مانی بر آید مکن، کز بیدلی جانی بر آید
گر آری کشتی ما را بساحل نینداری که توفانی بر آید
کز آذتری تو در من زخم جویی زهر مویم پیکانی بر آید
کز احوال مرا پرسی ز کویت زهر در بانگ و افغانی بر آید
بر آیم باغم عشقت؟ میندار که موری با سلیمانی بر آید
۱۰۲۰ نظامی را بدور خویش بنواز که چون آویی بدورانی بر آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

- بازی، که سحر که ز سر کوی تو آید
جانها بفدایش، که ازو بوی تو آید
چشمی که بجز تو نگردد بر کنم از سر
کز چشم چنین بر سر ابروی تو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تویند
 جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
 از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
 کابی که جگر نرکند از کوی تو آید
 ۱۰۲۵ آسوده نظامی ، چو هم از دفتر اقبال
 فالی زبی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا ز درد تو خوشتر دوا نمی آید
 همه جهان ز تو در عافیت ، گناه چیت
 تو از وفا و هم از صبر سخت محرومی
 همه خطا ز من آید ، درین سخن سحر یست
 ۱۰۳۰ مرا غلط مکن ، از تو ز شهر ارانی
 تر با خاطر من خود حیا نمی آید
 که از تو بر سر من جز بلا نمی آید ؟
 مرا چه صبر ؟ که ترک وفا نمی آید
 جز آنکه از تو بمعنی خطا نمی آید
 نظامی ، ای صنم از روستا نمی آید

۴۸

رچشم نا مسلمات مسلماتی نمی آید
 مگیر آسان ، کران کافرتن آسانی نمی آید
 مرا خواهی که خون در زری تو کو خوش باش چون باشم ؟
 بزدان آید این مسکین ، بهمانی نمی آید
 ز بد مهریت هر ساعت پشیمان کردم از مهرت
 مرا این کز پشیمانی پشیمانی نمی آید
 فرستی با دریا پیشم که : ملک می پیش من در کش
 رها کن ، کز چو من موری سلیمانی نمی آید
 ۱۰۳۵ فراقت گفت : صابر شو ، شکیبایی مکن چندین
 تکلف چون کنم ؟ کز من گرانجانی نمی آید

مبارك باد حسنت را ، اگر آبادی دارد
 دلمن نیز يك باره زویرانی نمی آید
 نظامی را علم برکش ، که می آید بدربانی
 قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی آید

۴۸

آنجا که نوبی ، قمر نباید
 آن شب که چوماه نو بر آیی
 من خود دالکی کباب دارم
 بیش از قدری امیدواری
 روزی باید که سر در آیی
 چون وعده دهی ، بیامدن چه ؟
 چون لاف نظامی از علامست
 جز زلف نواش کمر نباید

۱۰۴۰

۱۲-۱۱-۹

روز شادی را جمال آید پدید
 نوبت غم را زوال آید پدید
 روز عیدست و مبارك باد عید
 بیش شه مارا وصال آید پدید

۱۰۴۵

۳۴-۳۱-۱۲

گل در رخ می چنان بخندید
 شد باغ ر خنده اش چنان خوش
 کز گریه اش ارغوان بخندید
 کز گریه اش ارغوان بخندید

۴۸

یادست بکار من غم خوار بر آرید
 یاداد من از غمزه جادوش بخواهید
 با پای دلم زمین گل تیمار بر آرید
 با کارم از آن لعل شکر بار بر آرید
 با یار بگوئید و مرا کار بر آرید

۱۰۵۰

زین پس نشوم عاشق و کسراندهم دل
در چاه زنخدا نشفتاد این دل مسکین
زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنکه
نا خلق بدانند که من توبه شکستم
۱۰۵۵
زین واقعه مشکلم این بار بر آرید
خیزید و بدان زلف رسن وار بر آرید
زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
آدینه مراست بیسازار بر آرید

۱۲-۴

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید
بر شارع قضای تو دل شد رباط غم
کشتی عمر ما همه از موج روزگار
مرغی که شد ز دام کی آیدد گر بدام؟
۱۰۶۰
تبغ غم فراق تو تا استخوان رسید
بک کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
دردا و حسرتا که نهی واکران رسید!
این دولت وصال بما نا کهان رسید

۱۲-۱۱-۱۰-۹

ای کمرم بخدمت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
نوخجل از همه جهان، من ز تو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
من بکنارت آمدم ، تو بمیان نیامدی
۱۰۶۵
عمر شد و نمی شود خوی تو سازوارتر
گر چه سوی بخون من، ترسم خشک و تر شود
کز نمکی و شکری خوش تر و آبدارتر
گر چه نظامی از سخن از تو بزرگوار شد
سوی رکاب شاه شو ، کوست بزرگوارتر

۱۴

فکنند سایه دو زلف تو بر دو عارض حور	گزند چشم بد از زلف تابدار تو دور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی	چرا شب تو همی سایه افکند بر نور ؟
خسوف مه بود، ای مامن، ز سایه خاك	خسوف ماه تو از سایه عبیر بخور ۱۰۷۰
مرا ز رشك تو کافور بر دمید از مشک	ترا بر غم من آمیخت مشک با کافور
ترا ز لعل بخندید کوه ر منضود	مرا ز جزع بیارید کوه ر منشور
بدیر صبری سروی، بزود سیری گل	بیجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
زباده رخ لعل و شب سیاه دو زلف	لبت نباشد جز مست و غمزه جز مخور
بیی دهانی معروفی و من از غم تو	بسی نماند که کردم بیی دلی مشهور ۱۰۷۵

۳۸-۱۴-۳

امشب از خفتن چه خیزد؟ عیش خوشتر تا بروز

می رسم این خواب را شبهای دیگر تا بروز

گاه بر چشمش نشاتم، گاه در جانت کشم

گاه در دل جای سازم، گاه در بر تا بروز

لعلت بادام چشم و شاهد شکر لبی

نقل مستان خوش بود بادام و شکر تا بروز

دی ز هجران نهادم دست بر سر تا شب

امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز

با تو جان کردم گرو، خوش باش کین دست آن تست

نقش می زن، عیش می کن، نردمی بر تا بروز ۱۰۸۰

زلف را چون توبه خم کن، بوسه می ده تا شب

توبه را چون زلف بشکن، بادمی خورد تا بروز

گوش بر شعر نظامی نه، که امشب کل نیست

حلقه گوش ترا با حلقه در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۴

دلا، یکدم حریف جان ما باش	میرد راه مردان خدا باش
ز گفتوگوی بیرون زن علم را	بمشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو	پس آنکه در فنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی	سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حرم و شهوت محو کردن	بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت	زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق	جو بلفیس سلیمان با وفا باش
بسوز این خرقه نفس بهیمی	چوپیران با حقیقت آشنا باش
کلیم الله نویی بر طور فریت	ملا مت ترک کیر و پارسا باش

۴۴

کر بگویش بار بابی مرغ غم را دانه باش

کر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش

کر بیک روزی حدیثی بکنند در پیش او

چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۴۵-۴۸

جهان نیر است و ره مشکل، جنبیت را عنان در کش

زمانی رخت هستی را بخلوت گاه جان در کش

عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن

همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، ز صورت پای بیرون نه

هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش

چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن

ستون عرش در جنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهبست بر راهش، هلا! تا دل تفرسانی

کمین را بر تو بگشایند، مردانه کمان در کش

کران جانی مکن، جانا، تو در بزم سبک روحان

چو صافی گرم و گردد، سبک ترطل کران در کش

ره او بی قدم می رو، جمالش بی بصر می بین

۱۱۰۰ حدیثش بی زبان بشنو، شراش بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، مشوم مشغول این هر دو

قدم بر فرق دوزخ نه، خطی کرد جنان در کش

نظامی، این چه اسرارست که ز خاطر بیان کردی؟

کسی رمزش نمی داند، زبان در کش، زبان در کش

۱۴-۱۱-۱۰-۹

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنکش

گل آن جهانش کشته زد و چشم شوخ و شنکش .

بشکست مشک اذفر ز نسیم بوی خویش

بدید پردۀ گل ز لبان ورد رنگش

دل عاشقانش کرده بصفای عشق روشن

۱۱۰۵ چو بکرد هریکی را ز وصال هجر دنکش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش

دل عاشقانش دایم بهوای رود و چنکش

بگذشت عشق عاشق زُفلك بمرتبہ زان
 کہ فتاد دامن او ز غمان بکف جنگش
 بنموده است رویش ز جلال نزد عاشق
 چو بدید آن جلالت سر خود بزد بسنگش
 بود این غزل، نظامی، بجواب آنکه گوید:
 «چو زخنده بازیابم اثر دهان تنکش»

۴۸

۱۱۱۰ یارب، بروز حشر مگیر از پی منش
 دشمن بد آنکه شاد نباشد بروی او
 ای جمله دوستان من، از بهر خون من
 رسمیت این که: گنج بود در خرابها
 هر چند هست خون دل من بکردش
 ای من غلام خاک کف پای دشمنش
 زنهار! خصم وار مگیرید دامنش
 زان درد دل خراب نظامیت مسکنش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۱۱۱۵ ای گشته مرا محب و هم خویش
 بس کن ستم، ای ستمگر، آخر
 صد وعده کنی و يك وفائی
 ناهست تو باقیست، می بخش
 بر خوان تو بنام بنده خویش
 بخشای برین غریب درویش
 از عاقبت، ای صنم، بیندیش
 نقدی که نمی رسد کم و بیش
 از مار غم تو می خورد نیش
 هر لحظه نظام گنجه مسکین

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴-۴۸

۱۱۲۰ عشقت فراخ و سینه‌ای تنگ
 يك خاطر و صد هزار غصه
 چاهی بهزار بیم در پیش
 هم نامه سیاه گشته، هم دل
 از طاعت مانمانده جزبوی
 راهست دراز و مرکبی لنگ
 يك منزل و صد هزار فرسنگ
 شاخی بهزار حیلہ در چنگ
 هم نام بیاد داده، هم تنگ
 وز خرقه مانماند جز تنگ

- سجاده فکنده درین خم
در باخته هردو: دین و دنیا
۱۱۲۵ قرا به شکسته بر سر سنگ
نوصلح کزین و بکنده از جنک
در عشق منال، ای نظامی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

- ای برده مرا قرار و آرام
پیغام بیر بدان نگارین
تا از سر من فتاده ای دور
صد شربت از آن غم چشاندی
می کردم هر طرف چو مجنون
پیوسته دوان بهر مکانی
نی از تو مرا خبر، نه پیغام
در حلقه زلف تو چو صیدی
زین پیش، غزل مگو، نظامی
۱۱۳۰ ای پیک خجسته رای، بخرام
پس کوی بندو که: ای دلارام
نی هوش مرا، نه عقل و آرام
ای فد تو سرو سیم اندام
لیلی گویان ز صبح تا شام
من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مراست ساغر و جام
بی پای شده، فتاده در دام
۱۱۳۵ رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹-۱۰-۱۱-۱۲

- ترسا بچه ای، ظریف خوش نام
سیمین زنجی و دل فریبی
در وقت سحر خیال بنمود
دل برد و مرا بعشق بسپرد
۱۱۴۰ سنگین دل و ماهر وی و خو: کام
خورشید وشی بشکل بهرام
بر بود ز من قرار و آرام
زان بر من رام گشت و آرام
با صبح وصال روی او شام
بیزار شدم ز کفر و اسلام
حقا که ندیده چشم ایام
سرگشته حیرتست نظامی

نبات و پسته و بادام پیش آن سه شدند
 ۱۱۴۵ اسیر و بنده و گمنام در زمان تواند
 یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
 یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
 یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
 یکی هرات و دوم مشهد و سوم بسطام
 یکی رواج و دوم زینت و سوم اسلام
 بحق سید کونین و سوره انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

۱۱۵۰ وہ چه عشقت ، این ؟ کزو زار و تزار افتادهام
 عشق را کر من منم ، لاغر شکار افتادهام
 پیش ازین افتادهام در عشق خوبان چند بار
 بر من مسکین نگر ، کین بار زار افتادهام
 هر کسی از روی همت دست و پایی می زند
 بر نمیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتادهام !
 زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
 بر سر بازار محنت سنگسار افتادهام
 آب اگر بر من چکد داند که خرمن سوختهام
 باد اگر بر من وزد داند که کار افتادهام
 ۱۱۵۵ کر که یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
 زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتادهام

۳-۱۲

روزم مبارکست که روی نو دیدهام
 شکر خدای می کنم ، ای نور چشم من
 بختم موافقت که بیویت شنیدهام
 کامروز بر جمال تو افتاد دیدهام
 من دامنش که زهر فراق چشیدهام
 تریاک و صلا را که دو عالم بهای اوست

- آنها که دیده‌اند جمالت بیک نظر
من کی کنم برون بزدل ای دوست مهر تو؟
منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گوید این حدیث نظامی زسوزدل:
روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام

۴۸

- دریغا! دل دریغا دل! که دلداری نمی یابم
غم من خور، غم من خور، که غم خواری نمی یابم
دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم، لیکن وفاداری نمی یابم
کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت بر آسودن
نوگردانی نشانم ده، که من باری نمی یابم
بیوی آشناترنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم
گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم؟
دلی چون گل کسی خندد کزین صحرا گلی دارد
بیا بر حال من بگری، که جز خاری نمی یابم
نظامی، کنجه خالی کن، سخن نقدش روان کن
که جز شاهنشاه عادل خریداری نمی یابم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

- باز دل اندر جگر انداختم
چشم تو چون غم بخون راست کرد
شیوه عشقت ز سر انداختم
شام خطت بر سحر افتاد، از آن
پیش خدنگش سپر انداختم
ناله شب را سحر انداختم

هر چه دل اندر جگر جمع کرد نزل غمت ما حضر انداختم
 نسیه و نقدم عدم و بود را با تو بیک دلو بر انداختم
 ۱۱۷۵ ما و سرکوی تو و ساغری پرده سالوس بر انداختم
 چونکه، نظامی، سرکوبش شدم این همه سودا ز سر انداختم

۴۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
 نیم شب سجاده در کوی مفان انداختم
 دیدم آنجا مجهمی از شب روان زنده دل
 جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
 در میان آن سبک روحان من دل سوخته
 از سرشک اعل کون رطل گران انداختم
 ۱۱۸۰ گفت: پیرا، می خوری به کز ریا طاعت کنی
 حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
 بت پرستی را میان بستم بزناار مفان
 خرقه و سجاده حالی بسا کران انداختم
 عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
 هر زمان آشفنگی بر عاشقان انداختم
 ای نظامی، هر زمان بر پای آن زنده دلان
 لعل ناب از دیده و در از دهان انداختم

۴۸-۱۴-۲

من کیم؟ تا گویم: او را دوش مهمان ساختم
 یا ز من لافی که: با او عهد و پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد

- ۱۱۸۵ در خورش خوریدی ندیدم، ما حاضر جان ساختم
از جمال خود درین شب روز عیدی ساخت او
لاجرم من نیز خود را زود قربان ساختم
بوسه بر پایش زدم، کان بر لبش ممکن نبود
درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم
رنج دل میگفتم، او خوش خوش حکایت می شنید
نکیه گاهش گاه بر سر، گاه بر ران ساختم
صبح نامحرم در آمد، عیش بر من شد حرام
عزم رفتن ساخت او، من برگ هجران ساختم
گفت: بدرود، ای نظامی، تا که دیگر بینم
۱۱۹۰ و اندید از سوی من، چندان که افغان ساختم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

- من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
جان نیست مرا در خورتو، جان چه فرستم؟
می خواستم، ای دوست، که جان باتو فرستم
شرمنده شدم، زبیر، بکرمان چه فرستم؟
از بهر خدا، پندده، ای خواجه عاقل
من مور ضعیف، بسلیمان چه فرستم؟
چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطان چه فرستم؟
چون نیست جوی حاصل، ازین سینه بریان
۱۱۹۵ من بنده خراج از ده ویران چه فرستم؟ -

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربان چه فرستم؟
چون بیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیک بمیزان چه فرستم ؟

۴۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان بافتم (۱)
آن شمع صدبروانه را چون عید قربان یافتم
جستم چو عنبر بوی او ، دیدم چو دولت سوی او
افبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری ز سودای لبش ، جستم بیارز یا ریش
آخر بظلمات شبش چون آب حیوان یافتم
برمی شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صدبار چندان یافتم
چون خسته جوید خواب را ، با نشنه جوید آبر را
آن چشمه مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشدنی شکر سبز و خوش و شیرین و تر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گر شرح ازین افزون کنم طبع نظامی خون کنم
کنجیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۴۴-۴۱-۱۶-۱۵-۱۴-۱۱-۱۰-۹-۴

۱۲۰۵ ز عشقت روی در سودا نهادم پیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض عوغا نهادم

(۱) در اصل در صدر این غزل نوشته شده : « پیغامبر را علیہ السلام بخواب دید این غزل گفت »

ندیدم از تو آزرمی ولیکن	کنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گر عاشقم، خونم چه ریزی؟	نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز	بنسبه چشم بر فردا نهادم
ز بس گوهر که در چشم نظامیست	خراج دیده بر دریا نهادم

۱۲۱۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دی زمزمه راهبی از دیر شنیدم	فریاد کنان بر آن دیر دویدم
از نغمه نافوس و تماشای چلیپا	سجاده بر انداختم و خرقه دریدم
این زمزمه راهب از راه چنانم برد	کز زخم انگشت وی انگشت گزیدم
من نیز هم از گفته استاد طریقت	بیتی دوسه برگفتم و در دیر خریدم
از دیر برون آمد و دریای من افتاد	خود را بمیان دادم و وی را بخردم
وی کافر ظاهر شد و من مشرک پنهان	اورسته شد از کفر و من از شرک رهیدم
بانگی ز خرابات بر آمد که: ز ندیم	در صومعه بنشست نظامی که: رسیدم

۱۲۱۵

۴-۱۲

هر جا که حدیث تو شنیدم	هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی	بفروختم و ترا خریدم
گفتم که: وفا کنی، نکردی	گفتند مرا، نمی شنیدم
بال طریم چرا شکستی؟	من خود بیر تو می پریدم
تا خط نکشی تو بر نظامی	خط بر همه دوستان کشیدم

۱۲۲۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا، ای عایه تسکین، الا، ای یار عیارم
 بیخشا بر من مسکین، که در عالم ترا دارم
 اگر در من در آویزی و کراز من تو بگریزی
 و گرتو خون من ریزی که من عشق تو نگذارم

۱۲۲۵

از آن دوله شیرینتوزان رخسار سیمینت

من بیچاره مسکینت ، ز هجرت زار و بیمار
جمالت هست در پرده زهر زنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده ، مگر دو چشم پندارم
نوبی لعل بدخشانی ، نوبی یاقوت زمانی
نوبی لؤلؤی عمانی ، نوبی بستان و گلزارم
نوبی لیلی عمرانی ، نوبی باقیس صنعانی
نوبی مه روی کنعانی ، نوبی معشوق دلدارم
مرامجنون خود کردی ، مرامجزون خود کردی

۱۲۳۰

نهام یار مهین تو ، شدم اکنون رهین تو

که از نور جبین تو ، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت و آواره ، که خون از دیده میبارم

۱۲۰۹-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سو کووارم وز دست تو دل فگار دارم
تا چند کشتی ، بنا ، بجورم ؟ اینم نه بست که خوار و زارم ؟
مسکین توام ، مرا میازار رحم آر بمن ، که سو کووارم
تا تو همه سال در کمینی با تو همه عمر یار غلام
در دست غم تو شد نظامی درهم شده گشت جمله کارم

۱۲۳۵

۱۲۰۴-۳۴-۳۸

غرامتست ، غرامت ، شبی که بی تو گذارم

مالالتست ، مالالت ، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت ، که نیست از نو گزیرم

بیی فراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه چشم آنکه بینم ، نه بخت آنکه بیابم

نه پای آنکه بیابم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم چو نویی را ، تو این صواب ندانی

۱۲۴۰ طلب کنی چو منی را ؟ من امید ندارم

بنزد من تو بزرگی ، منم که پیش تو خردم

بیش من تو عزیزی ، منم که نزد تو خوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو

بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۴۸

درین دل غصه بسیار دارم

هوای خانه خمار دارم

طریق کم زنان بر دست گیرم

دم سالوسیان بر بکار دارم

چه کار آید مرا تسبیح ؟ چون من

۱۲۴۵ بزیر خرقه در زنار دارم

زنا قوس و چلیپا فخر گیرم

ز تسبیح و سجاده عار دارم

سرافتم بمی خواری بریدند

چه باشد کمر می خوار دارم ؟

من این دعوی درون خانه کردم

منادی بر سر بازار دارم

مراد کبسه چون نقدی نباشد

چه بیم از دزد و از طرار دارم ؟

انا الله زان زنم در عالم عشق

۱۲۵۰ که بر تن سر ز بهر دار دارم

مکن عییم بدین کار ، ای نظامی

که من راه قلندر وار دارم

۴۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم

ندارم ، ای مسلمانان ، ندارم

چنان صبری که بی رویش بیاشم

چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق شدن کفرست ، می دان که من يك ذره ایمان ندارم ۱۲۵۵

۴۱ - ۴۴

چه سازم؟ که سوی تو راهی ندارم کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه نزد يك مردن بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم که بی عشق تو گنج آهی ندارم

۴۸

نه عذری که در روی یار آورم نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجله صبر بگریختست عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روزگار این قدر خار جست قدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهاد نه يك دل که صد جان نثار آورم
در آن باغ کان کل عماری کشد بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان گر آن سرورا در کنار آورم ۱۲۶۰

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بشناب ، که بی تو من بمیرم دریاب ، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم ز هجر ، فریاد ! ای وصل ، بدست غم اسیرم
چون مطربست شیوه تو دیوانه برای بم و زیرم
از رسمه کمان ابروی خود نساگوش مکش ، بزن بتیرم
جان می خواهی ، بیشت آرام دانی نبود ز تو کزیرم
گرفایده نیست حاصل از تو زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی بپذیر ، که منتی پذیرم ۱۲۷۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم	تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را	تا نذر صفت بشب بمیرم
می گیرم خون و می کشم جور	چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبند نصیبم	من هجر ترا بجان پذیرم
هجران جوانت ، ای جوان بغت	بشکر که : چگونه کرد پیرم ؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم	امروز بدست تو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان	زان دست بشو تو دستگیرم

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۰-۲۹-۳۴-۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
 ۱۲۸۰ چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم
 دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
 جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم
 ای من شده قربانت ، چون عید مبارک شد
 فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
 کو: بزم وصال را نقل چو منی باشد
 تا کوهر جانم را زین حقه بدر گیرم
 بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
 ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم
 با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
 ۱۲۸۵ گر غاشیه فرمایسی بر تارک سر گیرم
 آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
 تا کرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۴ - ۴۸

بگیرم زلف چون دامن ز خالشان دانه‌ای سازم

شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم

اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن

نه زان بهتر بود آخر که بایسگانه‌ای سازم؟

چو از محراب ابرویش نماز عمر فایت شد

خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم

نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد

۱۲۹۰

که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم

چو زنجیر سر زلفش بدست عاقلان آید

نهم بر عقل خود پایی، ز خود دیوانه‌ای سازم

اگر بر کیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را

به از لیلی و از مجنون ز عشق افسانه‌ای سازم

۱۴

محبت نامه ای گفتم بر دلدار بنویسم

پیامی زین دل غمگین بر خونخوار بنویسم

مداد از عنبرم علول و کاغذ برک کل سازم

خطی مشکین بر معنی چو خطیار بنویسم

اگر چه خاطرش دارد فراغ از حال مشتاقان

۱۲۹۵

نوشتم صدره این معنی و دیگر بار بنویسم

بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی

بنوك دیده خونریز کوهر بار بنویسم

حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی‌کنجد

چگونه شرح مشتاقی بیک طومار بنویسم؟

حدیث قصه هجران کجا از در میان آید؟

مگر در زیر هر حرفی هزار اسرار بنویسم

نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد

مگر از اشک چشم خود من این گفتار بنویسم

۴۴-۴۱-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

سرکشی می کن، که بارت می کشم	وز دل صافی غبارت می کشم	۱۳۰۰
روزگازم می کشد در جور تو	جور بین کز روزگارت می کشم	
چون ذلیلان میفکن در کنار	کز عزیزی در کنارت می کشم	
مستم از عشقت، که روشن باده ایست	لاجرم رنج خمارت می کشم	
وای بر امید، اگر ضایع شود!	محنتی کز انتظارت می کشم	
ای نظای بلبل گلزار تو	گل نچیده زخم خارت می کشم	۱۳۰۵

۴۸-۱۲-۱۱-۱۰-۹

گر کند عمر وفا بانو وفایی بکنم	فرس فایت شده رانیم فضایی بکنم	
بیش کس مرده نیم، بیش تو حکمی دگرست	دست بندی بزنم، پای کشایی بکنم	
گر چه زاهد سنگم، پیش تو آه و بره ای	چون در آیم بگله کرک ربایی بکنم	
بوسه ای خواهم از آن لب، تو چه بفرمایی؟	کر صوابست بده، ورنه خطایی بکنم	
در نظامی گذری، صبر کن آخر چندان	کزی چشم بدان بر تو دعایی بکنم	۱۳۱۰

۴۴-۱۲

کنج ندارم که نثار کنم	خیزم و سر در سر کارت کنم	
دل دهم و جان کنم و تن زنم	تا بچه تلبیس شکارت کنم؟	
گر بپذیری زازل تا ابد	پیشکش خاک دبارت کنم	
هر دو جهان، گر نشماری بهیب	تزل یکی غاشبه دارت کنم	
گر قدمی پیش نظامی نهی	غالبه خود ز غبارت کنم	۱۳۱۵

۱۲-۱۱-۹

هر شبی بر درت مقام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان

خواب بر چشم خرد حرام کنم
عشق بر خود چرا حرام کنم؟

۴۸

هم برنج این رنج را آسان کنم
از جگر تا دل همه خونت، خون

یار من گوید: فدا کن دل بعشق
چاره هجران توان کردن بصبر

بی لب و دندان او صبری که نیست
دل فرانت خواهد و دلبر نیاز

بر نظامی دلبر و دل را چه حکم؟
هر چه شه گوید که: این کن، آن کنم

۴۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم
دل نیست که از شوقت پرسوز نمی یابم

عمریست که چون بلبل در عشق توانا لایم
در صفه دلداران با حسن جمال تو

هر بار ترا با خود غم خوار همی دیدم
تا چند ز بد خوئی؟ ای من سگ کوی تو

چون خود بغم عشقت يك يار نمی بینم
تن نیست که از هجرت بیمار نمی بینم

وز گلبن وصل توجز خار نمی بینم
کس را بهمه عالم بازار نمی بینم

آخ چه کنم؟ جانا، کین بار نمی بینم
يك ذره ترا با خود غم خوار نمی بینم

۴۸

از عشوه عشق تو یکی دم بنجستیم
باشد که کشد قد بلند تو بیالا

هجران توام نیست چنان کرد که اکنون
زین بیش نظر بامن ازین بیشتر می بود

وز خار خار مار تو همه سال چو مستیم
زین ورطه مهرت که در افتاده و پستیم

در دور دهان تو ندانند که هستیم
و امروز بدان حالت افکنده و کستیم

چون خاست از آن قامت رعنائ قیامت تا حشر بر آن آتش سودا بنشستم ۱۳۳۵
از ناله چونکشاد از آن ماه بجزدم دم نیز ز بی فایده فریاد بیستم
بی آبی ماز کس شوخ توهمی خواست از آبروی خویش از آن دست بشستم

۴۸

باتومی دانی چرا خوشدل نیم ؟ کز شبخون فلک غافل نیم
باتو نیم جان و بی تو رنج دل کار بد شد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم ز تو دعویم بشنو، که بر باطل نیم ۱۳۴۰
حاصل عمرم بشد بی رای تو آن چنان بی رای وی حاصل نیم
با جو تو نقدی و چندین رهزنان ایمنم خواهی درین منزل ؟ نیم
باهمه جور، ای نظامی خاک تو جز بخاک پای تو مایل نیم

۱۲-۱۱-۱۰-۹

رایگان ما جمال نماییم . بی تقاضا وصال نماییم
چون نمودیمشان جمال و کمال بعد از آتش زوال نماییم ۱۳۴۵
تا نیایی نواز خودی بیرون مر ترا ما حلال نماییم
نادل و جان فدای ما نکنند عاشقان را جمال نماییم
عشق ما خوب تر ز زر طلاست ما زری عیال نماییم
تا نظامی حریف ما نبود رخ چومه با کمال نماییم

۴۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن
در رسته سودای او نارد بهایی جان و تن ۱۳۵۰
تا بود یاد من نبود آن کلشن اومیدرا
هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان سوی من
مستست جان از بوی تودستی کشد کرسوی تو
دارد معافش خوی تو چون هست بس بی خوشتن

بویی ز جامش گر بری شناسی از می نام را
 کم کن ملامت بیش ازین در عاشقان طعنه مزین
 گرمیل بودی بابهشت آسان شدی حاصل مرا
 آنست مشکل کین دلم آن کوی می خواهد وطن
 ۱۳۵۵ دلم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
 حاصل چو زین جز گفت و گو نبود مگویش این سخن
 در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان از هر طرف
 باری تو بامن هم بساز، این زخمها بس کن زدن
 من مرده اویم، کجا زنده کند محشر مرا؟
 لیکن چو برخاکم کند باید کنم پاره کفن
 رنج فراقم زار کرد وز زندگی بیزار کرد
 از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
 این غصه شد جانی مرا کو داشت چون جانی مرا
 دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹-۱۱-۱۳

چونکه شوم عاشق حسن تو من ۱۳۶۰
 عاشق بسیار کشد عشق تو
 قوت دلم گشت همی عشق تو
 چون نظر عشق تو بر من قتاد
 سوره عشق تو بخواندم بسی
 بار خدایا، بنظامی نظر ۱۳۶۵
 بشکفم از عشق تو همچون سمن
 باد فدا عشق ترا جان و تن
 از سر رحمت نظری کن بمن
 ساختم اورا، بدل اندر، وطن
 حل نشد از عشق توام يك سخن
 هست امید از کرم نوالمن

۱۳-۱۱-۹

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان

وی بسوده خیره خیره غالبه برضیمران

هر زمان زان تیره تیره گردد ابر و میغ

هر زمان زان خیره خیره غالبه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب

بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار

حلقه حلقه مشک داری بر قدر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه باز دچشم تو

۱۳۷۰ هر زمان زان حلقه حلقه حلقه باز دگوشان

که بسایی نافه نافه مشک پیش نسنن

که نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه را بینی خجل

هر زمان زان توده توده توده نسرین نوان

خوشه خوشه جمعتو ماندست زیر مه نگون

حلقه حلقه زلف تو خفته است زیر گلستان

هر زمان زان خوشه خوشه اشکبارم چون عقیق

هر زمان زان حلقه حلقه کوژ گردم چون کمان

نکته نکته گر بیرسد دلبرم از حال من

۱۳۷۵ اندک اندک پیش او زین حال بکشایم ربان

هر زمان زین نکته نکته نکته ای گویم غریب

هر زمان زان اندک اندک اندکی خوانم دروان

۹-۱۰-۱۱-۳۴

مرا گفتی که : چونی؟ چونم، ای جان
 نوگفتی : کریمتی ، کیرمت دست
 بغم خوردن مرا بگذار ، جاننا
 شنیدم : عاشقان رامی نسوازی
 ۱۳۸۰ غزلهای نظامی پرائر بود
 جگر پر درد و دل پر خونم ، ای جان
 ازین افتاده ترکا کنونم ، ای جان؟
 تولیلی شو، که من مجنونم، ای جان
 مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
 نگیرد در تو هیچ افسونم ، ای جان

۳۴۰

صنما ؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
 نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان
 چه کنی جفا و تندی؟ مکن وحذرکن آخر
 ز درون مستمندان و دعای دردمندان
 همه بر سر جفایی ، دمی ، ای بت ختایی
 چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟
 زدهان همچو نوشت سخن چونیش حیفت
 ۱۳۸۵ دگر آن بر چوسیمت دل همچو سنک و سندان
 نکتم بماء نسبت رخ تو ، که مه ندارد
 چوشکر لبی و بوسی ، دهنی چوپسته خندان
 اگر م بکام دندان برسد باعات ، ای جان
 پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
 بوصول جان فرابت که بگوی با نظامی:
 زچه خاست کین چندین و چراست مهر چندان؟

۹۲-۳۴

جوانی کردم اندر کار جانان
 که هست اندر دلم بازار جانان

- ۱۳۹۰ چو شکرمی گدازم ز آب دیده ز شوق لعکر شکر بار جانان
 ز من برداندک اندک زندگانی خلاف وعده بسیار جانان
 فغان زان سنبل پر تاب مشکین دمیده بر رخ گلنار جانان
 همه شب زار گریم تا سحرگاه همی بوسم درو دیوار جانان
 فغان، ای مردمان، فریاد! فریاد! از آن دونه گس خونخوار جانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۱-۴۴

- دل من صید دلبر شد دگر بار، ای مسلمانان
 ۱۳۹۵ ز دست دل بجان آمد مرا کار، ای مسلمانان
 عزیز و کامران بودم، که پستی داشتم از دل
 چو دل از من برون آمد، شدم خوار، ای مسلمانان
 بدست دل گرفتارم، ز دیده خون از آن بارم
 مبادا کس بدست دل، گرفتار، ای مسلمانان
 همه عشاق دل دارند، با دلدار در عالم
 منم اکنون، نه دل دارم، نه دلدار، ای مسلمانان
 نظامی را چو مفلس دید ترک یاریش کرده
 که باشد یار مفلس را خریدار، ای مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

- در خرابات آی، اگر داری سرجان باختن
 ۱۴۰۰ افسر دعوی نهادن بر سرجان ناختن
 دین و دنیا بانو خواهم، ای مرا دنیا و دین
 خوش بود با یار محرم دین و دنیا باختن
 جمیع ایام خود در پیش تیرت کرده ام
 جز تو کس را می بینم تیر عشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست اندر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن
مردره را چون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۲

۱۴۰۵ کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن؟
سر جانان هم چنان مستور و پنهان داشتن؟
سر «الا لله» نبینی تا ز دنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن؟
کفر و ایمان در یکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیک دل کفر و ایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست؟
همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن
تا نگیری ترک خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانی بازان نباشد تکیه بر جان داشتن
گرچه سگبان و شتر بان بنده شاهندلیک
۱۴۱۰ جز وزیران را شاید سر سلطان داشتن
دین ردرویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم
شرط باشد کنجه در جای ویران داشتن
ای نظامی، گر ترا سودای این زره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۱۴-۴

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای ماکن
 دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن
 همه حاجت من اینست که پیوست بغلوت
 بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن
 نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
 نو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
 چو بیندگی کمر بست ، صنما ، ترا نظامی
 بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۱۴۱۵

۴۴-۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای قبله جان ، رفتن بت خانه رها کن
 ای مایه دین ، ملت بیگانه رها کن
 نوشم دای ، در حرم جان شو و بنشین
 آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن
 در غمکده عشق تو مستانه بماندم
 مستی دوسه را بر درمی خانه رها کن
 یارنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
 یا مرغ بدام آور ، یا دانه رها کن
 نو جان و دلم ببردی و در پرده نشستی
 از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن
 نو باز سپیدی بر دست ملوکان
 زانگی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

۱۴۲۰

مخمور توام ، شربت دیندار خودم ده
 هندوی توام ، شیوہ ترکانہ رها کن
 چون صبح دمدم ، ای جان ، افسانہ سر آید
 صبح نو دمید ، ای دل ، افسانہ رها کن
 اینست نصیحت کہ نظامی بتو گفتست :

۱۴۲۵

جان برسر کارش کن و پیمانہ رها کن

۴۴-۱۴-۲

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، یار کارمن ؟
 ذرہ کمتر ، یا دھانت ، یا دل غم خوار من ؟
 شب سیه تر ، یا دلت ، یا حال من یا خال تو ؟
 شہد خوشتر ، یا البت ، یا لفظ شکر بار من ؟
 نظم پروین خوب تر ، یا درو یا دندان تو ؟
 قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
 مہر و مہر خشنده تر ، یا رای من ، یا روی تو ؟

طالعہ گردنده تر ، یا خوی تو ، یا کارمن ؟
 وعدہ تو کز ترست ، یا پشت من ، یا رای تو ؟

۱۴۳۰

قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
 صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یا شرم تو ؟
 خوبی تو بیشتر ، یا غصہ بسیار من ؟
 چشم من خونریز تر ، یا چرخ ، یا شمشیر شاہ ؟

غمزہ تو تیز تر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
 وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغمہ من ؟
 ہجر تو دلسوز تر ، یا نالہای زار من ؟

۱۲-۴

من هم‌زمان توام، گرتونه‌ای‌ز آن من	ای کل خندان من، سرو خرامان من
هر چه که خواهی بکن بر دل و بر جان من ۱۴۳۵	دل بتو مشغول شد جان بتو تسلیم گشت
تا نشود دست تو بند گریبان من	باز ندارم بشیخ، دست من از زلف تو
کان لب چون نوش هست چشمه حیوان من	سو ختم از تشنگی نزد تو زان می‌روم
تاج ملوک اخستان، صاحب دیوان من	سوی نظامی خرام، تا بتوسر بر کند

۱۴-۴

پروانه را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من
گلزار را گو: خون کری، کامد گل خندان من
امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من ۱۴۴۰
سروست آن بالای او، رضوان ندارد پای او
او می‌روم من مولای او، من بنده او سلطان من
رخ را چو شمع افروخته، پروانه را پر سوخته
من نشئه و لب دوخته، او چشمه حیوان من
گفتم بمهر: ای نازنین، شو با نظامی هم نشین
گفتا که: باشم بعد ازین من آن او او آن من

۴۸

مشك بر غالیه و غالیه بر دبیا بین	زلف عاشق کش آن خوش‌بسر رعنائین
بشت چون لاله و تاجامه چو گل بکتاین ۱۴۴۵	زان دو تازلف که چون قد بنفشه استمرا
بر لب او در و بر دیده من در یابین	چند در جستن دل بر لب دریا گردی؟
تا ختن بردن من بر لب او فردا بین	غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی
خوردن من جگر و خوردن او حلوا بین	من و شیرین لب او هر روز یک کاسه خوریم

جان فروشم بدو بوسه، بیکی جونخرند سنی مشتری و کاسدی کلا بین
 ۱۴۵۰ کوغزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۲

نگا ریئا، دلم بردی، فسون خوانی مکن چندین
 زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین
 چودل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
 بترس از جان محرومان، فسون خوانی مکن چندین
 رها کن، تا بآزادی زمانی در تو می بینم
 نه من دزدم، نه توشحنه، نگهبانی مکن چندین
 چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بر بستم
 بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
 ۱۴۵۵ چو آن بدمت باز آید سبک روحانه در بر زمّت
 نظامی، باده بر کفنه، گران جانی مکن چندین

۶-۳۸

هر که که تیری می خورم زان جعبه ترکان او
 شویم بآب دیدگان از خون دل بیکان او
 ناشرح زلفش خوانده ام بشکر چه خامش مانده ام
 دنیا و دین افشاند ام بر زلف مشک افشان او
 صد جان و دل می بایدم، تا نقل او را شایدم
 یک جان و دل شرم آیدم کردن فدای جان او
 هر شب بکوی آن صنم در خونم از سر تا قدم
 از شامگه تا صبح دم خون بارم از هجران او

دارم رسیده ، ای عجب ، روزی شب ، جانی بلب

۱۴۶۰ در حسرت آن روز و شب باشم شبی مهمان او
آمد امان جان من ، چشم ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۴

گرتوانی ، ای صنم ، بگذر شبی در کوی او

ور دلت خواهد بیر از من پیامی سوی او
یک سفر کن ، یک سحر ، از شهر مشتاقان عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاک کوی او
آن زمان کابجا رسی آهسته باش و دم مزین

تا نشورد خواب خوش برتر کس جادوی او
حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب

۱۴۶۵ هان وهان ! تر کی ممکن باطره هندوی او
[گر] همی خواهی که بر سر و بلند اوری

نرد بانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۴۴-۴۸

روزم چو زلف تست و دلم چون دهان تو	جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو
دستم نمی دهد که : ز من در غنان تو	پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب
یا زانوست جایش ، یا آستان تو	آن سر که با تو بر سر بالین نهاده ام
آنچ از وفا میان منست و میان تو	در دل ممکن که : تا بزم در میان نهم
از بهر سود خویش نخواهم زبان تو	جان می دهم بوصل نمی بایدت ، مخر
خوش نیست این پیام مگر بر زبان تو	گفتی : نظامیا ، برت آییم ، جسور باش

۴۴-۱۶-۱۲-۱۱-۹

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو
 هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من
 ۱۴۷۵ گفتی که: چمنی باید دارو ز پی چشمت؟
 صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
 در خون دل آن کس ناچند شوی آخر
 عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
 هر جا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
 گر دسترسی باشد خاک کف پای تو
 در بر کشت آخر، یکدم چو قبا ی تو
 کواز دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۴۸-۴۴-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

ای شده ترکان همه هندوی تو
 موی بموی از سر تا پای من
 ۱۴۸۰ تیر چرا بر من مسکین زدی؟
 تو همه شب خفتی و من تا سحر
 نومی تاب از دل من می خوری
 خیزم و در پات فتم آشکار
 زهره ندارم که: بیوسم لب
 ۱۴۸۵ گر چه ترا عاشق صادق بسیت
 باد جدا چشم بد از روی تو
 باد فدای سربك موی تو
 نیست مرا طاقت بازوی تو
 نمره زلف کرد سر کوی تو
 من جگر خویش زبهلوی تو
 چند بندزدی نگرم سوی تو؟
 تیر و کمان دارد ابروی تو
 بنده نظامیت دعا کوی تو

۴۴-۴۱-۴۱-۱۶-۱۲-۱۱-۹-۲

نیست کشاده چشم من جز بجمال روی تو
 بسته غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
 هر سحری، چو بیدلان، آیمو در تو بنگرم
 از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
 نوبت وصل چون نویی کی بمن کدا رسد؟
 بیهوده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر

سرمه دیده می کنم خاك سگان کوی نو

پیش من آی ساعتی ، بانو مگردمی ز من

۱۴۹۰ زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی نو

دیده من ز نیکوان حسن نو اختیار کرد

ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی نو

هست خممار چشم نو ، خفته چراست بخت من ؟

زهر غمست خورد من ، تلخ چراست خوی نو ؟

مرد نظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان

نا بوصولی از لب زنده شود بیسوی نو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

چو بوسف میرخوانی ، بگو ، ای جان ، کرایبی تو ؟

چونر کس چشمه جانی ، بگو ، ای جان ، کرایبی تو ؟

لبت از خال رعنائی ، رخ از زلف زیباتر

۱۴۹۵ تویی از روی پیداتر ، ز روی شان ، کرایبی تو ؟

تو ساقی ، مست جامت من ، نودانه ، مرغ دامت من

بتر کستان غلامت من ، بخوزستان کرایبی تو ؟

خرامان می روی ، جانا ، گل افشان می روی ، جانا

بمهمان میروی ، جانا ، بگو مهمان کرایبی تو ؟

نظامی کردهد جان را ، نیابد چون تو مهمان را

بگو مرشاه شروان را ، دزین دوران کرایبی تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۴

- عشق فتویٰ میدهد کز کعبه در بیت خانه شو
 بار دعویٰ میکند کز عاشقی دیوانه شو
 ۱۵۰۰ عشق زحمت بر نشاید کاشنای خلوتست
 چون تو باعشق آشنایی، از همه ییکانه شو
 گر بکوش باریابی، مرغ غم رادانه باش
 گر وصال دوست خواهی، شمع را پروانه شو
 سرو آزاده چو جویی، نر کس آرایی مکن
 این ملک را بنده باش، آن گنج را ویرانه شو
 می خور، از گویی که: من از کاسه سر می خورم
 بر سر کوش مشو، گرمی شوی مردانه شو
 مدتی خورشید بودی، روز کاری نذر باش
 مرغ او را دام بودی، دام او را دانه شو
 تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
 ۱۵۰۵ چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

- آمد بهار عاشقان، معشوق گل رخسار کو؟
 بر بیدلان شد باغها، آخر بگودلدار کو؟
 خرمن شده دیبای چین، زبیا شده صحرا چین
 ای داور ناراستین، زافسو جمال یار کو؟
 هر ساعتی از بلبل، آید بگوشم غلفی
 امروز در عالم کلی بی زحمت صد خار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، و ز ناله‌ها آید بجان

گر راست خواهی در جهان یکدوست معنی‌دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر

۱۵۱۰ امسال باری در نگر ، آندوستار پار کو ؟

بس سر که در گل پست شد ، بس دوستان از دست شد

دل در نکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که در باغ طرب ، گردد نظامی بسته لب

گو بنده هر کس : ای هجب ، آن مرغ خوش گفتار کو ؟

۴۸

پیراهن گل چاک کشت از درر دامان نایزه

ای ترک گل رخ ، ساغری زان باده گلگون بده

بند قبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن

در گوش جان آواز کن ، کالدیک اذن فاتحه

می خور ، که دانا می خورد ، زنگ غم از دل میبرد

۱۵۱۵ شاخ طرب می پرورد ، بر کرد گردون دل مننه

خوش بگذران و خوش گذر ، این روز کی چند کمر

خاصه کنون کامد بسر عمر جهانی بر کمر

۳۴-۱۲

بر دات رحم کن ، زدست مده

شیشه در دست می پرست مده

ساغر لعل را شکست مده

۱۵۲۰ بیش ازین می بی پرست مده

دل بدان چشم نیم مست مده

غمزه شوخ یار دل شکست

قدح باده را بلب مرسان

چشم بر روی زاهدان مفکن

۴۸

دی از بر نگارم نا که رسید نامه
گفتم که : عشق دلرا باشد علامتی هم
گفتم : کجا خرامی ؟ گفتا که : مر سفر را
گفتم : وفاداری ؟ گفتا که : آزمودم
۱۵۲۵ گفتم : وداع ناری ؟ اندر برم نگیری ؟
گفتا : بکیر زلفم ، گفتم : ملامت آید
قالت : رای فزادی من هجرک الیامه
قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه ؟
قالت : سفر صحیحاً بالخیر و السلاعه
من جرب المجرب حلت به الندامه
قالت : نرید و صلی سرأ و لا کرامه
قالت : الست ندی عشقاً و لا ملامه ؟

۱۴-۱۱-۹

عشق را بنیاد بر سودا منه
هر کرا گوشست سخن باوی مگو
گر همی خوامی که جوهر نشکند
ای نظامی ، وقت ازرق پوشیست
۱۵۳۰
رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا جانست رخت آنجا منه
شیشه زیر پای نایبنا منه
این لباس ژنده بر دلبا منه

۴۴-۴۳-۴۱-۱۴

ای که گوی از دلبران بر بوده ای
جوور کمتر کن ، که در خون ریختن
از عملها یی که در دیوان تست
تیر غمزات را چو شکر می خورم
۱۵۳۵
خوشرک میران ، که خواب آلوده ای
بر فاک هفتاد گام افزوده ای
خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۴۴-۱۴-۱۱-۱۰-۹

دل نبادانی بدادم در کف عیارای
دلکشایی ، جان فرا بی ، دلبر خونخواره ای
گل : خج ، شکر لبی ، سنگین دلی ، سبیل بری
سرو قدی ، لاله خدی ، مشتری رخساره ای

دل فریبی، جان‌ستانی، کج‌سری، عشوهدمی

بی‌وفایی، پرجفایی، کبن‌کشی، خونخواره‌ای

شوخی، چشمی، سرکشی و نالوک‌اندازی، بقی

دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نوازی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی، هم‌چوماه

۱۵۴۰

ماهرویی، مهبوشی، مه‌چهره‌ای، مه‌پاره‌ای

نیزفهمی، دوربینی، دلبری، را‌مشگری

راست‌طبعی، غم‌کساری، مونسی، دل‌داره‌ای

این دل سی‌پاره را صد پاره باید ساختن

تا بود درد دست هر مه‌پاره ای یک پاره‌ای

خرمن عدم چو شمع از یک نگاه کرم سوخت

دبرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خون‌خواره‌ای

شکوه‌ها دارد نظامی زان بت گل‌پیرهن

چون ندارد یادگار از روی او نظاره‌ای

۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۵۴۵

دوست اگر تو بازبایی

بالله، علیک بالکتابی

باسوز دل و جگر کبابی

بلغه سلام اشتیاقی

از غایت هجر و زخرابی

قل: ان دموعه سبیل

هم ماه منی و هم شهابی

ارحم فی‌الهجر، باخلیلی

۲۲-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۷

۱۵۵۰

چو اندر حلقه مردان نشستی

بشراکن، دلا، از خود پرستی

چو کردی نوش، فارغ شو زهستی

شراب شوق خور در جمع مردان

و گر جستی دریاری بیستی

مجویاری ز هر کس اندرین راه

ز بار اضاف جستن هست بیداد ز خود اضاف ده، گر بار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد مکن باینده حق جز درستی
خوری خونابه صدسال اندرین راه همه بادست، اگر يك دل بخستی
رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا بت و بت خانه را در هم شکستی ۱۵۵۵

۴۸-۴۴-۴۱-۱۲-۴

شب بی کهست، ای ماه من، مهمان من شوساعنی
هم خانه عشق توام، هم خان من شوساعنی
بنگر بروی زرد من، وز سینه بنشان کرد من
تا چند باشی درد من؟ درمان من شوساعنی
ای چشمه حیوان بلب، وی زندگانی راسب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شوساعنی
از بهر من در کین مشو، وز شادیم غمگین مشو
در خون من چندین مشو، در جان من شوساعنی

تا کی چو آتش تاختن؟ بر من شرار انداختن؟ ۱۵۶۰
در بزم شادی ساختن، ریحان من شوساعنی
ای چتر مه کیسوی تو، طفرای مه بروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شوساعنی
ای سوسن وای سرو هم، سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شوساعنی

۱۴ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

ای نرك، دگر بار در ناز کشادی وز خر من گل بند قبا باز کشادی
آن راز که پنهان بزبان بانو دلم گفت بك يك همه با غمزه غماز کشادی
مقصود تو چون از همه رسوایی من بود با غمزه غماز چرا راز کشادی؟ ۱۵۶۵

بستی در خود بر من ، ازینست چه کشاید؟

چون بهر نظامی در از آغاز کشادی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

ندهم من بنو دل ، گرچه بت دلبندی
گرچه من عاجزم اما تو ستمگاره مبائی
ملك جمشید ندارم كمز تو بوسه خرم
چون کلاب از تو بهر انجمنی می گریم
خواند ت روشنی دیده و سر مایه عمر
من پروانه صفت را بچراغی نکشند
چون کشادست نظامی ، بنوبر کیسه عمر

دل مارا بیری ، باد گری پیوندی
بامن آن کن که اگر بانو بود پسندی
اینك اینك من و دل ، گرتو بدل خرسندی
نو چو گل بر رخ هر نا کس و کس میخندی ۱۵۷۰
که بر خسار چوماهی و بلب چون قندی
نو چو شمشیر کشی ، رو که سهر افگندی
نو بیک بوسه چرا این همه درمی بندی ؟

۴۸-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

باز گرفتن ز سر قاعده دلبری
از دل برک کلت نیز چو تنك شکر
مژه چو برهم زنی آه کشد حورعین
رونق اسلام را طره نو بشکند
گرتو بر برخ ز حسن جانب صحراروی
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار
باده چو از لپ دهی روح شود جرعه دان
باهمه لطف و جمال باهمه خوبی و فر
ناچو نظامی کسی خسته هجران نست

تا شود از عشق توجان من از دل بری
پسته تو دور کرد زحمت شکر گری ۱۵۷۵
زلف چو در هم کنی شور بر آرد پری
شیوه دیگر منه بر نمط کافری
فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
چون نو بیک سونهی سلسله عنبری
ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری ۱۵۸۰
هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
بسته میان امید پیش تو در چاکری

۱۲-۴

در خرابات آی ، اگر در سرندازی داوری

با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
 این سخن کی گنجد اندر سمع مرد سرسری؟
 تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع ممکن
 ۱۵۸۵ هر کجا خود را ببینی همچو حلقه بردی
 در گذراز گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی
 نادمی در صحبت مردان زجانان بر خوری
 این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
 چون زهر دو بر گذشتی شاشقان را سروری

۴۸

در تمنای چون تو دلداری
 نیکند هیچ یار با یاری
 نکستی بر مراد من کاری
 ۱۵۹۰ و ر کلی بدهمت زنی خاری
 آن هجرت چه خورده ام باری؟
 به ازینش بدار بیماری
 آخ! آخ! چومن وفا داری
 بامن آن می کنی که در همه عمر
 ترنم بر خلاف تو نفسی
 کر دلی بخشمت، دهی جگری
 آن وصل تو گر غمی خوردم
 چون نظامی [اسیر عشق تو] شد

۱۲-۱۱-۱۰-۹

از کشته خود چه شرم داری؟
 ای از تو بد و رسو کواری
 زان تر کس خفته خماری
 ۱۵۹۵ مادر غم و درد و رنج و خواری
 دائم که درین زمان تو یاری
 عشاق تو، ای-ها، بزاری
 ای عشق تو کرده شهر یاری
 بگذار حیا و شرم-اری
 بنواز مرا، که سو کووارم
 که که نظری بسوی ما کن
 تو در خوشی، ای صنم، چنین شاد
 مارا تو اگر دمی بیرسی
 روی تو، تبا، چو آفتابست
 یعنی بتو زنده اند عشاق
 ۱۶۰۰

ای دولب بونبات خوزی وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر درعشق تو بر گزیده خواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۴

دلم بردی و جان در کار داری مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ اگر چه عاشقان بسیار داری
ز زلف و عارض گلرنگ مشکین چرا با خود بلا را یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین سر ز وصل خویش برخوردار داری

۱۶۰۵

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۴۴-۴۴

ختنی جمالی، ای مه، حبشی چه نام داری؟
بجز از خطی و خالی، ز حبش کدام داری؟
حبشی منم، که در تن همه سوختست خونم
ختنی تویی، که در بر همه سیم خام داری
حبشیست جعد مویت، ختنیست رنگ رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری؟
حبشی سپید نبود، ختنی نمک ندارد
تو سپید با حلاوت نمک تمام داری
ز حبش سخن رها کن، ز ختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۱۶۱۰

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۴-۴۴

چو من دیرینه یاری را بغم خواری می داری
زهی صحبت بنام ایزد! که نیکو یار می داری
مرا در درد من بگذار! اگر زین درد من پرسی
میر نامم، درین بیچارگی تیمار می داری

- ترا من دوست می دارم، تو می داری مرادشمن
 من از تو فخر میدارم، تواز من عار می داری
 ۱۶۱۵ بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
 اگر نسبیج می خوانی، و کز زنا می داری
 کز آسان گیرم این غم راه می آیدت آسان
 و کز دشوار می گیرم، زمن دشوار می داری
 نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
 تو معشوقی، ترا زبید که اورا خوار می داری
 ۱۲-۱۱-۱۰-۹
 درسرت کردم جوانی، کز جوانی خوشتری
 چون لمیرم پیش تو؟ کز زندگانی خوشتری
 آفت چشم ودلی، چشمم برویت روشنت
 محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
 ۱۶۲۰ نکته ای نیکو چه گویم؟ من ندانم قدر تو
 این قدر دانه بلی، کز هر چه دانی خوشتری
 صلح و جنگت راجه گویم؟ یک بیگ شیرین ترست
 مهر خوش باشد ولی نامهربانی خوشتری
 کوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
 کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری
 ۴۸-۴۴-۴۱-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹
 فرو خوان نامه دردم مگر درمان من سازی
 دل معروح من بینی، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد

نو معشوقی ، روان بود که با فرمان من سازی

گرت گفتم: صبحی کن، شراب از خون من ریزی

۱۶۲۵

ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی

بوصلت عید می سازم و لیکن نیست قربانم

و گرت رحمی کنی بر من، مرا قربان من سازی

مگر در بزم هجرات بیرک گل نمی ارزم ؟

که هر خاری که می بینی، نثار افغان من سازی

چو من چشم نظامی را تماشا گاه تو کردم

چه باشد که خیالت را شبی هم مان من سازی ؟

۱۴-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۴-۴۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی

وین بخت گران جانم بیدار شود روزی

ناخفتن این شبهه ضایع نشود دائم

۱۶۳۰

هم صبر کنم تا آخر بر کار شود روزی

هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب

دلبر نه چنین ماند ، دندار شود روزی

آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را

و آسوده تر ، ای خصمان ، گویار شود روزی

خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش

در چشم عزیز او هم خوار شود روزی

کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان

زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی را امروز شکست آن بت

۱۶۳۵

ترسم که ز بیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۴۱-۴۴

از ماه رفته روزی ورزش گذشته باسی	یارم زدر در آمد، بر کف گرفتگی کاسی
بشست دوستانه تنها بمیش چشمم	تزدشمنانش بیمی، ترعس هراسی
گاه از زلال زطلی، گاه از جمال موسی	می داد ناسجر که حقی بحق شناسی
آمیخت بانظامی، چون شهید و شیر با هم	ممکن نشد که باشد آن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸

همه شب برین آمیدم که: شبیم بارباشی

۱۶۴۰

نه من و نه تو، کرامشپ نه بر آن فرارباشی

بنوازشد گر کس همه دیده ای چونر کس

چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی

زده لاف دوستداری ز تو با هزار دشمن

خجلم کنی ز دشمن، توجه دوستدار باشی؟

من و یک جهان مخالف، تو در موافقت زن

ز خلاف کس ترسم، چونو سازگار باشی

توجه مرغی؟ آخر ای جان، که بهمرت آزمایم

نه بدیده صید کردی، نه بدل شکار باشی

همه شهر، چون نظامی، با امید تو ولیکن

۱۶۴۵

نرسد جزا خستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم، من شدم نظار کی

با زغم سیر آیدم، یا خون شود یک بار کی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن

چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته برخاك او

زانكه زبینه است ، جانان ، مر ترا خون خوار کی

گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن

جنگ سخت آسان نماید بردل نظار کی

دعوی عشق و سلامت ، حاصل امن و امان

۱۶۵۰ کی تواند بود مشت خاك را این بار کی ؟

ای نظامی ، کی رسی در مقصود مقصود خویش ؟

نانهاده يك قدم در عالم آوار کی

۱۲ - ۱۱ - ۹

بستی و کشتی ازان خون خوار کی

دل ز من بردی تو از عیار کی

دستگیری کردی و غم خوار کی

دست من بردی و غم دادی بروی

پس نشستی اندرو نظار کی

آتش از تنگی زدی بر جان من

۱۶۵۵ فتنه ای معشوقگی ، یکبار کی

بوالعجب یاری و انصافی همه

رحم کن بامن درین بیچارگی

چون نظامی بی کس خاك توام

۴

رحمتی آخر بدین بیچارگی

گر بخواهی کشتنم یکبار کی

محنت درویشی و آوارگی ؟

عشق میبایست مارا ، بس نبود

۱۳ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

کجایی ، ای خرمن کل ؟ که میوه باغ دلی

کل نبود بدین خوشی ، نوز کدام آب و گلی ؟

قسم بجان و سرنو ، که هر که آید بر تو

۱۶۶۰ نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بجهره در عدنی ، بلب عقیق یمنی
 بخنده میر ختنی ، بیوسه ماه چکلی
 اگر بازردن من خوشی و خون خوردن من
 ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی
 ممکن ، که غم شاد شود ، امید بر باد شود
 بکوش کا زاد شود نظامی از تشکلی

۴۴

صد یوسف کنعانی در کوی توفربانی
 ۱۶۶۵ لعلت بدر افشانی باقوت تر افشاند
 در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی
 در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 يك غمزه پنهانی در کار نظامی کن
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 در کار نظامی کن يك غمزه پنهانی

۱۴ - ۴

غم تو خجسته بادا ، که غمبست جاودانی
 ۱۶۷۰ غم آوز خرمی به ، تو در بن سخن چه گوئی؟
 ندم چنین غمی را بهزار شادمانی
 زدنش به از نوازش توازین زبان چه دانی؟
 منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم
 بزبان حال گفتمی که: بخوام وصال از من
 دل من کجایذیرد عوض تو دیگری را؟
 بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
 دگری بتواند ، تو بدیگری نمانی

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی ، نوآنی و به از آنی
 ترا فرود جمال و مرا نماند جوانی
 ۱۶۷۵ بدردمی ، نه بفرمان ، رعایت دل من کن
 نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته باشم
 تنم چنان که تودیدی ، دلم چنان که تودانی
 تویی خلیل و من آتش ، چرا نمیرم بیشت ؟
 من از بمیرم یدشت ، تو بایدم که بمانی
 ز بهر آنکه بینم جمال خوب تو روزی
 کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی
 مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
 که هر چه بود بیایم ببرد باد خزانی
 نظامی از سر دولت کمر بپیش تو بندد

۱۶۸۰ که در جبین تو بیند سعادت دوجوانی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۴۴

نه بس کار بست بی تو زندگانی (۱)	نه بس عیشیت بی تو شادمانی
بیا، در ساز با ما ، بیشتر ز آنک	ز تو خوبی شود وز من جوانی
بلی ، یاران ز یاران سیر کردند	نه تا این حد ، بدین تا مهربانی
برشوه بر تو خود را می فروشم	بخر ، که از د غلام رایگانی
مخور خون دلم ، کو ناتوانست	غم کارم بخور ، گر می توانی
ز تو صد رنج دل دارم ولیکن	نگویم قصه ، می دانم که دانی
قضای چرخم افکنده بدین روز	که کو شد با فضای آسمانی ؟
نظامی بر تو ختم عاشقی کرد	که هست این عشق عشق جاودانی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۴۴

ماه نگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی

و عده ما بسربری ، حاجت ما روا کنی

(۱) این غزل در مجموعه ای درموزه بریتانیا که تاریخ ۸۱۳ و ۸۱۴ را دارد نیز هست

۱۶۹۰

روز بروز و شب بشب منتظر عنایشم

کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
 بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم؟
 ای تو بخواب خفته خوش، چارهما کجا کنی؟
 با تو کنم صبحنی، گر تو قبول میکنی

دفع بالای چشم را اشک ز دل جدا کنی
 در فکنیم چون زهان بر کشیم بر آسمان
 وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
 جور ممکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو
 گر تو غریب دشمنی، دوست کشی چرا کنی؟

۱۶۹۵

وہ! کہ نظامی از غمت سوخته جفای تست

شرم نداری از خدا، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۲۲

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟	درد من بینی و در مانم کنی؟
تا بدن ترمیکند زین آب چشم	غرقه خوناب هجرانم کنی
کار دل سہلست، کان در دست تست	جهد کن تا چاره جانم کنی
داغ کن، داغم، که صید لاغرم	زان نمی ارزم که قربانم کنی؟
چشم بر حلوای لعلت بسته ام	آن جگر داری که مهمانم کنی؟
بر لب ت مهر نظامی مینهم	تا بدان خانم سلیمانم کنی

۱۷۰۰

۴۸

خوبی، اربی وفایی نکنی	بامنی، گر جدا بیی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا	بیرم، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو	تو بمن آشنایی نکنی

- ۱۷۰۵ غم چه داری وثاق من بکجاست؟
 که نواش رهنمایی نکنی
 گویم: باده خور، بلی هم ازین
 عید بی روستایی نکنی
 ای نظامی، چو بخت باری کرد
 به که بخت آزمایی نکنی
 کر قبول فزل شهنهت باید
 می خوری، پارسایی نکنی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

- در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی
 دل می بری و خسته جگر ریش می کنی
 نامی کنی تو از غم و رنج همی کنی
 تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
 گفتی که: کم کنیم جفا اندک اندکی
 بازم بغمزه هر نفسی پیش می کنی
 نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام
 کارم چرا بکام بداندیش میکنی؟
 با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری
 آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

- بنا، چون تو مرا با جان فرینی
 چه باشد گردمی با من نشینی؟
 بشب جان مرا کش صبح شامست
 به از ماهی اگر چه بر زمینی
 همیشه من بجان و دل غلامت
 تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
 تو معشوقی؟ ندانم این چه بازیست؟
 که هر دم دیگری بر ما کزینی
 من اندر جست و جویست سر نهاده
 تو الحق روز و شب با ما بکینی
 همه عمر نظامی در پیت شد
 تو در خونریزش اندر کمینی

۳۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

- بر عارضش نکه کن، تا لاله زار بینی
 و ز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
 کل در چمن چه جویی کز غنچه رخ نماید؟
 ۱۷۲۰ در پیش روی او بین تا کل چو خار بینی
 روزی که از دو لعلش افتد طمع بیوسی
 از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمر بست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
همچون نظامی از خود گامی پیش در نه
کز هجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۷۲۵ ای بت یا قوت لب ، کندر تماشا میروی
۵. چو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
هر که بیند روی تو فارغ شود از جان و دل
تو چو راهب بی وفایی ، شکل تر سا می روی
رفتن راهب چو میداند ، ای طاوس شکل
شد خجل کبک دری ، از بس که رعنا میروی
قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان چاکرت

چون مثال دلبران چین بیغم می روی
عمر چون نوح و چو قارون از خدا می خواهمت
۱۷۳۰ همچو یوسف زار گشته بر زلیخا می روی
ای برادر ، بشنو ، این نظم نظامی را ، مگر
تا نکیرد چشم زخم از بس که تنهامی روی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

عمری گذشت و هیچ بفرمان نمی شوی زین کردهای خویش پشیمان نمی شوی
قرآن کلام اوست ، بخوانی و بشنوی لیکن چه سود ؟ پیرو فر آن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی
هم انبر و جن و طیر بفرمان امر اوست
خوانی ز رحمت اندر مسجد نهاده سر
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت
شکری بکن، نظامی، از بن خاطر لطیف
کل بایدت همی بگلستان نمیشوی
آخر چه بنده ای که بفرمان نمیشوی؟
يك بار کی نظاره زندان نمی شوی
سنگین دلا، توزین همه گریان نمیشوی؟
جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۴۸

روشنی شمس و قمر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت
نفرز خنی و بهارت خوشست
چونکه نه ای ضامن بکروزه عمر
میدهم وعده که: وعده دهم
گفتی از جان بتو در خورترم
هست نظامی ز تو فریاد خواه
چاشنی شهد و شکر میدهی
راز بدشمن تو بدر میدهی
ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
وعده چرا سال دگر میدهی؟
خون جگر هم بجگر میدهی
از دلم، ای دوست، خبر میدهی
داوری اکنون ده، اگر میدهی

۱۴-۲

ای آنکه همه مراد مایی
از تشنگی تو خاك كشتیم
امروز جدا مشو، که فردا
چون آخر کار ما فراقست
نابی بر من بصد شفاعت
خود را بکشم ز قهر، روزی
هرگز نبرد نظامی از تو
چندین بخلاف ما چرایی؟
ای آب حیوة من، کجایی؟
باشد بضرورت این جدایی
ای کالج نبودی آشنایی
اینست طریق بی وفایی
کاخر بزیارت من آیی
هر چند تعرضش نمایی

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای حسن تو يك شعله ز انوار خدایی
گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته کدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر کدایی
از دست فراق تو کسی زنده نماندست ۱۷۵۵
پس باز چه پرسی تو که: چونی و کجایی؟
مجنون توام، سلسله زلف خودم نه
باز آرزو ازین درطه انگشت نمایی
چون نیست رهی بر تو، چه اندوه و چه شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه همت، چه خدایی؟
اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیش ممکن، ای دوست، که کار بست فضایی

۴۲-۴۱-۱۶

ای در سر هر خاکی از باد نو سودایی
۱۷۶۰ تو از همه کس فارغ و ندر طلب و صلت
در آتش هر چشمی از آب تو دریایی
عمرم شد و در عالم جای تو نشد پیدا
در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی
در جشن آن گردی کز کوی تو برخیزد
یانیست مرا چشمی، یانیست ترا جایی
چون شیفتگان کردم هر روز بصرایی

۱۴-۱۱-۹-۹

ترسا بچه ای دیدم، از ملت ترسایی
۱۷۶۵ ما بیم و یکی راهب در بتکده همزائو
از دیر برون آمده، پیرا، تو چه فرمایی؟
بگذار گران جانی، بگذر ز سبک روحی
بسم الله، اگر خواهی، امشب بر ما آیی
پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی:
با مانفی بنشین، گر هم نفس مایی
در هم شده میبینم زلف تو چو حال خود
بس بوفله و نونگی، مارا تو چه فرمایی؟
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را
شب رفت و نمیاید، صحبت چهره فرمایی؟
هم رنگ جماعت شو، بامابوسی بر شو
شاخی ز سر زلفش تشریف چلیپایی
کی باشد عاشق را اندیشه رسوایی؟

چون نیست نظامی را از يك نظری زان بش عیسی صفی خواهم در ملت ترسایی ۱۷۷۰

۴۸

خبری ده ، خبری ده ، تو کجایی ؟ تو کجایی ؟
 من غم خواره ترا ام ، تو خون خواره کرای ؟
 بکرم پای بر نجان ، بویا دست بر افشان
 جگر مرا خور ، ای جان ، نه جگر گوشه میایی ؟
 چو بترک تو نگویم ، چو وفا از تو نجویم
 چو کسی جز تو نجویم ، زمن آزرده چرایی ؟
 ز بیم چند دوانی ؟ ستم چند رسانی ؟
 نه مرا نزد تو خوانی ، نه تو نزدیک من آیی
 خرد ای دوست ، نظامی ز وصال تو بجانی
 اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی ۱۷۷۵

۴۸-۱۲-۴

عاشق شده ام بر تو ، تدبیر چه فرمایی ؟
 از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی ؟
 ناجان و دلم باشد چون جان و دلت جویم
 یا من بکنار اقم ، یا تو بمیان آیی
 هر جا که ترا بینم دست من و زلف تو
 دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی
 بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
 بر من که کف در حق است ؟ گر هم تو نبخشایی
 زین سان که منم بی تو دور از تو بمبادا کس

نه دسترسی بر تو ، نه بی تو شکستایی ۱۷۸۰

۱۲-۳

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟
 بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم
 رویی که نخواهم که تو در آینه بینی
 مشکوی تو، صبا محرم را ز تو نباشد
 ۱۷۸۵ آبی که جگر تر کند از چشم من آید
 من بنده ترا ام، تو خداوند کرابی؟
 داور که شود؟ هم تو که خصمی و گواهی
 ز نهار؛ که این بی خبران را نمایی
 در راه صبا زلف نبینم که گشایی
 دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

نگیری تا تو از هسنی جدایی
 نکردی تا بکل بیگانه از خویش
 تو داری شیر پرورده چو دیو پست
 خبرها یابی از اسرار خلوت
 ۱۷۹۶ بیگجاکی توان کار نوی کرد؟
 عروس معنی آنکه رخ نماید
 طریقت چیست؟ ارخندان چو شمع
 چو سوسن ده زبان بگشا و بر گوی
 نظامی وار اگر شاهیست باید
 طریق گفت و گویی را نشایی
 نیابی از محبت آشنایی
 نباشد کم، ندای کن، ندایی
 چو تو سر مست زین جانب بر آیی
 چه می دانی حدیث پشت پایی؟
 شوی شهادت و از دعوی بر آیی
 دلی سوزان ز بهر روشنایی
 کل صد برگ دارد بی توایی
 گدایی کن، گدایی کن گدایی

۱۲-۴

جانا، همه آیت نکویی
 ۱۷۹۵ بنواز مرا بیک دو بوسه
 گفتم که دلم کجاست؟ او گفت
 ریزم بشفاعت آب چشمی
 با تو بچه دل زید نظامی؟
 کر پرسدست از نوازش تو
 در شان تو آمدست گویی
 کینست ز کوة خو برویی
 آنجا که نیابی اربجویی
 تا دست بخون من نشویی
 نه نیک دلی، نه نیک خوئی
 باشاه قزل چه نکته گویی؟

۴۸-۱۲-۱۱-۱۰-۹

نبر کی مرا خون می خورد، ای ترک خون خوار آن نویی

یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن نویی

صبحی زمه شب خیزتر، روزی زشب خون ریزتر

بازارش از گل تیزتر، ای نیز بازار، آن نویی

شمعی زمه افروخته، پروانه را پر سوخته

رفتار کبک آموخته، ای نیز رفتار، آن نویی

قندی، طبرزد پاره ای، عاشق کشی، خون خوارهای

لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن نویی

شیرین دهانی چون رطب، نازک میانی چون قصب

۱۸۰۵ پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن نویی

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها

یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن نویی

مقطعات و آیات پراکنده

۱۱-۱۰-۹

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای
مانند زاهدی که رود سوی صومعه
گفتش نصیحتی که زاغیا بوالفضول
نو خازن بهشت بدی و امین ملک
با آدم صفی نو چه دیدی مخالفت
دادش جواب شافی کای موسی کلیم
کردم مرا آنچه خرامت ، نردم مرا آنچه گفت
ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
بر سر سجاده کرده مرقع کلیم را
ای از بزرگ یافته ملک جعیم را
کشتی چرا نو درخور خلد نعیم را
کردی ثباه یکسر عهد قدیم را ؟
بشنو زمن بگویم بهر کریم را
اندازه کس نداند علم علیم را

۱۸۱۰

۴۴

رفقی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

۴۴

دشمن قوی و کساردل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۱۸۱۵

۴۴

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۱۲-۱۱-۹

دامن آلوده اگر خود همه حکمت کوید
کفتن نیک و راهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی گر بنشیند خاموش

همه از سیرت زیبایش نصیحت شنوند

۴۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت

کویند که با هر خس و خاری ننشیند

اما بطریقی که ز ما خاک نشینان

۱۸۲۰ بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۴۴

از خراب تن نگرود روح دانا خاکسار

مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۱۴-۱۱-۱۰-۹

روزی بسرگور جوانی برسیدم صد نمره و فریاد از آن گور شنیدم

گفتم که: چرانالی، ای شاه جوانان؟ گفتا که: جوان مردم، پییری نرسیدم

۴۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن

کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب

۱۸۲۵ هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع کهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان؟

عمر در کنج نجرده مکن دران دیگه، که هست

عشرت آباد تاهل خانه امن و امان

گفتش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش

وی خرد با کوهر ذات به معنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
 آری، از نیکان نباشد جز نیکوخواهی گمان
 ۱۸۳۰ لبك اندر مذهب آزادگان کوی عشق
 ناتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
 حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
 چند روزی کن درین باغیم چون گل میهمان
 وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
 روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت راضمان
 لبك با او شمع صحبت در نمی گیرد، از انك
 من سخن از آسمان می گویم، او از ریمان

۱۲-۱۱-۱۰-۹

کدایان بینی اندر روز محشر (۱)
 ۱۸۳۵ همه را بینی از فر عبادت
 بنخت ملك همچون پادشاهان
 تو کفتی آفتابانند و ماهان

۳۴-۳۹-۴۰

شب بتهایی بکوه دوست بدنامان روند
 نيك نامان را مسلم نیست تنها آمدن

۳۴

بحوالی دو چشم حشم بلانشته
 چوقبيله گردلیلی همه جابجانشسته

۳۴

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور
 سی یاره کلام و حدیث پیمبری
 هم نسخه ای سه چار ز علمی که نافعست
 در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

تاریك كلبه ای ، که پی روشنی آن

۱۸۴۰ بیهوده منتی نهند شمع خاوری
 بایك دوهم نشین کسه نیرزد بنیم جو
 در پیش ملك همشان ملك سنجری
 زمین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
 در گوشه ای نهان شده ، بنشسته چون پری
 این آن سعادتست ، که بروی حسد برد
 آب حیات و رونق ملك سکندری

۳۴-۱۸

۱۸۴۵ ز بعد معرفت کرد کار لم یزای
 خداست آنکه تعقل نمودن کنش
 نبی شناسم و آنکه علی و آل علی
 نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق
 برون نهاده قدم از حدود محتملی
 علیست آنکه گدازد ز برق لمعه تیغ
 بری کتاب کمالش ز نکته جدلی
 حسود را، که کند نقد بوته دغلی

۲

۱۸۵۰ نظر کردم بچشم رای بر تدبیر (۱)
 نگویم لب ببند و دیده بردوز
 ندیدم به ز خاموشی خصالی
 ولیکن هر مقامی را مقالی
 که باشد نفس انسان را کمالی
 که خاطر را بود دفع ملالی
 نگردد هرگز از حالی بحالی
 خداست آنکه ذات بی شبیهش

۳۴

بدل بودم که ... خاقانی دریغا کوی من گردد
 دریغا! ز آنکه من گشتم دریغا کوی خاقانی

رباعیات

۱۲-۲

ای قد تو ساخته سر افزای را چشم تو نشسته ناوڪ اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف نمودید و آنکاه میان بست جان بازی را

۱۸۵۵

۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۹

جان ءود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما ما دوست کشیم و تو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب دور تو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست و شراب در شیشه و در قرابه باقیست، مخسب

۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۹

زین گونه که حال ناپسندیده ماست حین رخ تو چه لایق دیده ماست؟
وصل تو بکیقباد و خسرو نرسد سوداست که در دماغ شوریده ماست

۴

کشت طربم زای برغم نم خوردست عیشم ز عناقهای محکم خوردست
شادان بچه باشم؟ که ندارم شادی غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۱۲-۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست در کار دعا کو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان از راحت تو هم قدری باید و نیست

۱۸۶۵

۴۲-۱۴-۵

چون نیست امید عمرم از شام بجاشت باری همه تخم نیکو بی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت باری دل دوستان نگه باید داشت

۱۴-۱۱-۹

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده ایم آوا کو ؟ زین نقد که داشتیم و ماندیم و گذشت

۴۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت ۱۸۷۰
کز پنج حواس و چارار کان و سه روح ایزد بدو عالم نو يك کس نسرشت

۴۴-۴۲-۴۰-۱۴

آنها که غمی بود ، که نتواند گفت غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه کلیست ، کاز باغ نوش گفت نی رنگ توان نمود وئی بوی نهفت

۴۴-۴۱-۱۶-۱۱-۹

ای دیده ، ندیده ای که جانان می رفت ؟ بر گریه من چگونه خندان می رفت ؟
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل او بر همه آستین فشانان می رفت ۱۸۷۵

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت هر بد که گمان بری کشیدم ز غمت
قصه چه کنم ؟ بجان رسیدم ز غمت آن به که نگویم که چه دیدم ز غمت

۴۴-۴۰-۱۶-۱۴

آن دانه در ، ای صنم حور نثراد کز درج تو بر بود زمانه ، بکه داد ؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد بنمود بدو که : در چنین باید زاد

۴

گفتم : سخنم با تو عیاری بدهاد در عشق تو ایزدم قراری بدهاد ۸۸۰
گفتا که : ازین دعا غرض چیست ترا ؟ گفتم : وصلت ، گفت که : آری بدهاد

۱۲-۱۱-۱۰-۹

تا این دل من کرد بلامی گردد کرد در یار بی وفا می گردد
دیوانه دلی دارم، شوریده و مست دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پرده مه می گردد بازار تکبرت تبه می گردد
۱۸۸۵ ما را خجل و دروغزن می گفتی پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوند جامیست بلورین که بمل پیوند
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل یعنی همه جزوها بگل پیوند

۱۰

امشب شب وصالست و عس می گردد برزن نفسی خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش، که شاهین فنا یکمرغ بقا را چو مکس می گردد

۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۸۹۰ تن را بره فقر فنا باید کرد با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت دل را هدف تیر بالا باید کرد

۱۲-۱۱-۹

من سوخته ام، کباب نتوانم خورد بی دوست چه می؟ که آب نتوانم خورد
در مجلس شه تنگ شرابی مستست من مرد تنگ شراب نتوانم خورد

۱۲-۱۱-۹

۱۸۹۵ امشب شب وصالست، عس می گیرد برزن نفسی خوش، که نفس می گیرد
شهباز طرب باش، که شاهین فنا سیمرغ بقا را چو مکس می گیرد

۳۴-۱۲

گر غره بهمیری بتهی بر خیزد وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن، که گرمی بازارت از زیر ابی بیادی بر خیزد

۱۲ - ۱۱ - ۹

مستان، که برایشان شرابی برسد وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کم، اینست رسد ورزان نخوری، بقا، غم، اینست رسد ۱۹۰۰
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت ار تو نایبی بماتم، اینست رسد

۱۲-۱۱-۹

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد طاوس بود، جلوه مکس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست هستی بجز از خدای کس را نرسد

۴۴-۴۴-۱۲

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد ظاهرست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود بخشست که سرپوش هنرها باشد ۱۹۰۵

۱۲-۱۱-۹

داند همه کس که از هدایت باشد کاغذ همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا از زن و فرزند خوشست چون در نگری همه حکایت باشد

۴۴

گویند: مرو در پی آن سرو بلند انگشت نمای خلق عالم تا چند ؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند من خود نروم که می برندم بکمند

۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

ما مست نکشتیم و بکف جام بماند دیک هوس عشق بدل خام بماند ۱۹۱۰
یاران چو بیک شراب مجلس خفتند هر جا که چو من بودم آشام بماند

۱۲

در خوشه مگر سر کشیی می دیدند زان روی بعاقبت سرش بیریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

۱۹۱۵ گراهم کنم، دوست ز من آه کند
 پیوسته ازین روز همی ترسیدم :
 در صبر کنم دیده بچه راه کند
 دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوهای گویند؟
 دشنام و دروغ و ناسزا می گویند
 نتوان بحدیث دشمن از دوست برید
 با دوست بریم عمر، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴

دردا ! که ز خدمت جدا خواهم بود
 اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
 تا ظن نبری که بشکنم عهد نرا
 در عهد تو من زنده کجا خواهم بود؟

۴

۱۹۲۰ بیداد مکن بر آن که مست تو بود
 در آینه بین، اگر نه ازدست شوی
 وز راه وفا مهر پرست تو بود
 آنکه دامن که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید
 دزدیده رخت بدیدم، ای جان جهان
 جانم ز غم تو بر لبم می آید
 آن روز نمردم، عجبم می آید

۴۴

۱۹۲۵ این گل ز بر هم نفسی می آید
 پیوسته از آن روی کنم همدیش
 شادی بدلم از و بسی می آید
 کر رنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰

از هر چه خورد مرد شراب اولی تر
 عالم چو خرابست و درو جایی نیست
 در بتکده ها باذه ناب اولی تر
 در جای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز
 رخت امل از هر دو جهان بیرون بر
 مال و زروسیم و خانمان را در باز
 فارغ بنشین، هر دو جهان را در باز

۳۲-۱۶-۱۲-۱۱-۹

بار غم تو فلک نسجد هر کس / وز جور تو هیچ دل نرنجد هر کس
از شوق تو عاشقان چنان جان بدهند / کان جا ملک الموت نکنجد هر کس

۱۲-۱۱-۹

از آتش فقر دولت و جاه بسوز / طبل و علم و خیمه و خرگاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بدانی آزاد / يك آه بز، لشکر و بنگاه بسوز

۱۲-۱۱-۹

چونی ز لب شکر آب آلودش؟ / وزر کس پر خمار خواب آلودش؟
هیبت! بنفشه را تر و نازه نگر / سر بر زده از آتش آب آلودش

۴۴-۲۱

بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام / وز بهر تو مجلسی بیفراخته ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز / کین هر دوز دیده و زدل ساخته ام

۱۶-۱۲-۱۱-۹

ای مانده تو آنجا، من این جا زارم / کس نیست بجز خیال تو غم خوارم
بر روی زمین دورت تو بنگدارم / پس دیده بر آن خاک نهم، خون بارم

۴

گیرم که مسیحی، دم تو چند خورم؟ / زخم از قبل مرهم تو چند خورم؟
من عذرتو و تو جرم من چند نهی؟ / تو خون من و من غم تو چند خورم؟

۴۴-۳۱-۱۲-۱۱-۹

ای رفته زمن، کجاست جویم؟ چه کنم؟ / غمهای ترا پیش که گویم؟ چه کنم؟
دائم که ترا بیش نخواهم دیدن / از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۱۲-۱۱-۱۰-۹

در دور محیط کنبد سبز کلیم / سر گشته چو پر کار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا / يك یار موافق بدویدم در تسلیم

۱۶

شادیم که يك دم دم بی غم نزدیم خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعله آه لب ز هم نگشودیم بی فطره اشك چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم از خاك خرابات تبسم کردیم
شاید که درین بشکدها دریا بیم آن بار که در صومعهها کم کردیم

۱۳-۱۰-۹

۱۹۵۰ وقتست کنون که ترك عزلت سازیم چشم از بدو نيك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۱۳-۱۱-۱۰-۹

رفتم بسر کور شهنشاه یمن شه دست برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که: ازین سخاوتم عیب مکن کزدار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

یارب، که ز خواب ناز بیدارش کن وز مستی جام حسن هشیارش کن
۱۹۵۵ یا بی خبرم کن که ندانم خود را یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که: دل مرا جگر سفت مکن بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشر چه ازان که او تسلیم و بشرم میداشت دهن پیش و میگفت: مکن؟

۱۳-۱۱-۱۰-۹

این جا که کنند مال و زر بر دامن جان در کف او سپار و زر در دامن
بهر غم عشق را بجایست کنار کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۱۶-۵

۱۹۶۰ ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون

می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز

زلفت خونی که آید از نافه برون

۱۴-۱۱-۱۰-۹

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون

من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز

خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای کشته کلیم من سیاه از غم. تو

پشتم چو کمان گشته دونه از غم تو

بشکست مرا بار فراق چندان

تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

۱۹۶۵

۱۴-۱۱-۱۰-۹

آن بت ، که همیشه بارخ زردم ازو

در مانم نیست ، هست این دردم ازو

در رهگذری دوش بری بر من زد

المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می کو

سوز دل من بصد زبانش می کو

اما نه بدان سان که ملالش کبرد

می کو سخنی و در میانش می کو

۳۴-۳۱-۱۶-۱۰-۹

ای روی تو در حسن چو بر کردون ۴۰

زلفین تو بر رخت چو بر توبه کنه

بر عارض آفتاب آن خط سیه

کوبی که بچین زد سیه زنگ سیه

۱۹۷۰

۱۴-۱۱-۱۰-۹

درویش ز خستگی چو بردارد آم

نی ملک جهان ماند و نی دولت شاه

بارفتن نیستی چو درویش خوشست

از هستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرای آهسته

با تازه کلی کرد برو ننشته

زلفی چو رسن بگردن اندر بسته

وین کردن از ان رسن بمویی بسته

۱۹۷۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش! که مردم آن صنم دیدندی (۱)
نا حالت ما را پسندیدندی
زان بیدل و بی قرار کردیدندی
بر کربۀ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری
بی یاری و بی کیست مشکل کاری
این يك دوسه دم را که بجان نتوان یافت
کردل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

۱۹۸۰ چون نیست درین جهان مرا دلداری
جز کشتن بیهوده ندارم کاری
میگیریم و می نویسم از خون جگر
احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۴۲-۴۴

کر آه کشم ، کیجاست فریادرسی؟
ورسبر کنم عمر نماندستی
بر یاد تومی ز منم بهر دم نفسی
کس را ندهد خدای-ودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در کلم بود بسی
وانکه بیریدند سرم در هوسی
۱۹۸۵ نغزخم گران بخوردم از دست کسی؟
معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

کردل دهم کز نو شکایت کنمی
دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
کر پرده دری نباشد ، اندر حق تو
زانه که تو کرده ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۳

درویش دلا ، توجه شوی در نك و پیوی؟
از نيك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افکندن تو
تا در تو گره بود همی يك سر موی

فهرست نامهای گمان و نسبت‌ها

آ	آ
آلانیان ۳۴-۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۶	آنتی : ۱۱۰
آلب ارسلان : ۴۳	آنکینسن (ج) : ۱۴۰
آل زیار : ۱۲۶	آخوندوف (میرزا محمد) : ۱۴۱
آل سامان : ۱۸۱	آدم : ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸ - ۲۱۹
آل سلجوق : ۱۲۲، ۱۲۷	۲۴۵، ۳۴۷
آل عثمان : ۱۰۹	آدم صفی : ۳۴۷
آل علی : ۳۴۹	آدمی : ۱۸، ۲۴۳، ۲۶۴
آل کرت : ۱۰۹	آدیب‌ول قزاقی الاصل قراباغی (میرزا) : ۱۱۷
آلکساندریسکورتوس : ۱۰۵	آذرافغانی : ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۷
آله نی : ۱، ۱۴۰-۱۴۱	آذربایجانی : ۱۴۸
آلانیها : ۴۹	آذری اصفهانی (شیخ) : ۱۷۹
آنوگولسکی (ابوان) : ۱۴۴	آذری طوسی : ۱۰۹
آهی : ۷۹، ۱۹۸	آرزو (سراج‌الدین علی‌خان) : ۱۳۸
۱	آرق : ۷۰
ابغازیان : ۲۸	آزاد بلگرامی (میرفلامعلی) : ۷۱، ۱۱۰
ابراهیم ادهم صفوی کاشانی : ۱۳۷	۱۶۵، ۱۸۳
ابراهیم تنوی : ۲۰۵	آزر : ۲۳۱، ۲۵۱
ابلیس : ۲۲۳، ۲۸۶، ۳۴۴	آشوب نورانی : ۱۸۹
ابن‌الاثیر : ۴۶-۴۷، ۵۶، ۶۳	آصف : ۱۹۸
ابن‌الجوزی : ۱۹۵	آصفی هروی : ۱۳۶
ابن‌اللقیه : ۳۹	آفاق : ۱۲
ابن‌الغوطی : ۶۹-۷۰	آقاخان کرمانی (میرزا) : ۱۱۰
ابن‌الکلبی : ۵۸	آن سنقر احمد یلی : ۳۰
ابن‌می‌می : ۱۹۷، ۲۰۶-۲۰۷	آن سنقری : ۱۰۲
ابن‌حسام هروی : ۱۰۹	آن سنقریان : ۲۸، ۳۰
ابن‌حسن (سیدین حسن) : ۱۳۸	آلانی : ۳۵

- ابوبکر بن محمد (نصرة الدين) : ۸۷، ۴۴
 ابوبکر بن محمد بن معدود بن ملکشاہ
 (نصرة الدين) : ۲۳۳
 ابوبکر طغانشاہ بن مؤیدای ابہ (ضمد الدولہ) : ۲۹
 ابوجعفر محمد جہان بہلوان (شمس الدين) : ۲۵
 ابو زکریای قزوینی : ۱۹۶
 ابوشجاع محمد بن ملکشاہ (غیاث الدين) : ۱۲۶
 ابوشکور بلخی : ۷۴، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۸
 ابوطالب طغرل بیک بن مکیکیل بن سلجوق
 (رکن الدين) : ۱۲۵
 ابوطالب کمال سیرمی : ۲۵
 ابوطاہر خاتونی : ۱۰۷
 ابوطاہر محمد بن علی بن موسی طوسی : ۱۰۶، ۱۰۷
 ابوعلی حسن (نظام الملك) : ۶۹
 ابوعلی مسکوبہ : ۵۹، ۶۱، ۱۹۸
 ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۷۶
 ابومحمد بن ابی یوسف : ۲۰۱
 ابومحمد بن ابی یوسف مؤید : ۱۵۴
 ابومحمد بن یوسف : ۱۸۴، ۲۰۱
 ابومحمد بن یوسف بن مؤید : ۱۶۴، ۱۷۵
 ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف : ۱۷۶
 ابومحمد نظامی : ۲، ۴، ۶، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰
 ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۱
 ابومنصور ثمالی : ۱۹۸
 ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی (مجدالدین) :
 ۷۰، ۶۹
 ابونصر بن محمد کندری (عبد الملك) : ۱۲۵
 ابونصر فرامی : ۱۰۷
 ابی فرج زنجانی : ۱۶۸
 اتایکان آذربایجان : ۲۵-۲۶، ۳۶، ۳۹، ۶۹
 ۸۱-۸۲، ۱۰۲
 اتایکان یزد : ۲۹
 احمد : ۸۷، ۱۳۳، ۲۵۲
 احمد (کبیر الدین) : ۲۳
- ابن حوقل : ۳۸-۳۹، ۴۲، ۵۶
 ابن خرداذبہ : ۵۹، ۴۶
 ابن خطیب : ۱۳۳
 ابن دولہ : ۵۹
 ابن قتیبہ : ۱۹۹
 ابن مسکوبہ : ۵۹، ۶۱، ۱۹۸
 ابن مقلہ : ۲۵۶
 ابن نباتہ : ۱۹۸
 ابن ندیم : ۱۹۹
 ابن ہانی : ۲۵۶
 ابن یسین : ۱۸۵
 ابواحمد نظام الدین گنجوی : ۱۶۵
 ابوالاسود اشاور بن فضل بن محمد بن شداد : ۴۳
 ابوالعاصم عبدالعلیم عاصم : ۱۳۷
 ابوالعلاء گنجوی : ۲۸، ۳۰-۳۱، ۳۴
 ۱۳۶، ۱۶۹
 ابوالفتح دواہی (حکیم) : ۱۳۶
 ابوالفتح عباس شاہ : ۱۶۳
 ابوالفتح مظفر (عمید) : ۱۲۵، ۱۲۷
 ابوالفرج زنجانی (اخو) : ۲۱، ۱۷۴
 ابوالفیض فیضی : ۱۳۶
 ابوالفوارس طغانشاہ بن الپ ارسلان
 (شمس الدولہ) : ۲۹
 ابولقاسم بن ابوحامد نصرلیانی کازرونی :
 ۱۶۹، ۲۱۷
 ابوالمظفر راختان
 ابوالمظفر راختان بن منوچہر (جلال الدین) :
 ۲۸، ۲
 ابوالمظفر ارسلانشاہ بن طغرل : ۲۶
 ابوالہیجا ر. منوچہر
 ابوبکر : ۹۲، ۲۲۹
 ابوبکر (نصرة الدين) : ۲۵، ۹۲، ۲۰۰
 ابوبکر (اتایک) : ۱۹۱۵
 ابوبکر بن جہان بہلوان : ۲۶

اردسطو: ۱۴۷	احمد الیاس بن ابویوسف بن المؤید المطرزی
ارسلان (شاه): ۲۶۲، ۳۲	(نظام الدین): ۱۷۴
ارسلان ابا (خاص بك نصره الدین): ۳۰	احمد بن الیاس بن ابی یوسف: ۲۰۱
ارسلان بن طغرل: ۲۵	احمد بن الیاس بن یوسف بن مؤید: ۲۰۱
ارسلان سلحوقی: ۸۰	احمد بن کرپ ارسلان: ۳۰
ارسلانشاه بن طغرل (ابوالمظفر): ۲۶	احمد بن محمود بن علی نظامی (مجد الدین ابونصر): ۷۰-۹
ارغوان زاده: ۵۱	احمد بن یوسف: ۲۰۱
ارمی: ۳۴-۱۳۶-۴۱-۴۳-۴۵-۴۹-۵۰-۵۲	احمد بن یوسف بن مؤید (نظام الدین): ۲، ۵۸
۵۴-۵۹-۵۹-۵۹-۵۹-۵۹	احمد تبریزی: ۱۰۹
ارمنیان: ۴۱-۴۹-۵۰-۵۵	احمد جام زنده پیل: ۲۷۰
ارویابی: ۱۴۰-۱۴۶-۱۴۹	احمد رفعت: ۲۰۵
ارویایان: ۱۳۹-۱۴۰	احمد علی احمد (مولوی آغا): ۱۳۷-۱۷۵
ازبك: ۴۷	۱۸۴-۱۷۱
ازرقی هروی: ۲۹	احمد غفاری (قاضی): ۲۱۶
اسیر نکر (داکتر): ۱۷۶-۱۷۸	احمد کنجوی (امیر): ۱۳۳
استخری: ۳۵-۴۶	احمد مرسل: ۲۵۱
استفانوس اربلیان: ۳۴-۵۰	احمدی: ۱۹۹-۲۰۰-۲۴۷
استفانوس شاهومیان: ۵۵	احمد یلیان: ۲۹
استودی (ج.ا.): ۱۴۶	اخشسان: ۹۵
اسحق بن منکوجك: ۲۸	اخشسان: ۹۵
استغان: ۹۵	اخشسان بن منوچهر شرع وانشاه (جلال الدین
اسدالله خان غالب دهلوی: ۱۲۷	ابوالمظفر): ۲۸۰۲-۹۳-۹۵-۱۰۰-۱۱۲
اسد بن یزید: ۳۷	۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۹۸-۳۱۹-۳۳۴
اسدی طوسی: ۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۳۶	اخى زنجاني: ۱۷۳
اسعد احتشابی کراکائی (فخر الدین): ۱۲۲	اخى فرج زنجاني: ۲۰-۲۱
اسعد یار: ۲۳۴	ادهم: ۱۹۷-۱۹۸
اسکندریك منشی: ۴۹-۶۶	ادهم صفوی کاشانی (ابراهیم): ۱۳۷
اسکندروالقرنین: ۱۰۵	ارانشاه: ۳۶-۳۷
اسکندرمقدونی: ۲۱-۲۲-۱۰۵-۱۰۶-۱۱۰	اران شاهيك: ۳۶-۳۷
۱۱۲-۱۱۳-۱۴۵-۱۴۸-۲۰۰-۲۰۱-۲۵۰	ارانی: ۳۵-۴۳
اسمعیل: ۳۱۶	ارتودوکس یونانی: ۴۲
اسمعیل اول (شاه): ۴۸-۱۰۹	اردمان (فرانسوا): ۱۳۹
اسیر شهرستانی اصلهانی (جلال): ۱۳۷	

انوری (حکیم اوجده الدین) : ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۳۴ -

۱۸۷، ۲۰۷، ۳۴۸

اوحده کاشانی (تقی الدین) : ۲ - ۳

اوحده مراغی : ۱۰۱

اورانوسکی (ای) : ۱۴۴

اویس : ۲-۳، ۹۴، ۲۰۲

اویس قرنی : ۳

اویسی : ۲۰

ایاز : ۲۶۹، ۲۸۶

ایران شاه : ۳۶، ۳۸

ایرانی : ۳۶، ۵۰، ۶۰، ۱۴۱

ایرانیان : ۳۵، ۴۹، ۱۶۶، ۱۲۱، ۱۲۱

ایرانی نژاد : ۱۰۶

ایله کز : (شش الدین) : ۲۵، ۸۲، ۱۴۷

ایوانف (س) : ۱۴۴

ب

بابک خرمیدین : ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۲

بابایف (ف) : ۱۴۵

باخر (دکتر ویلهام) : ۱، ۱۴۱

بادل (محمدرقیع خان) : ۱۱۰

بادرتولد : ۴۵ - ۴۶، ۴۸ - ۴۹، ۵۵

باطنیان : ۶

باقری کاشانی خرد : ۱۳۷

باکی خانوف : ۱۶۹

بجنا کی : ۵۲

بغدادی : ۱۰۳ - ۱۰۴

بدخشان : ۳۰۴

بدرعلی : ۱۳۹

براق : ۲۴۷

برادون (ادوارد ج) : ۱۴۶، ۲۱۵

برنلس (ا) : ۱۴۴ - ۱۴۶

برلاس : ۶۰

بروسه : ۵۰، ۵۵

بطریق اوان : ۳۶، ۴۳

اسیری : ۱۰۹، ۱۹۹

اسیری (قاسم) : ۱۹۷

اشراق (میرمحمد بافرداماد) : ۱۳۷

اشرف مازندرانی : ۱۳۷

اشرف مراغی (درویش) : ۱۹۷ - ۲۰۰

اشکانی : ۱۲۲

اصطخری : ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲

اعل الدوله تقی : ۱۴۱

افشارشیرازی (احمد) : ۲۱۵

افشین : ۳۷

افغانها : ۵۵

افلاطون : ۲۵۴

اکرام احمد رامپوری، متخلص بضمیم (حافظ) : ۱۸۹

الب ارسلان : ۱۶۰

الب ارسلان الانشاء : ۳۶

الب ارسلان : ۲۷، ۱۰۲

الهی سمدآبادی : ۱۳۷

الیاس بن زکریا بن مؤید : ۲

الیاس بن یوسف بن زکی : ۲۰۱

الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۳

الیاس بن یوسف بن مؤید : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲

۱۹۵ - ۱۹۶، ۲۰۱ - ۲۰۲

ام البشر : ۲۲۰

امامعلی خان : ۴۸

امامی هروی : ۱۸۱

امانی : ۱۰۸

امانی ترک : ۱۰۱

اموی : ۴۲

امویان : ۴۲ - ۴۳

امهانی : ۲۴۷

امین احمدرازی : ۱۶۰، ۲۱۷

انس : ۳۴۱

انگلیسی : ۵۴، ۶۲، ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۴۰

۱۴۳، ۱۷۵، ۲۱۵

بطلبوش : ۳۵۰

بک : ۴۳

بکر : ۵۹۰

بلاذری : ۵۶، ۵۷، ۸۵ - ۵۹

بلفیس : ۲۹۴

باقیس صنعانی : ۳۰۴

بلند (شن) : ۱۴۰

بلیاس : ۳۵

بانهلی راجی گرمای : ۱۱۰

بنی العباس : ۵۶

بنی امیه : ۱۹۸، ۵۶

بنی شاداد : ۳۸ - ۳۹

بنی عامر : ۱۹۸

بنی منکوجک : ۲۷

بوژنتی : ۵۸ - ۵۹

بوعلی : ۳۴۸

بولهب : ۲۵۰

بهایی عاملی : ۱۳۷، ۱۹۸۰

بهرام پنجم : ۱۰۱

بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجک (نفر -

الدین) : ۲۷، ۲۸، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۰ -

۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۶

بهرامشاه بن مسمودغز نوی (بین الدوله) : ۲۷

۷۴ - ۷۵، ۱۶۰

بهرامشاه منجکی : ۲۰۳

بهرامشاه منکوجک (نفرالدین) : ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۶۱،

۱۹۷، ۱۹۵

بهرام گور : ۱۰۱، ۱۴۹

بهشتی : ۱۹۹، ۳۰۲

بهلول : ۲۵۴

بهمن : ۲۲۵

بهمن میرزا قاجار : ۲۰۵

بیانی : ۱۹۸

یدل دهلوی : ۱۳۷

یرم بیک صبحی : ۱۳۷

یژن سرکودرز سر بلاش : ۱۲۲

ییل (طامس ولیم) : ۱۷۵

یینون (لورنس) : ۱۴۵

پ

پارسی : ۶۷، ۷۲، ۷۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۷،

۱۳۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

پاسکوبیچ : ۴۸

پتر کبیر : ۴۵، ۴۸

پج : ۱۴۹

بری : ۳۲۹، ۳۴۹

پلاونیک (T) : ۱۴۴

پلین : ۳۵

پورخطیب : ۱۳۳

پورفیر وژنت : ۵۱

پورالمجم : ۲۳۷

پوپونیوس ملا : ۵۸

پهلوانیان : ۴۷

پهلوی : ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۰

پیراحمد بن اسکندر : ۱۳۱

پیغامبر : ۳۰۲

پیشبر : ۲۴۸

پسر : ۲۲۹، ۳۴۸

پیکارد (ویلیم بشیر) : ۱۴۳

ت

تاتارها : ۴۵، ۵۵

تازی : ۴، ۳۴، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۹۶، ۱۰۳

۲۳۲

تازیان : ۴۲-۴۳، ۴۵، ۵۵، ۶۱-۶۲، ۱۱۰

تجلی : ۱۹۹

تربت (محمدعلی) : ۱۹۶، ۲۱۶

ترسا : ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۳

ترسیان : ۳۵، ۴۲، ۴۳-۴۵

۱۶۹۰۹۳۰۷۹۰۶۱۰۴۴۰۴۱۳۶۰۱۳۰۱۱	ترك ۱۶۹۰۹۳۰۷۹۰۶۱۰۴۴۰۴۱۳۶۰۱۳۰۱۱
۱۸۰ - ۱۷۷۰۱۵۴۰۱۵۲۰۱۵۰۰۱۳۶۰۱۰۱	۳۴۵ ۱۳۲۸۰۳۲۵۰۲۸۲۰۲۶۰۰۲۳۲۰۲۰۳
۱۹۹۰ ۱۹۴۰ ۱۹۲ - ۱۹۱۰۱۸۸۰۱۸۶ - ۱۸۲	ترکان: ۳۲۰ ، ۸۲۰۵۵۰۴۸۰۴۵۰۴۴۰۳۹۰۱۱
۲۱۶، ۲۰۰	۳۲۲
جاولی: ۴۷	ترکان ششانی: ۵۵، ۴۸
جبریل: ۱۰۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹	ترکانه: ۳۱۸، ۴۵
جیلی: ۷۹	ترکناز: ۱۱۹
جبه: ۶۰	ترك زاد: ۱۱
جرعه: ۱۹۸	ترکان: ۶۰
جعفر بن محمد حسن جعفری: ۱۵۲	ترکمانان: ۵۹ - ۶۰
جلال اسیر شهرستانی اصفهانی: ۱۳۷	ترکان چای: ۶۰
جلال الدین ابوالظفر اخستان بن منوچهر: ۲۵	ترکمانی: ۲۵۷
۲۸	ترکی: ۱۳۱۰۱۳۰۱۰۶۰۹۳۰۴۵۰۴۴۰۱۱
جلال الدین بلخی (مولانا): ۱۳۵، ۲۳	۱۴۴ ۱۹۸۰ - ۲۰۰ - ۳۲۱
جلال الدین حسن: ۵۷	ترکی جغتایی: ۲۰۰
جلال الدین خوارزمشاه: ۴۷ ، ۵۴ ، ۶۰	ترکی قفقاژی: ۱۴۱
جلالای طباطبایی: ۱۶۷	تسیتسیانوف (پرنس): ۴۸
جلال فراهاانی: ۱۳۶	تقی الدین اوحدی کاشانی: ۱۷۸۰۶۵۰۷۰۴-۲
جلیلی: ۱۹۸ - ۱۹۹	تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی:
جم: ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۲۳۷	۲۱۶، ۱۵۸
جمال الدین (نظامی): ۱۷۶ ، ۲ ، ۲۰۱	تکش خوارزمشاه (علاء الدین): ۱۰۱۰۸۹۰۲۹
جمال الدین خلیل شروانی: ۲۱۵	۱۰۲
جمال الدین یوسف بن مؤید النکجوی: ۱۷۶	تمنا (عبد الرحیم کور که پوری دهری: ۱۳۷)
جمالی مهریجردی: ۱۰۸	تور برکک: ۴۷ ، ۵۶
جمشید: ۸۳ ، ۸۸ ، ۳۲۹	تیمور (امیر): ۲۰۰ ، ۲۰۰ ، ۴۴
جمشید بن فریدون: ۲۳۳	تتوفان: ۵۸
جن: ۳۴۰	
جنزی: ۶۲ - ۶۳	
جوینی: ۶۰	
جهان پهلوان (شمس الدین ابو جعفر محمد): ۲۵-	
۱۹۷ ، ۸۷ ، ۸۱ ، ۲۶	
جهان پهلوان نصره الدین مسعود بن اخستان	
شروانشاه (ملک): ۱۹ ، ۲۸ - ۲۹ ، ۱۱۲	
۲۰۰ ، ۱۱۸ ، ۱۱۵	
جیلان: ۵۸	

ث

تعالی (ابومنصور): ۱۹۸
تتایی (حسن): ۲۰۰

ج

جانلیق: ۲۳۷
جاحظ: ۱۹۸

جامی (نورالدین عبدالرحمن): ۲۳ ، ۹۳۰۷۴

ج

چایکین (ک.ای.) : ۳۰

چفناهی : ۱۵۰

چگل : ۳۳۹

چهارپاد : ۶

چیبال : ۱۶

چیینی : ۱۱۹ ، ۱۰۴

ح

حافظ کیلانی : ۱۳۷

حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹

حبشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱

حبیب بن مسلم : ۴۲ ، ۵۰

حز بن کیلانی (معهده علی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳

حسن (جلال الدین) : ۵۷

حسن (نظام الملك ابوعلی) : ۶۹

حسن بن قحطبه : ۵۶

حسنعلی جو نبودی (سید) : ۱۳۸

حسنعلی خراسی دجایی هروی (مولانا) : ۱۸۳

حسین : ۲۴۵

حسین (شاه سلطان) : ۵۵

حسین بایقرا (سلطان) : ۱۴۲

حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری

رغدی معروف باین بی بی (ناصرالدین) : ۲۰۶

حسین ثنائی : ۲۰۰

حسین دوست سنهلی (میر) : ۱۶۵

حسینعلی (میر) : ۱۳۹

حسین و اله هروی : ۱۳۷

حسینی شیرازی (حاج محمد حسین) : ۱۳۷

حشویان : ۲۴۵

حلوابی (صادق) : ۱۹۸

حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۴۶

۱۰۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲

حمزه : ۳۹

حمید بن جمال بخاری : ۱۳۸

حوا : ۲۵۱

حور : ۲۲۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۳ ، ۲۹۳

۳۵۱

حودان : ۲۳۸

حیدر : ۲۱۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸

حیرتی : ۱۰۹

خ

خاص بیک نصره الدین ارسلان ابا : ۳۰

خاقان : ۲۳۳ ، ۳۴۰

خاقان کبیر د . اخستان

خاقانیان : ۲۸ ، ۳۷

خاقانی شروانی : ۸ ، ۲۸ ، ۳۰ - ۳۱ ، ۳۳

۸۲ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۸۵ - ۱۸۷ ، ۱۸۸

۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳۴۹

خالد بن یزید بن مزید : ۳۷

خانیکوف : ۷۵ ، ۶۱

ختایی : ۳۱۴

ختنی : ۳۳۱

خرسانشاه : ۵۳

خرد : ۳۶ ، ۴۲ ، ۶۱

خردان : ۴۲ ، ۵۴ ، ۵۶

خزوها : ۵۸

خزوی : ۵۲

خسرو : ۹ ، ۹۰ ، ۲۳۷ ، ۳۵۰

خسرو اول نوشین روان : ۳۶

خسرو پرویز : ۷۹ ، ۱۴۸ ، ۱۹۷

خسرو دهلوی : ۷۴ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ -

۱۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۶۱ ، ۱۸۱ - ۱۸۴ ، ۱۸۲ -

۱۸۸ ، ۱۹۰ - ۱۹۱ ، ۱۹۷ - ۲۰۰

خصالی : ۱۹۸

خضر : ۱۷ ، ۲۴ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۵ ، ۲۲۲ -

۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰

خضری : ۱۹۸

خلیفه : ۱۹۹

خلیل : ۲۲۳ ، ۲۸۵ ، ۳۳۷

خایل خان (دکتر) : ۱۴۱

خلیل شیروانی (جمال الدین) : ۲۱۶

خواجه کرمانی : ۷۴ ، ۱۰۹ ، ۱۶۳ ، ۱۵۰

خوارزمشاهی : ۱۰۱

خوارزمشاهیان : ۲۵ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۵۵

خوژی : ۳۳۱

خوند میر : ۲۶ ، ۱۵۷

خیالی : ۱۹۹

خیام (امام عمر) : ۱۳۴ - ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۸۵

د

دارا : ۲۳۳

داراب : ۱۰۶

داراب (علامه محین) : ۱۴۳

دارا شکوه قادری : ۱۶۴

دارن (ب) : ۷۵

دارای سوم : ۱۰۶

داعی شیرازی (شاه) : ۱۳۶

داود : ۱۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۲

داود بن اسحق : ۲۸

داود بن محمود سلجوقی : ۳۰

داود بن منکوجک : ۱۶۱

داودیان : ۱۱۶

داوید بیک : ۵۵

درداوین (ولادیسیر) : ۱۴۴

ددی : ۱۰۳ - ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ - ۱۳۶

دقیقی : ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲

دلدل : ۲۳۵

دمربوس : ۴۷

دوایی (حکیم ابو الفتح) : ۱۳۶

دوخویه : ۵۶

دودا (هربرت) : ۱۴۲

دوزخی : ۲۷۴

دولتشاه سمرقندی : ۲۰ - ۲۱ ، ۶۵ ، ۱۰۷ -

۱۰۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ - ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ،

۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ،

۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۱۶

دونابوسکی (۱) : ۱۴۳

دهری (عبدالرحیم گورد کپوری) : ۱۳۷

دیسیم کرد : ۵۹

دیلییان : ۵۹

دیو : ۱۰۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ - ۲۴۹

ذ

ذوالفقار : ۲۳۵ ، ۲۴۸

ذوالفقار شروانی (سید) : ۳۰

ذوالقرنین : ۹۲

ر

راجی کرمانی : (بیانعلی) : ۱۱۰

راد : ۶۲

دامین : ۱۲۱ ، ۱۲۷

دایمی فوشنجی : ۱۰۹

رجایی هروی زمولانا حسنعلی خراسی : ۱۸۳

رحیم (ز) : ۱۴۴ - ۱۴۵

رخش : ۲۱۹

رستم : ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲

رستم بربهرام بربهرام نفتی : ۱۱۰

رضاقلی خان هدایت : ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۱۷

رضاقلی زاده (م) : ۱۴۴

رسول : ۴

رسول الله : ۲۴۲

رضوان : ۱۲ ، ۸۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹

رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵ - ۲۱۶

رفیلی (میکائیل) : ۱۴۴

رکن الدین ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن

ساجیان : ۴۳۰
 ساسانی : ۳۴۰ ، ۱۰۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵۵ ، ۱۴۹۰-۱۴۸۰
 ۱۹۹ ، ۱۹۷
 ساسانیان : ۳۵-۱۳۶ ، ۴۲-۷۹ ، ۱۰۷ ، ۱۲۱
 سالم : ۱۹۹
 سالم (محمّد بیک) : ۱۳۶
 سامان (آل) : ۱۸۱
 ساونگین : ۴۳
 سینای : ۶۰
 سیندیار : ۲
 سراج الدین علی خان آردو : ۱۳۸
 سراقه : ۵۹
 سروش اصفهانی (شش شمرا) : ۱۱۰
 سریانی : ۲۰۰ ، ۱۰۷
 سعدالدین : ۶۹ - ۷۰
 سعدالدین مظفر مستوفی : ۷۰
 سعدالله (ملا) : ۱۳۸
 سعدی شیرازی (مصلح الدین) : ۱۳۵ ، ۱۱۰ ، ۷۲
 ۱۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۴
 ۳۴۸-۳۵۸ ، ۳۴۹
 سعید بن عاصی : ۵۹
 سعیدزاده (م) : ۱۴۵
 سکندر : ۲۰۱ ، ۲۳۳
 سکندری : ۳۴۹
 سلاجقه : ۷۵
 سلجوق (آل) : ۱۲۲ ، ۱۲۷
 سلجوقی : ۲۵-۲۷ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۸-۳۹ ، ۷۴ ، ۱۰۲
 ۱۳۶
 سلجوقیان : ۲۵-۲۹ ، ۴۱ ، ۲۰۸ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۵-
 ۱۲۶ ، ۲۴۴
 ساجو قیان دوم : ۲۰۶
 سلجوقیه : ۱۶۰
 سلمان بن ربیع باهلی : ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۲
 سلمان ساوجی : ۷۹ ، ۱۵۹ ، ۱۹۴ ، ۲۵۰
 سلیم (محمّد قلی) : ۱۳۷

سلجوق : ۱۲۵
 رکن الدین سلیمان نشاء : ۷۴ - ۷۵
 رکن الدین ظفر بن ارسلان سلجوقی : ۸۰
 رکسی (ژر) : ۱۶۱
 روانی : ۴۷
 روح الامین : ۱۹۹
 رودکی : ۷۲ ، ۷۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵
 روسها : ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۱۳۹
 روسی : ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱-۱۳۹ ، ۱۴۰-۱۴۳
 ۱۴۴ ، ۱۷۰
 روسبان : ۳۸ ، ۵۳
 رومی : ۵۲ ، ۵۸ ، ۷۵ ، ۱۶۰
 رومیان : ۴۲
 رهایی مروزی : ۱۳۶
 ریکا (ژان) : ۱۴۲ ، ۲۱۴
 رینر (ه) : ۱۴۲
 رنیه : ۳

ز و ژ

زاهد : ۱۳۶
 زبوری : ۲۵۶
 زجاجی تبریزی : ۱۰۹
 زلالی خوانساری : ۱۳۶ ، ۱۹۷
 زلیخا : ۱۲۱ ، ۲۷۷ ، ۳۴۰
 زندخوان : ۸۴
 زندخوانی : ۲۵۶
 زندگانی : ۲۵۳
 زندگی : ۲۴۴ ، ۲۵۳
 زیاد (آل) : ۱۲۶
 زین العابدین تمیمی : ۱۶۹ (حاج)
 زوز توفان : ۵۸

حی

ساجی : ۴۳

شایق (مبداء): ۱۴۴	سلیمان: ۱۱۲۱۰۵-۱۰۴۱۰۲۰۸۹۰۷۵۰۱۶
حلی لسانی: ۱۵	۲۹۰-۲۸۸، ۲۸۰، ۲۷۲، ۲۶۵، ۲۵۳، ۲۳۷
شیرنگر (آ): ۱۴۰	۳۳۸، ۳۲۰، ۳۰۱، ۲۹۴
شیتز ناگل (لوی): ۱۳۹	سلیمان بن محمد بن ملک شاه: ۱۰۴
شدادی: ۴۳	سلیمان شاه (رکن الدین): ۷۴
شدادیان: ۴۶، ۴۳، ۴۱، ۳۹-۳۸	سلیمان شاه بن محمد: ۲۶
شروانشاه: ۲۸۶، ۱۹۸، ۹۵-۹۴، ۵۳، ۳۸، ۳۶	سمانی: ۶۲
شروانشاهان: ۳۷	سنان: ۱۹۹
شروانشاه علاء الدین غریبر: ۲۱۵	سنایی غزنوی: ۱۹۳، ۱۶۰، ۱۳۴، ۱۰۱، ۲۳
شروانشاه علی بن هبشم: ۳۸	سنجر سلجوقی: ۱۵۶، ۱۳۴-۱۳۳، ۲۹، ۲۷
شروانشاه محمد بن احمد اذدی: ۳۹-۳۸	۳۴۹، ۲۵۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۳، ۱۹۸
شروانشاه: ۹۴	سنجر کاشانی (محمد هاشم): ۱۳۷
شروینسکی (سرگی): ۱۴۴	سهل بن سباط: ۴۳، ۳۷
شریف ایرانی: ۱۹۸، ۱۷۹	سپیلی: ۱۹۹
شعله نیریزی (محمد جعفر): ۱۴۲، ۷۹	سیتی خاتون: ۱۵۶
شقایق اصلهانی: ۱۹۹، ۱۳۶	سید بن حسن معروف بابین حسن: ۱۳۸
شکله: ۵۹	سیف الدین بن حسام الدین هروی: ۲۱۵
شمس الدوله ابوالقوارس طغان شاه بن لاپ ارسلان:	سیف جام هروی: ۲۱۵
۲۹	سیف حسام هروی: ۲۱۵
شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان: ۲۵	سیلی هروی: ۱۰۹
۱۵۲، ۸۸، ۸۶	سیمرخ: ۳۵۲
شمس الدین ایلدگز: ۲۵	شعی
شمس الدین صاحب دیوان جویی: ۷۰	شاپور: ۱۹۸
شمس الدین فقیر: ۱۹۴	شاپور اول ساسانی: ۱۲۲
شمس الدین لاغری: ۶	شاپور سراسرک: ۱۲۱
شمس الدین محمد: ۸۶	شارما (ف.ب): ۱۴۰
شمس الدین هادون: ۷۰	شاکینبان (ماریت): ۱۴۴
شودوی: ۲۰۸	شاکینبان (مریم): ۱۴۴
شهای (دکتر علی اکبر): ۱۴۵	شامی: ۶۴
شهای ترشیزی: ۱۹۸	شانی تگو: ۱۳۶
شهیدی: ۱۰۹	شاور بن فضل بن محمد بن شداد (ابوالاسود): ۴۳
شیاطین: ۲۵۸، ۲۴۵	شاه داعی شیرازی: ۱۳۶
شیت: ۲۵۲	شاهدی: ۱۹۹
شیخی کرمانی: ۱۹۸، ۷۹	شاهسون: ۶۰
	شاه قزل: ۳۴۴
	شاه محمد بن مبارک قزوینی (حکیم): ۲۱۱، ۱۵۶
	۲۱۷
	شاه نجف: ۲۳۴

طاهر وحید قزوینی : ۱۳۷
طبری : ۵۸ - ۵۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴
طغانشاه بن البارسلان (شس الدوله ابوالفوارس) :
۲۹
طغانشاه بن سلق : ۲۹
طغانشاه بن مؤبدای به (عضد الدوله ابوبکر) : ۲۹
طغرل : ۲۵۰
طغرل یك سلجوقی (سلطان) : ۶۴
طغرل بن ارسلان سلجوقی (رکن الدین) : ۲۶۶-۲۷
۶۴-۸۰-۸۱-۱۵۲-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۴-۱۶۶
۱۷۱-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۸-۱۹۵-۱۹۶
طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
طغرل یك بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین
ابوطالب) : ۱۲۵
طغرل سوم : ۸۰-۸۱-۱۰۲-۱۵۷
طوبی : ۲۳۳-۲۳۷-۲۴۸
طوسی : ۱۱۶-۱۸۶
طهماسب (شاه) : ۱۰۹-۱۹۰

ظ

ظهردی ترشیزی : ۱۶۷
ظہیر الدین فارابی : ۳۰-۸۲-۱۵۹-۱۸۱-۱۸۷
۲۱۳-۲۵۵

ح

عادیان : ۲۴۷
عارف ادیبلی : ۱۹۸
عارفی : ۱۴۲
عاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
عالی : ۲۰۰
عباس (شاه) : ۴۸-۳۹-۶۶
عباس شاه : ۱۶۳
عباسقلی آقانورس قدسی : ۱۶۹-۲۱۷
عباسقلی یك نورس قدسی : ۱۶۹-۲۱۷
عباس میرزا نایب السلطنه : ۴۸-۲۰۵
عباسی : ۲۴۴
عباسیان : ۴۳
عبدالعلیم عاصم (ابوالعاصم) : ۱۳۷
عبدالعزیز (مولوی غلام عیسی) : ۲۳

شیدا (ملا) : ۱۳۷-۱۹۷
شیرازیان : ۲۰۷
شیرگیر احمدبلی : ۳۰
شیروانشاه : ۱۴۸
شیرین : ۱۱۱-۷۹-۸۴-۱۲۱
شیرین مسیحی : ۱۹۷
شیطان : ۲۱۹
شبه اسمیه : ۱۶۹

ص

صاحب رمان : ۱۶۳
صادق تفرشی : ۱۳۷
صادق حلوائی : ۱۹۸
صادق نامی استهبانی : ۲۹-۱۳۷
صاعد : ۱۹۹
صالح : ۱۹۹-۲۵۲
صبا : ۱۹۹

صبای کاشانی (فتحعلی خان ملک الشعراء) : ۱۱۰
صبحی (یرم یك) : ۱۳۷
صرفی : ۱۹۹
صلوی : ۲۱۲
صلویه : ۶۰

صلی الدین (امیرعبید) : ۷۰
صقلایی : ۵۲
صوفی (ملا محمد) : ۱۹۲
صوقیان : ۲۷۲
صوفیه : ۲۰-۱۵۳-۱۸۰

ض

ضمیری : ۹۳-۱۹۹
ضیفم (حافظ اکرام احمد رامپوری) : ۱۸۹

ط

طاماز : ۴۴
طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰

- عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۱۳۶، ۷۴، ۲۳ :
 عبدالرحیم گود کهبوری تنادهری : ۱۳۷
 عبدالرزاق مفتون دنبلی : ۱۱۰ :
 عبدالرشید پاکوبی : ۱۸۶ :
 عبدالرؤف وحید (معد) : ۱۳۷
 عبداقین هشام : ۳۸
 عبدالملك : ۵۶، ۴۲
 عبدالملك بن هشام : ۳۸
 عبدالنیم معد حسنین (دكتور) : ۱۴۵ :
 عبدالواحد بن عبدالرحیم حافظ قنوجی : ۲۱۶
 عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
 عبیدی : ۲۰۰
 عبیدی گنابدی : ۱۳۶
 عتابی تکلوی : ۱۹۸-۱۹۷
 عثمان (مظفرالدین قزل ارسلان) : ۲۵
 عثمان بن عفان : ۲۲۹، ۵۶، ۵۰، ۴۲، ۴۰، ۳۵ :
 عثمان مختاری غزنوی : ۱۰۸
 عجم : ۲۰۶، ۱۸۲-۱۸۱، ۱۶۲-۱۶۱، ۸۲ :
 عجمان : ۵۰ :
 عراقی (برده) : ۳۵۰ :
 عراقی (نصرالدین) : ۲۸۵، ۲۱۵ :
 عرب : ۲۰۶، ۱۹۸، ۱۸۲، ۱۳۵، ۱۲۱، ۹۳، ۸۲ :
 عربی : ۲۰۰، ۱۸۷، ۱۶۷، ۵۸، ۳۶-۳۵ :
 عرفی شبرازی : ۱۹۸-۱۹۷، ۱۹۴، ۱۳۶ :
 عزالدین (ملك) : ۲۹، ۱۴ :
 عزالدین بن جهان بهلوان نصره الدین مسعود : ۱۱۶
 عزالدین مسعود اول : ۱۴۸ :
 عزرائیل : ۲۴۹
 هزی : ۲۵۱
 هجندی : ۱۸۵، ۱۳۲ :
 هصار تبریزی (معد) : ۷۹
 هصامی : ۱۰۹
 عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدی ای ابه :
 ۲۹
 عضدالدوله دیلمی : ۱۰۷
 عطاریشاپوری (فرید الدین) : ۱۲۲، ۷۹، ۲۳ :
 ۲۰۳، ۱۲۶
 عطایی : ۲۰۰ :
 علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۱۰۲-۱۰۱، ۲۹ :
 علاءالدین فریرز (شروانشاه) : ۲۱۵ :
 علاءالدین کرب ارسلان آق سقزی : ۱۰۲، ۲۹ :
 ۱۵۲، ۱۰۵-۱۰۴
 علاءالدین کربا ارسلان : ۳۰ :
 علاءالدین معد فایز : ۱۳۷
 علی : ۳۴۹ :
 علی (آل) : ۳۴۹ :
 علی احمد (مولوی آغا علی) : ۱۷۵، ۱۳۷، ۷۴ :
 ۲۱۷
 علی احمدنشانی : ۱۳۶ :
 علی افندی حلی داغستانی : ۱۳۰ :
 علی بن صدقه : ۳۷ :
 علی بن هشیم (شروانشاه) : ۳۸ :
 علی خان آرزو (سراج الدین) : ۱۳۸ :
 علی زاده (ع - ع) : ۱۴۵ :
 علیشیر نوابی (میر) : ۱۵۶، ۱۵۰ :
 علی عظیم آبادی : ۱۳۸ :
 علیف (کک) : ۲۰۸ :
 علیقلی خان واله داغستانی : ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۶ :
 علیقلی کمره ای (شیخ) : ۱۵۸ : ۲۱۶ :
 عمادالدین کاتب اصفهانی : ۴۶-۴۷ :
 عمادخوی : ۱۱۸ :
 عمادفقیه : ۱۴۲ :
 عمانی : ۳۰، ۴، ۲۵۵ :
 عمر : ۲۲۹، ۲۲۳، ۴۲ :
 عمر (خواجه) : ۴ :
 عمر خیام (امام) : ۱۸۵، ۱۳۹، ۱۳۵-۱۳۴ :
 عمق : ۱۳۲ :
 عیدالملك ابونصر بن معد کندری : ۱۲۵ :
 عنصری : ۱۸۵، ۱۵۲، ۱۰۸ :

نضرالدین ابوالهبتا منوچهر بن فریرز بن فریدون	میان : ۴۷۹
ابن فریرز شروانشاه : ۲۸	میسوی : ۲۴۰
نضرالدین اسعد استرابادی کرگانی : ۱۲۲۹۷-۱۲۲۹۷	جسی : ۲۵۱۰، ۲۲۵۰، ۲۲۰۰، ۲۱۸۰، ۸۵۰، ۹۱۴
۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۵	۳۴۳، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۵۶
نضرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجک :	جسی بن محمد بن ایی الغاله : ۳۷
۲۷	صوفی : ۱۰۹
نضرالدین بهرامشاه منکوجک : ۱۰	غ
نضرالدین عراقی : ۲۸۵، ۲۱۵	خاقان (محمد تقی) : ۱۳۷
نضرالدین محمد : ۷۰	غالب دهلوی (اسد الله خان) : ۱۳۷
نضرالدی گیلانی (سید محمد تقی) : ۱۵	غز : ۴۴
نضر کرگانی : ۱۲۶	غزالی مشهدی : ۱۳۶
نضری کرگانی : ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۱۴	غز نویان : ۱۲۶، ۷۴
۱۸۸، ۱۸۴	غضایری دازی : ۱۳۲
فدایی (محمود بیگ) : ۱۳۷	غلامسرود لاهوری (مفتی) : ۱۷۳
فرانسوی : ۲۰۳، ۱۴۱	غلامعلی آزاد بلگرامی (میر) : ۱۶۵، ۱۱۰، ۷۱
فرای (ن) : ۴۴	۱۸۳
فرج زنجانی (اخی) : ۲۱-۲۰، ۱۷۲-۱۶۹	غلامجسی عبدالعزیز (مولوی) : ۲۳
۱۷۶	غول : ۲۱۸
فرخ دیحانی (شیخ اخی) : ۱۶۴، ۱۴۷	غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه : ۱۲۶
فرخ زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۲۱-۱۵۵	غیاث الدین مسعود بن محمود : ۲۶
فرخی : ۱۹۴، ۱۸۵	غیاث سبزوادی : ۱۳۷
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۱۰۴-۱۰۳، ۳۶	ف
۱۰۷-۱۰۸، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸	فارسی : ۷۰-۶۹، ۶۲، ۳۶-۳۵، ۲۹، ۱۵، ۴، ۱
۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷	۱۲۸، ۱۲۶، ۱۰۸-۱۰۷، ۱۰۰، ۷۸، ۷۴، ۷۲
فرشته : ۲۴۵	۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۳۵-۱۳۸، ۱۴۰
فرعوتیان : ۲۱۸	۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۲
فریرز (علاء الدین شروانشاه) : ۲۱۵	فانی (محسن) : ۱۹۸
فرهاد : ۱۲۱، ۷۹	فایز (علاء الدین محمد) : ۱۳۷
فریدالدین عطار نیشابوری : ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۰	فایضی : ۱۹۹
۳۰۳	فتحعلی خان ملک الشعراء صباي کاشانی : ۱۱۰
فریدون : ۹۲	فتحعلی شاه : ۱۱۰، ۶۶
فضیعی هروی : ۱۳۷	نضرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی (شیخ) :
فضولی بغدادی : ۱۹۳، ۱۴۸، ۱۹۹	۲۸۵، ۲۱۵
فغانی : ۲۰۰	

فرفور: ۳۴۰،۳۱۹،۲۳۶،۸۰،۱۶ :
 فقیر (شمس الدین): ۱۹۴ :
 فلک الدین احمدیلی : ۳۰ :
 فلکی شروانی : ۱۸۵،۱۳۶،۳۴،۳۰ :
 فوقی: ۱۹۸ :
 فیضی (ابوالفیض) : ۲۰۰،۱۳۶ :
 فیضی فیاضی : ۱۸۸ :
 فیلقوس : ۱۰۵ :
 فیلیپ : ۱۰۵ :
 فزونی (معد): ۵۷ :
 قسطنطین: ۵۰ :
 قطب الدین معد : ۷۰ :
 نظران اردوی : ۱۳۶،۱۰۸،۵۹ :
 قطنی : ۶۴ :
 قاج ارسلان سلجوقی : ۱۶۱ :
 قماری (عود): ۹۲ :
 قوامی رازی : ۴ :
 قوامی گنجوی : ۱۳۶،۳۱-۳۰،۳ :
 قوامی مطرزی گنجوی: ۳-۴،۱۴۶،۱۵۴،۱۶۴ :
 ۱۹۶،۱۷۶،۱۷۴ :
 قهرمان قاتل : ۱۰۶ :
 قیس العامری: ۱۴۸ :
 قیس بن ملح بن مزاحم : ۱۹۸ :
 قیس بنی عامر : ۹۳ :
 قیصر : ۳۴۰،۲۹۸،۲۵۰،۲۳۳ :

ق

کاتبی ترشیزی (معد): ۱۵۰،۱۳۶ :
 کاشف : ۱۹۹ :
 کالستنس : ۲۰۰ :
 کالو (ژ): ۱۴۹ :
 کاوس کی : ۱۱۶ :
 کاهی (قاسم): ۱۳۶ :
 کبیر الدین احمد : ۲۳ :
 کرب ارسلان آق ستقری (علا الدین): ۲۹ :
 ۱۹۹،۱۰۵-۱۰۴،۱۰۲ :
 کرپا ارسلان : ۳۰-۲۹ :
 کرد : ۳۹-۳۸،۳ :
 کردان : ۵۶ :
 کسای : ۷۲ :
 کسروی : ۵۹ :
 کسری : ۲۵۰،۲۳۶،۲۳۳ :
 کلک گوهزاد: ۱۰۸ :

ق

قاجاد : ۴۸ :
 قارون : ۳۴۰،۸۴ :
 قاسم اسیری : ۱۹۷ :
 قاسم کاهی : ۱۳۶ :
 قاسمی گونا بادی : ۱۹۹-۱۹۸، ۱۳۶، ۱۰۹ :
 قاضی سنجانی : ۱۳۶ :
 القایم بامر الله عباسی : ۱۶۰ :
 قباد : ۲۹۸،۳۹ :
 قتلخ اینانج : ۸۰ :
 قدرت (محمده قدرت الله گوباموی): ۱۷۱ :
 قدری : ۱۱۰ :
 قدسی مشهدی (حاج محمد جان) : ۱۶۹،۱۳۷ :
 قراستقر : ۴۷-۴۶ :
 قراوقوئلو : ۶۰ :
 قران حبشی : ۱۰۶ :
 قزل (شاه) : ۳۴۴ :
 قزل (شه) : ۳۳۹ :
 قزل ارسلان عثمان (مظفر الدین): ۲۰-۱۹،۹-۸ :
 ۲۵-۲۰، ۹۳-۹۱، ۸۸-۸۶، ۸۳-۸۲، ۸۰، ۳۳، ۲۶ :
 ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۲-۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۳۰ :
 ۲۶۲، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۸ :
 ۳۴۴، ۳۳۹ :
 فزونی : ۶۳-۶۲، ۶۰، ۵۸ :

ل

- لات : ۳۰۴، ۲۵۱ :
 لائین : ۱۳۹ :
 لاغری (شس الدین) : ۶ :
 لا کون دوو یلموون (آ) : ۱۴۱ :
 لامی : ۲۰۰، ۱۹۸ :
 لایق (میر محمد مراد) : ۱۳۷ :
 لبدو (ب) : ۱۴۴ :
 لشکری بن مردی : ۵۹ :
 لطفعلی ییک آذر ییکدلی (حاج) : ۱۶۷، ۲۰۷ :
 ۲۱۶ :
 لیزان شاه : ۵۳ :
 لیس (کاپیتن و بلیام ناسو) : ۱۲۷، ۲۳ :
 لیلی : ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۷۱، ۲۵۱، ۹۶، ۹۳، ۱۲ :
 ۳۴۸، ۳۱۴، ۳۰۸ :
 لیلی الجنون : ۱۹۷ :
 لیلی بنت سعد : ۱۹۸ :
 لیلی صرانی : ۳۰۴ :
 لینسکرو (کونستانتین) : ۱۴۴ :
 لئونس : ۵۹ :

م

- ماد : ۵۹ :
 ماذح هروی : ۱۰۹ :
 مارکوارت : ۵۸ :
 مارکولیوت : ۵۹ :
 مانی : ۲۵۱، ۲۳۸ :
 ماه ملک خاتون : ۱۵۶ :
 متابی : ۱۸۹ :
 مثالی : ۱۹۹ :
 مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی :
 ۷۰-۶۹ :
 مجنون : ۲۵۱، ۱۹۹-۱۹۸، ۱۴۸، ۹۹، ۹۶، ۹۳ :
 ۳۴۲، ۳۱۴، ۳۰۸، ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۷۱ :
 مجنون چپ نویس : ۱۹۹ :

کلرک (ه) : ۱۵۰ :

کلیم : ۳۴۶ :

کلیم الله : ۲۹۴ :

کماشع بن یافث بن نوح : ۵۸ :

کمال اسمعیل : ۲۲۸، ۱۹۴ :

کمال اصفهانی : ۱۹۵ :

کمال سیرمی (ابوطالب) : ۲۵ :

کنجی : ۶۴ :

گنستانن پور فیروز نت : ۵۱-۵۰ :

کنمانی : ۳۰۴ :

کواذ اول : ۵۵ :

کوثری : ۱۹۸ :

کیان : ۲۰۶، ۱۹۶ :

کیانی : ۱۰۶ :

کیخایوز (آ) : ۱۴۴ :

کیخسرو : ۹۴ :

کیخسرو بن کیکاوود (غیاث الدین) : ۷۴ :

کیروو : ۴۵ :

کیکاوود : ۳۵۰، ۱۳۰، ۱۰۶، ۹۵-۹۴، ۸۸ :

کیکاوودی : ۲۵۶ :

ک

- کبر : ۲۸۵، ۲۱۸ :
 کرجی : ۱۲۹، ۱۲۶-۱۲۵، ۵۹، ۴۷، ۴۱ :
 کرجیان : ۴۷ :
 کقام : ۵۰ :
 کلوبا (آندره) : ۱۴۳ :
 کنجوی : ۶۲ :
 کنجوی (شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸-۱۷۹ :
 ۲۰۰ :
 کنجویان : ۴۵ :
 گورخانی : ۲۵۶ :
 گولستو (و) : ۱۴۴۰ :
 کپلها : ۶۲، ۵۹ :

محمد جان قدسی، شهدی (حاج) : ۱۳۷، ۱۶۹
 محمد جعفر شعله نیری : ۷۹
 محمد جهان پهلوان (شسالدین ابوجعفر) : ۲۵-
 ۸۱، ۸۲، ۸۸
 محمد حسن دهلوی : ۱۳۶
 محمد حسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
 محمد حسین حسینی شیرازی (حاج) : ۱۳۷
 محمد خان ثانی باکوئی (میرزا) : ۱۶۹
 محمد راضی (قاضی) : ۱۹۰
 محمد رفیع خان باذل : ۱۱۰
 محمد شاه : ۲۰۵
 محمد شریف : ۱۳۷
 محمد شوشتری (آقا) : ۱۴۰
 محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی :
 ۲۰۵
 محمد صادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
 محمد صادق نامی اصفهانی : ۷۹
 محمد صدیق حسن خان (سید) : ۱۹۵، ۲۱۷
 محمد صوفی (ملا) : ۱۹۲
 محمد عارف افای : ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۵۵
 محمد عبدالرؤف وحید : ۱۳۷
 محمد عصار تبریزی : ۷۹
 محمد علی تبریزی مدرس : ۲۰۱، ۲۱۷
 محمد علی حزین گیلانی : ۱۳۷، ۱۹۲
 محمد علی ناصح : ۵۵
 محمد عوفی : ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۴
 محمد فایز (علاءالدین) : ۱۳۷
 محمد قدرت الله خان کوباموی قدرت : ۱۷۱، ۲۱۷
 محمد قزوینی : ۵۷
 محمد قلی سلیم : ۱۳۷
 محمد کاتبی ترشیزی : ۱۳۶
 محمد کرک (سلطان) : ۱۰۹
 محمد کهلوی (مولوی) : ۱۳۸
 محمد مراد لایق (میر) : ۱۳۷
 محمد مصدوم خان نامی (میر) : ۱۳۶
 محمد نصر (نصیرالدین صاحب) : ۱۳۸
 محمد نظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
 محمد نظامی : ۱۳، ۶۸، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۴۶

مجنوس : ۱۰۳
 مجیرالدین بیلقانی : ۱۳۶، ۸۲، ۳۴، ۳۰
 محسن فانی : ۱۹۸
 محمد : ۲-۱۳۳، ۶۹، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۲۰۲
 (محمد نصرالدین) : ۷۰
 محمد قطب الدین : ۷۰
 (محمد ملک) : ۲
 محمد آخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
 محمد آل عثمان : ۱۰۹
 محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
 محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
 محمد باقر داماد اشراق (میرزا) : ۱۳۷
 محمد باقر نائینی : ۱۳۷
 محمد بن احمد ازدی (شروانشاه) : ۳۸-۳۹
 محمد بن اخستان : ۲۸
 محمد بن اخستان شاه : ۹۴
 محمد بن ایلدگز : ۱۴۷، ۸۲
 محمد بن حسن بن علی بن موسی طوس (ابوطاهر) :
 ۱۰۶-۱۰۷
 محمد بن خالد : ۳۷
 محمد بن شاد روادی : ۳۸
 محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی (تقی) :
 (الدین) : ۱۵۸
 محمد بن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر
 خزانه : ۲۰۵
 محمد بن کرک ارسلان : ۳۰
 محمد بن محمود سلجوقی : ۱۲۶، ۱۲۲، ۲۶
 محمد بن ملکشاه (غیاث الدین ابوشجاع) : ۴۶،
 ۱۵۶، ۱۲۶
 محمد بن یزید : ۳۸
 محمد بیگ سالم : ۱۳۶
 محمد تقی التستری : ۱۵۸
 محمد تقی شوشتری : ۱۵۸
 محمد تقی غافل : ۱۳۷
 محمد تقی فخر دامن گیلانی (سید) : ۱۵

- محد هاشم سنجرکاشانی : ۱۳۷
 محدی : ۱۳ ، ۶۸
 محدود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی : ۱۵۵۰۲۵۰-
 ۱۷۰۰۱۵۶
 محدود بیک فدایی : ۱۳۷
 محدود سلجوقی (سلطان) : ۱۷۰
 محدود غزنوی : ۱۰۳۰۹۱۰۸۲۰۲۱-۱۱۲۰۱۰۴
 ۲۸۶۰۲۶۹۰۲۰۶۰۱۱۶
 محدودی : ۶۹۰۱۳
 محدودیان : ۱۱۶
 محبی الدین لاری : ۱۳۶
 مختاری غزنوی (شاهان) : ۱۰۸
 مذهب تبریزی : ۲۱۶
 مرزبان بن محمد بن مسافر : ۴۳۰۳۸
 مروان بن محمد : ۵۹ ، ۴۲
 مریم : ۳۴۷۰۱۸
 مریسی : ۱۴
 مسعود اول (عزالدين) : ۱۴۸
 مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان بهلولان نصره
 الدين) : ۱۱۸۰۱۱۶-۱۱۵۰۱۱۲۰۲۹-۲۸۰۱۴
 مسعود بن محمود (غیاث الدین) : ۲۶
 مسودی : ۵۹۰۳۷
 مسکویه (ابوعلی) : ۱۹۸
 مسلمة بن عبدالملك : ۴۲
 مسیح : ۳۵۵۰۱۹۵۰۴۲
 مسیحا : ۲۴۷۰۳۰۶۰۱۱۸
 مسیح مریم : ۲۳۷
 مسیحی : ۱۳۶
 مشرقی : ۱۹۸
 مصریان : ۲۴۸۰۱۱۷
 مصطفی : ۲۴۷
 مظفر (عبد ابوالفتح) : ۱۲۷۰۱۲۵۰
 مظفر گونا بادی : ۱۹۸
 مظفر مستوفی (سعد الدین) : ۷۰
- مماویه : ۴۲
 متصم : ۳۷
 مصوم علی شاه شیرازی (حاج نایب الصدر) : ۱۹۵۰
 ۲۱۷
 مبین الدین ملکشاه بن محمود : ۲۶
 مفان : ۸۳-۴۰۰۲۸۵۰۸۴
 مفانی : ۲۵۶
 مفول : ۳۶-۱۱۳۹۰۴۱۰۴۸-۵۷۰۵۸-۶۹۱-۶۹۰
 ۷۰
 مفولان : ۴۴-۴۷-۴۸-۶۰
 منبا : ۵۸
 مفتون دنلی (عبدالرزاق) : ۱۱۰
 مقدسی : ۶۱۰۵۶۰۳۵
 مقدونی : ۱۰۶
 مقربی (مصطفی) : ۱۲۷
 مکتبی شیرازی : ۱۳۶۰۹۳-۱۹۹۰۲۰۳
 ملجم (یور) : ۲۳۷
 ملک الموت : ۳۵۵
 ملکشاه : ۴۶-۱۵۶
 ملکشاه بن محمود (مبین الدین) : ۲۶
 ملکشاه : ۱۱۶
 ملک قس : ۱۳۶-۱۹۷
 منجیک ترمذی : ۱۳۲
 منصور خلیفه : ۵۶
 منکوجک (فخر الدین بهرامشاه) : ۱۰
 منکوجک غازی (امیر) : ۲۷-۲۸-۱۶۰-
 ۱۶۱
 منکوجکه : ۱۶۰
 منوچهر بن فریردین فریلدون بن فریردین شروانشاه
 (فخر الدین ابوالهیجا) : ۲۸-۹۴
 موجی : ۱۹۹
 موسی کالاسکا تواجی : ۴۵-۵۶
 موسی : ۸۵-۲۱۸۰۲۲۳۰۲۲۲۰۲۵۲-۳۳۷
 موسی کلیم : ۳۴۶

نجانی : ۱۹۹	موانها : ۶۲
نجانی گیلانی : ۱۳۷	موفر (مجید) : ۲۱۴
نعبوانی (حاج حسین آقا) : ۱۷۱	مولانا : ۱۹۰
نرسی : ۳۷	مولوی دوم : ۱۸۷
نشانی (علی احمد) : ۱۳۶	مؤنه خاتون : ۲۵
نصارا : ۱۶۹	موتایت : ۶۰
نصاری : ۲۸۵، ۳۷-۳۶	مهدی : ۲۴۲، ۱۰۲، ۸۳
نصرة الدين ابو بكر بن محمد : ۸۷، ۴۴	مهدی (شاعر) : ۱۹۹
نصرة الدين ابو بكر بن محمد بن محمود بن ملک شاه :	مهران : ۴۳
۲۳۳	مهرگان : ۳۷-۳۶
نصرة الدين ابو بكر پیشکین : ۹۲، ۲۵	مهنش دیر : ۱۳۳
۱۴۸	مهنش گنجوی : ۱۳۴-۱۳۳
نصرة الدين ارسلان ابا : ۳۰	میر حاج : ۱۹۹
نصرة الدين محمود بن اخستان شروانشاه (جهان	میکائیل : ۲۴۹
پهلوان) : ۱۱۶-۱۱۵، ۱۱۲، ۲۹-۲۸، ۱۵-۱۴	مینوچهر پادشاه شیروان (خاقان کبیر) : ۱۷۵
۲۳۳، ۲۰۰، ۱۱۸	مینوسکی (و) : ۱۲۷، ۷۵، ۵۴
نصیبی : ۱۹۹	مینوی (مجنبی) : ۱۲۷
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ۱۳۸	
نظام استرآبادی : ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۸	ن
نظام (نظام الملك) : ۱۱۶	نادرشاه : ۵۷، ۴۸
نظام (نظامی) : ۲۹۶، ۲۵۹	ناساولیس (و) : ۱۲۷، ۲۳
نظام الدین (شیخ) : ۱۷۳	ناصر (محمد علی) : ۵۵
نظام الدین (نظامی) : ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۵۴، ۴۰، ۲	ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان
۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۹۵	جعفری رغندی معروف بابن بی بی : ۲۰۶
۲۰۱، ۱۹۶	ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف بابن البیسی :
نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف : ۱۴۶	۲۰۷
نظام الدین ابو محمد جمال الدین یوسف بن مؤید -	ناصر خسرو : ۱۳۵
الکنجوی الاویسی : ۱۳۱	ناصر هندو : ۱۹۹
نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن الدؤید-	ناظم تبریزی (محمد صادق) : ۲۱۶، ۱۶۴
المطرزی : ۱۷۴	نامی : ۱۹۹-۱۹۷
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ۱۵۸	نامی (میر محمد معصوم خان) : ۱۳۶
نظام الدین وزیر : ۱۱۶	نامی اصفهانی (میرزا محمد صادق) : ۱۳۷، ۷۹
نظام الملك ابو علی حسن طوسی : ۷۰-۶۹	نایب الصمد معصوم علی شاه شیرازی (حاج) : ۱۹۵
نظام گنجبه : ۲۹۶	۲۱۷

والهی قس : ۱۳۷	نظامی اثیری نیشابوری : ۷۱-۷۰
وحشی بافقی : ۱۹۸-۱۹۷۱۴۲۱۳۶۷۹	نظامی عروضی سرفرندی : ۱۵۶ ، ۱۲۷، ۷۰
وحید (محمد عبدالرؤف) : ۱۳۷	۱۷۰، ۱۶۸
وحید دستگردی : ۱۳۲ ، ۱۳۰ ، ۱۵۰، ۱۲۳، ۱	نظامی گنجوی : ۱-۶۴-۱۹۰۱۷-۲۴-۲۴-۲۴
۲۱۷-۲۱۶، ۲۱۲، ۱۳۳	۹۱۸۹-۸۸۸۶۸۳-۶۴۶۲۴۹۰۴۷۴۵۰-۴۴
وحید قزوینی (طاهر) : ۱۳۷	- ۱۱۰ ، ۱۰۸-۱۰۴۱۰۲-۹۹۰۹۶-۹۵۰۹۳
وراز نردات : ۴۳	، ۱۵۲ - ۱۲۵، ۱۲۲-۱۲۰، ۱۱۸-۱۱۵، ۱۱۲
وراز نیرداد : ۳۷	۱۵۴ - ۱۷۸، ۱۷۶-۱۷۴، ۱۷۲-۱۶۷، ۱۶۵-۱۵۴
وصال شیرازی : ۱۳۷، ۷۹	، ۲۱۲-۲۱۱، ۲۰۸-۱۹۸، ۱۹۶-۱۹۵، ۱۹۱
ولید بن عقبه : ۵۹	، ۲۳۱، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۱، ۲۱۷-۲۱۶، ۲۱۴
وردغون (صد) : ۱۴۴	، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۴ - ۲۳۳
دهسواران روانی : ۵۹	- ۲۸۶، ۲۸۴-۲۶۵، ۲۶۳-۲۶۰، ۲۵۸-۲۵۷
ویس : ۲۰۲، ۱۲۷، ۱۲۱، ۳	۲۹۲ ، ۲۹۴، ۳۱۲-۳۱۴-۳۴۵
ویس القرن : ۱۶۲	نظامی مطرزی : ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۵۴، ۷۰، ۳
ویس بن یوسف بن ذکی بن مؤید : ۲۰۱	نظامی منیری سرفرندی : ۷۱ - ۷۰
ویلسن (س.ا) : ۱۴۰	نفع صور : ۱۱۷
ه	سرود : ۲۸۵
هاتفی جامی : ۱۴۱ ، ۱۳۶ ، ۱۰۹، ۹۳، ۷۹	نوابی (امیر علی شیر) : ۲۰۰-۱۹۸، ۱۵۶، ۱۵۰
۲۰۰-۱۹۸، ۱۸۴، ۱۵۰، ۱۴۲	۲۰۳
هاروت : ۱۱۴، ۱۶	نوح : ۳۴۰، ۲۵۲، ۱۸۲
هارون : ۲۵۲	نورالدین عبدالرحمن جامی : ۱۳۶، ۷۴، ۲۳
هارون (شمس الدین) : ۷۰	نورس : ۱۶۹
هارون الرشید : ۳۷	نوروز : ۲۶۴، ۹۰، ۴
هاشمی : ۲۴۹	نوشیروان : ۲۴۵
هاشمی بغاری : ۱۳۷	نوشین روان : ۲۰۷
هاشمی کرمانی : ۱۹۷، ۱۸۵، ۱۳۶	لوحی خوشحالی : ۱۳۶
هاوتسا : ۱۴۰	نوییدی شیرازی : ۱۳۶
هضامنشی : ۱۰۶	نیکی اصفهانی : ۱۳۶
هدایت : ۱۹۹	و
هشام : ۴۲	وار دروپ (البور) : ۱۲۶
هکاته : ۵۸	واقف خلغالی (ملا) : ۱۹۰
هلال بن الحسن : ۳۹	واله داهستانی : ۱۸۶، ۱۸۲ ، ۱۷۶
هلالی جنتائی : ۱۹۹، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۰۱، ۹۳	واله هروی (حسین) : ۱۳۷

هزندی: ۲۱۵۰۱۴۰	یزدجرد: ۲۴۵
هلتندورف: ۴۹	یزید بن مزید بن زیاد شیبانی: ۳۷
هندو: ۲۲۲-۳۲۱۰۳۱۸۰۲۶۳۰۲۴۳۰۱۴	یزیدیان: ۳۷
هندوی: ۱۸۷	یعقوب: ۲۹۸، ۲۷۷، ۲۷۱
هندی: ۱۶۶، ۱۵	یعقوب کنعانی: ۲۶۲
هوشبان: ۵۸	یعقوبی: ۵۹، ۴۶
هوتسا: ۲۱۵، ۵۹	بلیزابت پتروونا: ۶۶، ۴۸، ۴۵
هوداس: ۵۴	یسانی: ۲۵۷، ۲۵۰، ۲۰۴، ۱۵۹
هوشک: ۱۰۶	ب. بن الدوله بهرامشاه بن مسعود: ۲۷
هوفمان (ا. آ.): ۱۴۹	یوسف: ۲۳۸، ۱۸۲، ۱۲۲-۱۲۱، ۱۱۷، ۹۴
هولاکو: ۱۰۹	۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۸
هینم بن خالد: ۳۷	۳۴۰، ۳۳۶، ۳۲۳
هینم بن محمد: ۳۸	یوسف بن ذکی بن مؤید: ۳
	یوسف بن مؤید (ابو محمد): ۲۰۱، ۱۶۴
	یوسف کنعانی: ۳۳۶، ۲۷۸
	یوسفی: ۲۲۰
	یوشع: ۲۵۲
	یونانی: ۴-۱۳، ۴۲-۵۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۰
	یونانیان: ۴۱
	یونس: ۲۵۲-۲۵۱
	یهود: ۲۸۵
ی	
یافوت حموی: ۵۸، ۵۶، ۵۰، ۴۶، ۴۱، ۳۹، ۳۵	
۶۵، ۵۹	
یحیی: ۲۵۱	
یحیی بن محمد المرووف ب. ابن البیسی (ناصرالدین):	
۲۰۷	
یحیی کاشانی: ۱۳۷	

فهرست نام‌های جاها

آلمان : ۱۴۳۱۶۱۰۱۳۹۰۵۸	آ
آلمانک : ۳۱۰۳۴	آب
۱	آب حیات : ۳۴۹۱۳۴۱۰۲۳۴۱۰۵۰۹۲
ابغاز : ۹۱۰۷۶-۷۵۰۴۴	آب حیوان : ۳۰۲۰۲۸۰۰۱۱۲
آبورد : ۲۰۷	آب خضر : ۲۴۰
اتحاد جماهیر شوروی-سویالستی : ۱۴۳۰۵۷	آب زندگانی : ۲۵۳۰۹۴۰۹۲۰۱۶۰۱۰
اتریش : ۱۴۲	آب زندگی : ۸۹
اران : ۶۲۰۵۶۰۵۲-۴۱۰۳۹۰۳۳۰۳۰۲۶-۲۵۰۶۳	آب : ۶
۲۹۰۰۱۳۶۰۱۲۲۰۱۱۷۰۱۰۲۰۹۵۰۶۵۰۶۳	آذر بادگان : ۵۱
ارانیه : ۴۲	آذربایجان : ۴۳۰۴۱-۳۵۰۳۰-۲۹۰۲۶-۲۵۰۵
ارتسخ : ۴۹	۰۹۵۰۸۱۰۷۰-۶۹۰۶۵۰۶۳-۶۲۰۵۸۰۵۱
اردبیل : ۲۵	۰۱۵۶۰۱۴۸-۱۴۷۰۱۳۶۰۱۱۷۰۱۰۴۰۹۱۰۲
اردوخ : ۴۱	۲۰۲-۲۰۱۰۱۹۶۰۱۷۶۰۱۶۹-۱۶۸
اردو باد : ۵۴	آذربایجان روسیه : ۲۰۱
ارزن الروم : ۱۶۰	آذربایجان شوروی : ۱۴۴۰۶۸۰۴۱
ارزنجان : ۱۶۰۰۷۸۰۷۶-۷۴۰۲۷۰۱۰	آذربایگان : ۴۴
۲۰۳۰۱۹۷	آردبان : ۴۱
ارزنکان : ۱۹۷	آرپانیوی : ۳۴
ارس : ۶۲۰۵۸-۵۷۰۵۴۰۵۲۰۵۰-۴۹۰۴۱۰۳۵	آرپانیا : ۳۴
۶۲	آسیای صغیر : ۱۰۷
ارم : ۳۲۸۰۱۱۲۰۱۱	آسیای مقدم : ۴۷
ارمن : ۲۱۸۰۷۵	آغوانی : ۵۱
ارمنستان : ۵۶۰۵۱-۵۰۰۴۳-۴۱۰۳۹۰۳۶۰۲۸	آقراچای : ۴۹
۷۹۰۷۶-۷۵۰۵۸	آق سرا : ۴۶
ارمنیه : ۵۳-۵۱۰۳۶	آکسرد : ۲۱۵۰۲۱۳۰۱۴۲
اروپ : ۲۰۱	آکره : ۲۱۳
اروپا : ۲۰۳۰۱۵۰۰۱۴۵۰۱۴۱ - ۱۳۸	آلانان : ۵۹
اردهان : ۳۴	آلان : ۵۱
استانبول : ۲۱۷۰۲۰۱۵-۲۱۴۰۱۹۸۰۱۴۲	آلبانوی : ۴۱۰۳۴
اسکندریه : ۲۵۰	آلبانی : ۵۹-۵۸۰۴۱
اسلامبول : ۲۰۳	آلبانیا : ۳۴

اصفهان : ۸۲	بدشنان : ۲۳۶
اصفهان : ۵۵، ۳۹-۵۶، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۸	بذ : ۳۷
۱۵۶	برج طغرل : ۸۰
العصره : ۶۱	بردع : ۵۵، ۵۳-۵۲، ۳۸، ۳۵
الران : ۶۲، ۴۱، ۳۴	برده : ۵۵، ۴۹، ۴۶، ۴۴-۴۲، ۳۹-۳۸، ۳۶
الرس : ۶۲	۶۵، ۶۳، ۵۶
الموقان : ۵۹	برده : ۳۵
النجر : ۵۹	برده دار : ۳۹
امبلاد ایران : ۴۷	بردبج : ۵۳
انجمن آسیایی بنکاله : ۱۳۷	برذع : ۳۵
اندواب : ۳۹	برذمه : ۴۱-۳۹، ۳۵
انگلستان : ۱۴۳، ۱۴۰	برکوش : ۴۹
اوتی : ۴۱	برلاس (نهر) : ۶۰
اوتیک : ۴۹	برلن : ۲۱۳، ۱۴۲، ۱۳۰
اوقاف کب : ۶۲، ۴۶	برلین : ۲۱۵
ایاصوفیه : ۲۱۷، ۲۱۴	بسطام : ۲۹۸
اییری : ۵۹	بشاد : ۲۲۲، ۱۶۲، ۵۶
ایران : ۵۱، ۴۹-۴۸، ۴۶-۴۴، ۴۱، ۳۹، ۳۰، ۲۷	بشبی : ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۳۸
۵۷، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۱، ۱۰۱	۲۱۶
۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱-۱۲۲	بوخاخیا : ۵۸
۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۶	بوژنتیه : ۵۱
۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹	بوکامی : ۵۹
۱۶۹-۱۶۶، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۶	بولکادو : ۶۱
ایران زمین : ۱۰۱	بهشت : ۲۴۸، ۲۳۷-۲۳۶، ۲۱۸، ۱۶۶، ۷۸
ایران شهر : ۱۲۵	۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۱۲
ب	بهوبال : ۲۱۷، ۱۹۵
باب الا بواب : ۳۷، ۳۵	بیت الحرام : ۱۶۲
باب الا کرداد : ۵۶، ۴۰	بیروت : ۱۹۹
باب البرده : ۶۳	بیستون : ۷۹
باب القبره : ۶۳	بیلقان : ۶۱-۶۰، ۵۷، ۵۲، ۵۰، ۴۴-۴۰
بازار چای : ۴۹	بیلقان میل لر : ۵۷
بازگاه : ۵۲	پ
باکو : ۱۷۰، ۱۴۵-۱۴۳، ۵۴	پادیس : ۱۴۲-۱۴۱
بضادا : ۱۱۴، ۱۰۴، ۸	

ج

جرچلی : ۶۰
چشمه حیات : ۲۲۱
چشمه حیوان : ۳۲۸، ۳۱۹
چکوسلوواکی : ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴
چنگشی (کوشک) : ۶۰
چین : ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۳۸، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۵۷

ح

حبش : ۳۳۱، ۱۱۹
حدانیان : ۸۷، ۹۱
حدونیان : ۱۴۳، ۱۵۵
حیدرآباد دکن : ۲۱۳

خ

خاجن : ۵۱
خانقین : ۱۰۸
خاوردزمین : ۲۰۸
خنا : ۲۲۰
ختن : ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۷۹، ۳۳۱، ۳۳۶
چغین چای : ۴۹
خراسان : ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۷
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۸۰
خرسان : ۵۳-۵۴
خزدان : ۳۶، ۵۲، ۹۴-۹۵
خط استوا : ۲۳۸
خفان : ۵۵
خلخال : ۱۹۰
خلد نسیم : ۳۴۶
ختان : ۵۲
خوردنق : ۱۹۹
خوزستان : ۴۰، ۵۶، ۸۲، ۳۲۳

پنر سبورخ : ۲۰۳
پراگ : ۱۴۱-۱۴۲
پرنو : ۵۵، ۵۶-۵۷
بل صراط : ۲۳۷
پینکران : ۴۱

ث و ث

ث : ۶-۷
تبریز : ۲۹، ۴۷، ۱۷۱
تخت سلیمان : ۴۶
توتو : ۵۵، ۳۵
ترکستان : ۱۵۲، ۱۹۱، ۳۲۳
ترکیه : ۱۳۱، ۲۱۵
ترانادی : ۵۱
تفرش : ۶-۷، ۶۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۱
۲۰۷
تفلیس : ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲-۵۳
تکاو : ۱۳۴
تهران : ۱۰۸، ۱۹۶
تروو : ۳۵، ۴۰، ۵۵

ج

جاده (کتابخانه) : ۲۱۵
جبال موغان : ۶۱
جعیم : ۲۴۰، ۳۴۶
جزیره : ۵۲
جدیت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱
جنان : ۲۳۶، ۲۹۵
جنت : ۲۲۸، ۲۳۷
جنزه : ۴۰، ۵۵، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۱۵۴، ۱۹۷
جهنم : ۲۳۷
جهوک : ۴۹
جیلان : ۵۹

۱۶۹، ۱۳۹
رو: ۱۱۲، ۸۲، ۷۶-۷۴، ۵۲، ۴۶، ۲۷، ۱۳
۲۶۸، ۲۵۰، ۱۵۷، ۱۶۱
رومیه الصغری: ۷۵، ۵۱
روبین دژ: ۳۰
ری: ۱۱۲۲، ۱۰۲، ۸۰، ۵۶، ۳۹، ۲۵
۱۵۶

زرد

زرم: ۲۳۸
زنجان: ۲۰
زنک: ۳۵۷، ۲۶۸
ژلانی: ۴۷

ص

سامرا: ۴۳
سدره: ۲۹۴، ۲۴۹
سرای درب المجامیز: ۱۳۲
سرجه بل: ۶۰
سرجه پیل: ۶۰
سردان: ۵۱
سریر: ۵۲
سقر: ۲۴۰ - ۲۴۱
سورقند: ۳۹
سنباطمان: ۵۳
سیک: ۵۰
سیکان: ۵۰
سن پترزبورگ: ۱۳۹
سنگه نیم دانگه: ۶۴
سوق الجبل: ۵۳
سیان: ۵۰
سیبان: ۵۰
سیستان: ۱۰۹، ۹۰، ۷
سیجان: ۵۰

خیبر: ۲۴۸، ۲۳۰

د

داغستان: ۱۷۰
دانشگاه اسلامی علیگره: ۲۱۵، ۲۱۳
دانشگاه دهلی: ۲۱۶، ۲۱۳
دانشگاه طهران: ۲۱۷-۲۱۶، ۱۴۵
دانشگاه قاهره: ۱۴۵
دبانی: ۲۱۴
دیل: ۵۰
دجله: ۲۲۲
درب المجامیز (سرای): ۱۳۲
دریشت: ۵۴، ۴۳، ۴۱، ۳۸-۳۵، ۲۸، ۲۱، ۱۱
دربند خزران: ۵۴
دروازه برده: ۶۳
دروازه کردان: ۵۶
دروازه مقبره: ۶۳
دوروان: ۶۴
دربای خزر: ۳۶
دشت میل: ۶۱
دورگی: ۲۷
دوزخ: ۲۹۵، ۲۵۷
دهلی: ۲۱۶، ۲۱۳
دیلمان: ۵۴

ر

رامپور: ۲۱۶، ۲۱۳
ران: ۶۲
رانی: ۴۱
رس: ۶۲
رضالایرری: ۲۱۶
رواندوز: ۳۰
روس: ۱۶۹، ۵۴-۴۴، ۱۳
روسیه: ۶۶، ۶۱-۶۰، ۵۷، ۴۹-۴۸، ۴۵-۴۴

طوس : ۲۰۷، ۱۶۹، ۱۱۵، ۴۶	سبکان : ۵۰
طهران : ۱۳۰، ۱۲۷، ۸۰، ۵۹، ۵۴-۵۱، ۴۴	سپهران : ۵۰
۱۹۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۵	سیبان : ۵۰
۲۱۷-۲۱۶، ۲۰۱	سیون : ۵۱
طبلان : ۵۹	سیونیک : ۵۱-۴۹
ظلمات : ۳۰۲	
ح	ش
حدن : ۳۳۶، ۲۷۸، ۱۰۳	هابران : ۳۵
عراق : ۲۵۰۷-۲۳۹، ۲۶-۴۰، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۸۲	شام : ۸۲، ۴۰
۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۳۶، ۱۰۲	شاوران : ۵۴
عربستان : ۱۴۸	شردان : ۳۵-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۴-۵۹
عرفات : ۲۸۵	۳۲۳، ۲۹۹، ۱۶۹، ۶۵-۶۴
علبکره : ۲۱۳	شستر : ۲۵۰، ۲۲۹
عمان : ۸۲	شکی : ۵۳، ۴۳، ۳۵
غ	شماخی : ۵۳
غازان : ۱۳۹	شمکور : ۵۲، ۴۲
غزنین : ۱۶۰، ۷۵	شدان قلعه : ۶۲
غرد : ۷۰	شوشا : ۵۱
ف	شوشتر : ۵۷، ۵۱
فاتیاکاران : ۴۹	شیراز : ۲۰۷
فارس : ۲۰۳، ۵۶-۴۰	شیردان : ۱۷۵، ۹۷، ۹۵-۹۴، ۵۴، ۳۶
فاکولته ادبیات کابل : ۲۱۵	ص
فرات : ۹۲	صفاهان : ۱۶۹، ۴۶
فراشه : ۱۴۱-۱۳۹، ۵۵	صاوات (کوههای) : ۶۱
فراهان : ۲۰۱، ۷	صنار : ۵۳
فردوس : ۲۰۷	طوط
فرهنگستان علوم شوروی : ۳۰	طالش : ۶۱، ۵۹
فلسطین : ۱۱۲	طالش روسیه : ۶۱
فی	طالش علیا : ۱۲
قاهره : ۱۳۰، ۶۳-۱۳۲، ۱۴۵، ۱۳۱	طبرس : ۶
قبا : ۵۴، ۵۲-۵۵	طبرستان : ۱۰۴، ۵۸
	طبرش : ۶
	طود : ۲۹۴

کتابخانه خدیویه مصریه : ۱۳۲-۱۳۰	قیج : ۵۹
کتابخانه دانشگاه اسلامی علیکرمه : ۲۱۳	قیجات : ۱۱-۱۲
کتابخانه دانشگاه دهلی : ۲۱۶، ۲۱۳	قیق : ۵۴
کتابخانه دولتی برلن : ۲۱۵، ۲۱۳	قبک : ۵۴
کتابخانه ریاست رامپور : ۲۱۶، ۲۱۳	قبله : ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۵۴، ۵۵، ۵۳، ۴۲، ۳۵
کتابخانه فاکولته ادبیات کابل : ۲۱۵	قبه : ۳۵
کتابخانه قاهره : ۲۱۳	قرباغ : ۶۰، ۵۱، ۴۴، ۴۱، ۳۹-۳۸
کتابخانه قصر شیرین : ۱۰۸	قراحصار شرقی : ۲۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی ایران : ۲۱۶	قراسو : ۶۱-۶۰
کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی علیکرمه : ۱۱۵	قردقاس : ۶۳
کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱۶-۲۱۷	قزل آقاج : ۵۸
کتابخانه نواب لوهاردو : ۲۱۳	قصر شیرین : ۱۰۸
کتابخانه ولی الدین : ۱۹۸	قفقاز : ۹۵، ۷۶، ۶۱، ۵۹، ۵۵، ۴۲-۴۱، ۳۶
کر : ۳۵-۳۶-۴۰-۴۱-۴۳، ۴۹، ۵۲-۵۳، ۵۵، ۵۳	۱۰۲
۶۱، ۵۷	قلعه : ۵۲
کرمه : ۳۹	قم : ۱۶۸-۱۶۷، ۱۶۱-۱۶۰، ۱۵۸، ۱۶۸، ۷-۶
کرج : ۶۳	۲۰۷، ۲۰۱، ۱۹۵، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۲
کردستان : ۷۶	قونیه : ۷۵
کردوان : ۵۴-۵۳	قوستان قم : ۱۹۵، ۱۷۶، ۱۶۸، ۶
گرکی : ۴۰	قبروان : ۹۴
کرمان : ۳۰۱	
کرمه : ۳۹	گه
کعبه : ۲۷۰، ۲۴۶، ۲۳۳-۲۳۲، ۱۶۳، ۸۷، ۸۴	کاباوی : ۷۰-۶۹
۲۴۲-۲۲۴، ۲۸۵، ۲۷۳-۲۷۲	کابل : ۲۱۵
کفونیه : ۲۷	کاشان : ۶
کلکته : ۱۳۷، ۱۲۷، ۷۴، ۲۳-۱۳۷-۱۵۱، ۱۴۰-۱۵۲	کانبور : ۷۵، ۱۷۳، ۱۶۵، ۱۵۱
۱۷۵	کیلکته : ۳۵
کاخ : ۱۶۰، ۲۷	کبه : ۹۱، ۳۵
کمبریج : ۲۱۵	کیان : ۵۵-۵۴
کوتایس : ۴۷	کتابخانه آصفیه : ۲۱۳
کوتر : ۲۴۸، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۹	کتابخانه ایاصوفیه : ۲۱۴
کودا : ۵۷	کتابخانه بادلین : ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۴۹
کودبه : ۴۰	کتابخانه برلین : ۱۴۹
	کتابخانه جاراالله : ۲۱۵

لنین کرا: ۵۲-۵۱۳۰

لوهارو: ۲۱۳

لیدن: ۲۰۲، ۱۵۴، ۱۰۷، ۵۷، ۴۶، ۳۸، ۳۵

لیزان: ۵۳

م

مازندران: ۲۴۲

ماوراءالنهر: ۲۶

ماوراءقفقاز: ۴۱-۴۳

مبارکی: ۵۳

مجلس شورایی ایران: ۲۱۶

مدراس: ۲۱۷، ۱۷۱

مدینه ادران: ۴۳

مدینه: ۲۵۰

مرا: ۶۴

مراغه: ۱۹۹، ۲۹

مرو: ۱۶۹، ۴۶

مسجد تانارها: ۴۹

مسکو: ۱۴۴-۱۴۳، ۳۰

مشهد: ۲۹۸

مصر: ۲۸۰، ۲۵۶، ۲۱۸، ۱۹۹

مصر القاهره: ۱۳۲-۱۳۱

مصلحان: ۷

مطبع احمدی: ۲۱۳

مطبعة عثمانیه مصر القاهره: ۱۳۱

مقان: ۶۱، ۵۷

موخون: ۵۸

موزه بریتانیا: ۳۳۷

موزه بریطانی: ۱۴۵

مؤسسه پایدار: ۱۰۸

مؤسسه خاورشناسی شوروی: ۲۰۸

موصل: ۱۴۸

موغان: ۵۸

موغان: ۶۲-۵۷

کودسره: ۴۰

کوشک چکشی: ۶۰

کولوسه: ۱۶۰

کولک: ۵۵، ۳۵

کوهستان قیج: ۵۹

کوهستان موقان: ۵۹

کوههای صلوات: ۶۱

کهنستان نم: ۱۶۱

کیروآباد: ۴۵

ک

کرجستان: ۱۲۹۰، ۱۲۵، ۶۳، ۵۱، ۴۷، ۴۴، ۳۸

کرگان: ۱۲۶، ۱۲۴-۱۲۲

کفام: ۴۹

کنجه: ۵۰۳-۳۱-۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۰، ۱۸، ۱۰، ۸

۱۸۲، ۶۸-۶۲، ۵۲، ۴۹-۴۳، ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۳۴

-۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۰، ۵، ۸، ۶، ۸، ۴

۵، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۳۹-۱۳۸، ۱۳۴

۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۲-۱۶۱، ۱۵۹-۱۵۸، ۱۵۶

۱۹۶-۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۲-۱۸۱، ۱۷۸-۱۶۸

۲۹۹، ۲۹۶، ۲۴۶، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۰۱

کنجه چای: ۴۹

کنجینکا: ۴۹

کوتینکن: ۱۴۱، ۶۳-۶۲، ۱

کوک چای: ۴۹

کیلان: ۵۲

ل

لاریان: ۵۹

لاهور: ۲۷۰، ۲۱۷-۲۱۶، ۱۵۱، ۶۹

لایزینک: ۱۳۹، ۵۸، ۵۶، ۴۶

لصوب: ۴۹-۴۰

لکنهو: ۱۶۵-۱۶۴، ۱۵۱

لندن: ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۰

ه	موفان کوهستان قیج : ۵۹
	موقابیه : ۵۹
	موکان : ۵۹
	موکی : ۵۸
	میل ییلقان : ۶۱، ۵۷
	ن
	نجنف : ۲۳۴
	نصیبوان : ۵۰-۴۹، ۳۹
	نشابور : ۲۳۶، ۲۹
	نظطان : ۳۹
	نقچوان : ۳۹
	نوبهار : ۲۷۱
	نوخا : ۳۵
	نهرالرس : ۶۲
	نیشابور : ۱۵۲
	نیل : ۱۱۷
	و
	واپوتزور : ۵۱
	وردوقیه : ۵۲
	ولی الدین (کتابخانه) : ۱۹۸
	وین : ۱۵۴
	وینه : ۱۴۲
ه	هرات : ۲۹۸
	هرك : ۶۳
	هفت کشور : ۲۳۲، ۹۴
	هفت گنبد : ۱۹۹
	هکر : ۴۹
	همدان : ۱۲۷
	همدویان : ۱۷۱
	هند : ۱۲۰، ۵۲، ۳۰، ۲۰، ۱۰، ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۳۷، ۷۴
	۲۱۴-۲۱۳
	هندستان : ۳۱۹
	هندوستان : ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۱۱، ۱۲۷
	۱۳۸-۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۰، ۱۹۸-۱۹۷، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۱-۲۱۱
	۲۱۶-۲۱۵، ۲۱۲
	هندوستان انگلیس : ۱۲۷
	هیرکانی : ۵۸
ی	یضا : ۳۴۰
	یلیزایشویول : ۱۴۶، ۶۷-۶۶، ۴۸، ۴۵
	یکین کودارخی : ۶۰
	یمن : ۳۵۶، ۳۳۶، ۱۴۶، ۱۶۲
	ینال : ۵۴
	یودا : ۵۹
	یونان : ۱۱۶، ۲۴

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

۱۱۸-۱۱۵-۱۱۲-۱۱۱-۷۷-۳۳-۳۲-۲۹-۲۴

۱۴۸-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۰-۱۲۸-۱۲۱-۱۲۰

۲۰۳-۲۰۰-۱۷۶-۱۶۸-۱۶۱

الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الغرب و انیس

الروحید : ۱۹۸

الاوامر العلانیة فی امور العلابه : ۲۰۶

الشروا الشعراء : ۱۹۹

البحاسن والاضداد : ۱۹۸

الهی نامه : ۷۹ ، ۱۲۲

انتخاب از خلاصة الاشعار وزبدة الافکار : ۲۱۶

آ

آتشکده : ۱۸۳-۱۸۱-۱۷۹-۱۷۷-۱۷۶-۱۶۷

۲۱۶-۲۱۱

آثار البلاد : ۶۳-۶۲

آذر برزین نامه : ۱۰۸

آفرین نامه : ۱۰۸

آلبانی و موکی و هیرکانی : ۵۸

آینه سکنودی : ۲۰۰

ا

احسن التقاسیم : ۳۵

احوال و آثار نظامی :

اخبار مجنون : ۱۹۹

اردی بهشت نامه : ۱۱۰

ارژنگ : ۸۴

ارمغان (مجله) : ۱۳۲-۱۳۰-۱

اسرار نامه : ۷۹

اسکندرنامه : ۱۰۷-۱۰۵-۷۷-۷۳-۲۲-۲۱

۱۴۵-۱۴۰-۱۳۸-۱۱۵-۱۱۳-۱۱۱-۱۱۰

۱۷۸-۱۷۱-۱۶۶-۱۵۸-۱۵۴-۱۵۲-۱۴۸

۲۰۵-۲۰۳-۲۰۰-۱۹۶-۱۹۰

اسکندرنامه احدی : ۲۰۰

اسکندرنامه بحرئ : ۱۷۸-۱۴۰-۱۱۱

۱۷۹

اسکندرنامه بری : ۱۴۰-۱۱۱

اسکندرنامه فغانی : ۲۰۰

اسکندرنامه نشر : ۱۰۷-۱۰۶

اسکندرنامه نواهی : ۲۰۰

الغانی : ۱۹۹

الجالنامه اسکندری : ۱۸-۱۵-۱۲-۶-۴

ب

بابک خرم دین : ۶۲

باغ کامیابیه : ۱۴۱

بانو کتسب نامه : ۱۰۸

بدایع الافکار : ۱۹۴

برزو نامه : ۱۰۸

بستان السباحه : ۱۶۹

بوستان : ۱۱۰

بوستان : ۱۹۴-۱۸۳-۱۸۱-۱۵۴-۲۱۱-۲۱۰

۲۱۶-۱۲۲

بهرام نامه : ۲۹-۲۲-۱۴-۱۳-۶۹-۶۸-۳۰

۱۰۵-۱۰۴-۱۰۲-۱۰۰-۷۳

بهمن نامه آذری طوسی : ۱۰۹

بهمن نامه جمالی سورج روی : ۱۰۸

بیژن نامه : ۱۰۸

بنج کج : ۱۵۹-۱۵۷-۱۵۴-۱۵۳-۱۲۹-۷۳

۱۸۳-۱۸۰-۱۷۳-۱۷۱-۱۶۸-۱۶۴-۱۶۱

۲۱۲-۲۱۱-۲۰۳-۱۹۷-۱۹۰-۱۸۹

ت

تاریخ ادبی ایران : ۱۴۶

تاریخ استافانوس اربلیان : ۵۰۱

تاریخ ثنوفان : ۵۸

تاریخ جلال‌الدین خوارزمشاه : ۶۰

تاریخ جهانگشای جوینی : ۵۷

تاریخ سیونیک : ۵۰۳۴

تاریخ شعرا و ادبیات ایران : ۱۵

تاریخ طبرستان : ۴۴

تاریخ طبیعی لبنان : ۳۵

تاریخ عالم آرای عباسی : ۴۹، ۶۶

تاریخ کبیر : ۱۵۲

تاریخ کرچی : ۵۹

تاریخ گزیده : ۱۵۲

تاریخ نگارستان : ۲۱۶

تاریخ یغویبی : ۳۶

تحفة المراقبین : ۱۷۸

تحفة العشاق : ۲۱۶

تذکره الشعراء : ۲۰-۲۱، ۶۵، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹

۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰

۲۱۶، ۲۰۳، ۱۹۵

تذکره حسینی : ۱۶۵

تذکره محمدشاهی : ۲۰۵

ترجمه فارسی اصطخری : ۶۲

ترجمه مجالس النقایس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷

تزیین الاسواق : ۱۹۹

تصوف : ۲۳-۲۰

تصویرهای خسته نظامی در موزه بریتانی : ۱۴۵

تعلیقات لباب الالباب : ۱۲۷

تلخیص : ۱۹۲-۱۹۳

تلخیص الفناح : ۱۹۳

تلخیص حلاصه الانکار : ۲۱۱

تلخیص مجمع الاداب من معجم الالفاظ : ۶۹

نمرنامه : ۱۰۹

نوادب آل سلجوق : ۱۹۷

نوادب فرشته : ۱۷۳

نوریت : ۲۵۲

نیمورنامه : ۱۰۹

ج

جام جم : ۱۰۱

جرون نامه : ۱۱۰

جغرافیای بطلمیوس : ۳۵

جدشید نامه : ۱۰۸

جنگک باروسها : ۱۳۹

جنگک نامه : ۱۱۰

جنگک نامه کشم : ۱۱۰

جواهر الذات : ۷۹

جواهر العلوم : ۱۸۴

جهان آرا : ۱۹۷

جغرافیای نامیر نامه : ۱۰۹

چ

چهارمقاله : ۱۲۷، ۷۰

چهل طوطی : ۱۶۰

ح

حبیب الدر : ۲۶، ۷۰، ۱۵۷-۱۵۸

۱۹۶

حدایق البلاغة : ۱۹۲

حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۵۱-۵۲

۵۴

حديقة الحقيقة : ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰

حسن کاوسوز : ۱۹۷

حسین کرد : ۱۰۶

حملة حیدری باذل : ۱۱۰

حملة حیدری داجی : ۱۱۰

حواشی لباب الالباب : ۲۱۴

خ

خاوران نامه : ۱۰۹

- خاورنامه : ۱۰۹
خداوندنامه : ۱۱۰
خردنامه اسکندری : ۲۰۳، ۱۴۰
خردنامه اسکندری جامی : ۲۰۰
خزانه الادب : ۱۹۹
خزانه عامره : ۱۸۳، ۱۶۵، ۷۱
خزینة الاصليا : ۲۰۵، ۱۷۳
خسرونامه : ۷۹
خسرو و شیرین آهی : ۷۹
خسرو و شیرین بهایی : ۱۹۸
خسرو و شیرین جیلی : ۷۹
خسرو و شیرین خسرو دهلوی : ۷۹
خسرو و شیرین شیخی کرمانی : ۱۹۸، ۷۹
خسرو و شیرین تنابی : ۱۹۸
خسرو و شیرین نظامی : ۲۰۰، ۱۶-۱۵، ۱۳، ۱۱-۸
-۸۶، ۸۳-۷۸، ۷۳، ۶۹، ۶۷، ۶۴، ۲۷، ۲۴-۲۳
، ۱۱۰، ۱۰۰، ۹۸-۹۷، ۹۵، ۹۳-۹۲، ۹۰، ۸۷
-۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۱
، ۱۹۵، ۱۷۵، ۱۷۱-۱۷۰، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۵۲
۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۷
خلاصة الاسمار و زبدة الإنکار : ۲-۶، ۳-۷، ۶۵
۲۱۶، ۲۱۱، ۱۵۸
خلاصة البدایع : ۱۹۴-۱۹۳
خلاصة غمسة نظامی : ۱۴۰
خلدبرین : ۱۹۷
غمسة لاهوری : ۲۰۳
غمسة مکتبی : ۲۰۳
غمسة نظامی : ۱۲۰، ۱۰۵، ۳۹، ۷۳-۷۲، ۶-۷
-۱۴۰، ۱۳۷-۱۳۶، ۱۳۲، ۱۳۰-۱۲۸، ۱۲۵
، ۱۵۷-۱۵۵، ۱۵۲-۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۲
-۱۷۱، ۱۶۹-۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۱-۱۵۹
، ۱۹۵، ۱۹۰، ۱۸۵-۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۲
۲۱۴، ۲۱۲-۲۱۱، ۲۰۳-۲۰۱
غمسة نوایی : ۲۰۳
- غمة هاتنی جامی : ۱۰۹
د
داراب نامه : ۱۰۷-۱۰۶
داستان اسکندر : ۲۰۰
داستان اسکندر و چوپان : ۱۴۵
داستان امیراحمد و مهستی : ۱۳۴-۱۳۳
داستان شیر لکه : ۱۰۸
داستان قران حبشی : ۱۰۶
داستان کله کوهزاد : ۱۰۸
داستان ملکه روسیه : ۱۴۴
دانشندان آذربایجان : ۱۹۶
دانشنامه : ۱۰۸
دایرة المعارف اسلام : ۴۹، ۴۸-۴۷، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
۱۴۶، ۵۷
در باره تاریخ پیدایش داستان فرهاد و شیرین در ادبیات ملل خاور زمین : ۲۰۷
دره التاج : ۱۹۸
درج کور : ۱۹۷
در قطعه ۱۰۷، ۵۸
دعد و رباب : ۹۳
دفتر هفتم کنجوی : ۱
دلکشا نامه : ۱۱۰
دولت بیدار : ۱۹۷
دولت‌شاهی : ۲۰۳، ۱۸۴، ۱۷۸-۱۷۵
دیوان احمد جام زنده ییل : ۲۷۰
دیوان حافظ : ۷۲
دیوان خاتمی : ۱۳۱
دیوان دقیقی : ۷۲
دیوان رضی‌الدین نیشابوری : ۲۱۵
دیوان رودکی : ۱۳۱، ۷۲
دیوان ظهیر فاریابی : ۲۱۳
دیوان فتحی : ۱۳۱
دیوان فخرالدین عراقی : ۲۱۵
دیوان قصاید و غزلیات نظامی : ۱، ۷۲، ۶۴

- سام نامه سیلی هروی : ۱۰۹
 سبیه : ۱۳۷
 سبیه سیاره : ۲۰۰
 سته قطار : ۲۰۳
 سفن دانی های کوناه مؤسسه خاورشناسی : ۲۰۸
 سد سکندر : ۲۰۰
 شرح العیون : ۱۹۸ - ۱۹۹
 سعد ولسی : ۹۳
 سحر پیدایش : ۵۸
 سحر تکوین : ۵۸
 سفینه آسمانی : ۱۳۹
 سکندرنامه : ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۲ -
 ۱۷۵، ۱۷۳ - ۲۰۰
 سکندر نامه بحری : ۱۵، ۱۴۸، ۱۷۶
 سکندر نامه بری : ۱۴۸
 -مسحله الذهب : ۱۰۱
 سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲ - ۱۳ میلادی
 در قفقاز پادشاهی کرده اند : ۳۰
 سلم السماوات : ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۷
 سوسن نامه : ۱۰۸
 سیرالاولیاء : ۱۶۴
 سیر العباد الى العباد : ۱۰۱
 سیره جلال الدین : ۵۴ - ۵۵
 سیره نسوی : ۶۰
- ش**
 شاعر بزرگ آذربایجان نظامی : ۱۴۴
 شاهد صادق : ۲۰۵، ۱۲۵
 شاهرخ نامه : ۱۰۹
 شاهنامه حیرتی : ۱۰۹
 شاهنامه زجاجی تبریزی : ۱۰۹
 شاهنامه شهیدی : ۱۰۹
 شاهنامه فردوسی : ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰
 ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۶
 شاه وودیش : ۱۰۱
- ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۳۳ - ۱۲۹، ۹۶ - ۹۵
 ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۳ - ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱ - ۲۱۲
 ۲۱۳، ۲۱۵ - ۲۱۶
 دیوان کسایی : ۷۲
 دیوان مجنون : ۱۹۹
 دیوان مسعود : ۱۳۱
 دیوان نظام استرآبادی : ۲۳۴، ۲۱۸
 دیوان نظامی : ۲۱۳
 دیوان هاتمی : ۱۳۱
- ذ**
 ذره و خورشید : ۷۹
 ذریه : ۲۰۵
- ر**
 راحة الصدور : ۶
 راهنمای کتاب (مجله) : ۱۴۵
 رساله عبدالواسع هانوی : ۱۹۴
 رصد شهریار : ۱۱۸
 رفیق السالکین : ۱۹۷
 رموز حمزه : ۱۰۶
 روزگار نو (مجله) : ۱۴۵
 روضه الانوار : ۷۴
 ریاض الانوار : ۱۹۷
 ریاض الشراء : ۱۸۲، ۱۷۶، ۱۹۰
 ریاض العارفین : ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷
 رباعه الادب ملی تراجم المروغین بالکتبه اولی القاب :
 ۲۱۷، ۲۰۱
- ز**
 زند : ۲۵۶، ۸۴
 زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱
- س**
 سالارنامه : ۱۱۰
 سام نامه خواجو کرمانی : ۱۰۹

طریق التعلیق: ۱۰۱

ظ

ظفرنامه حسد الله مستوفی: ۱۰۹
ظفر نامه شرف الدین علی یزدی: ۶۰

ع د خ

عجب نامه: ۲۱۵

غردالایخبر: ۱۹۸

غزوه نامه: ۱۰۹

ف

فئوح السلاطین: ۱۰۹

فرامرنامه: ۱۱۰، ۱۰۷

فرهاد و شیرین: ۱۴۱-۱۴۲

فرهاد و شیرین عارف اردبیلی: ۱۹۸

فرهاد و شیرین لاسمی: ۱۹۸

فرهنگه ایران زمین: ۱۵۲، ۱۲۷

فرهنگه جهانگیری: ۱۲۶

فرهنگه و شیدی: ۱۲۶

فرهنگه سرودی: ۱۲۶

فرهنگه سکندو نامه بری: ۱۳۸

فهرست: ۱۹۹

فهرست برج: ۱۴۹

فهرست کتبهای فارسی کتابخانه خدیویه: ۱۳۰

۱۳۲

فهرست نامه در باره نظامی: ۱۴۵

ق

قاموس الاعلام: ۲۰۵

قرآن: ۳۴۰، ۲۵۲، ۲۴۲، ۲۲۳، ۱۸۹

قران حبشی (داستان): ۱۰۶

قصه اسکندر: ۱۵۲

قهرمان نامه: ۱۰۶

ک

کارنامه بلغ: ۱۰۱

شبرنگه (داستان): ۱۰۸

شرح سکندو نامه: ۱۳۸

شرح سکندو نامه بری: ۱۳۸

شرح مغزن الاسرار: ۲۰۵

شرح الشعراء: ۱۸۷

شرقامه: ۱۸۹

شرقامه اسکندری: ۲۸، ۲۱، ۱۷، ۱۴، ۱۰، ۷، ۵

۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵-۱۱۰، ۷۷، ۶۶-۶۵، ۳۱، ۲۹

۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۰۰

شمرالمجم: ۱۵

شمع انجمن: ۲۱۷، ۱۹۵

شهریاد (رصد): ۱۱۸

شهریاران گشتام: ۵۹

شهریاد نامه: ۱۰۸

شهنامه نامه احمد لهریزی: ۱۰۹

شهنامه نامه صبا: ۱۱۰

شنامه فردوسی: ۱۰۸

شهنامه قاسمی گونا بادی: ۱۰۹

شیخ نظامی ترجمه حالی: ۱۴۱

شیرین و پرویز: ۱۹۸

شیرین و خسرو: ۱۹۱-۱۹۰، ۱۶۵

شیرین و خسرو خسرو دهلوی: ۱۹۸

شیرین و فرهاد: ۲۰۸

شیرین و فرهاد شایبورد: ۱۹۸

شیرین و فرهاد وحشی: ۷۹

ص

صاحب قران نامه: ۱۱۰

صبح صادق: ۲۰۰، ۱۷۲، ۱۵۸

صد پند: ۷۹

صودالاقالیم: ۱۵۴

صودالارض: ۱۸

صولت فاروقی: ۱۸۹

ط

طرائق العقایق: ۲۰۴، ۱۹۵-۲۱۷، ۲۰۵

کتاب‌الانساب : ۶۲

کتاب‌المسالک‌المسالک : ۴۶

کتاب‌المسالک‌والمالک : ۳۸

کرت نامه : ۱۰۹

کشف‌الدقائق شرح سکندر نامه : ۱۳۸

کشف‌الظنون : ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۴-۲۰۳، ۲۰۵

کشتکول : ۱۹۸

کلیات‌خسرو : ۱۸۱

کلیات‌سمدی : ۷۲

کلیات‌شیخ‌فخرالدین‌ابراهیم‌همدانی‌متخلص

براقی : ۲۸۵

کلیات‌نظامی : ۲۱۳، ۱

کلبه سکندر نامه : ۱۳۸

کنز‌الاسرار : ۷۹

کوش نامه : ۱۰۸

گ

گرشاسب نامه : ۱۰۸، ۱۰۴

گشناسب‌نامه‌دقیقی : ۱۰۸

گلستان : ۶۰، ۸۴

گلستان‌ارم : ۲۱۷، ۱۶۹

گلشن‌صبا : ۱۱۰

گنجینه : ۹۱۱۸، ۱۷۳، ۶

گنجینه‌کنجوی : ۲۱۶، ۲۱۲

ل

لباب‌الانساب : ۲۱۴، ۱۵۱، ۱۲۷

لباب‌الانساب : ۶۳

لشکرکشی سکندر بزرگ بر روسها مآخوذ از

اسکندر نامه نظامی : ۱۳۹

لغات تاریخیه و جغرافیه : ۲۰۵

لهراس نامه : ۱۰۸

لیلی‌المجنون : ۱۹۷

لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹

لیلی و مجنون جامی : ۹۳

لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳

لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳

لیلی و مجنون فضولی : ۹۳

لیلی و مجنون مکتبی شیرازی : ۹۳

لیلی و مجنون نظامی : ۲-۴، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲

۱۰۰، ۹۷، ۹۵، ۹۳، ۷۳، ۶۹، ۶۸، ۶۴، ۴۵، ۲۸

۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱ - ۱۵۲

۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳

لیلی و مجنون هاتقی : ۹۳

لیلی و مجنون هلالی چغتایی : ۹۳

لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹

م

مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰

مثنوی فارسی امائی ترک : ۱۰۱

مجالس‌الشاق : ۱۹۹

مجالس‌النقایس : ۱۵۶، ۲۱۷، ۲۱۱

مجله آسیایی : ۶۱

مجله ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۲۱۷

مجله انجمن خاورشناسان آلمان : ۵۸

مجله راهنمای کتاب : ۱۴۵

مجله روزگاز نو : ۱۴۵

مجمع‌الابکار : ۱۹۷

مجمع‌الصنایع : ۱۹۳

مجمع‌الفرس سرودی : ۱۲۶

مجمع‌الفصحاء : ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲

۲۱۷، ۲۱۲

مجمع‌الفضلاء : ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۵۵

مجمع‌الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳

مجموعه لطایف و ظرایف : ۲۱۵

مجنون لیلی : ۱۹۹

مجنون و لیلی : ۱۵۲

مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

- بیم الفريد و انيس الوحيد : ۱۹۸
 نزهة القلوب : ۷ ، ۴۶
 نزهة الجالس : ۲۱۵
 نصاب الصبيان : ۱۰۷
 نظامی ، حیات شعر ، اخلاق : ۱۴۵
 نظامی ، خاقانی ، روستا ولی : ۳۰
 نظامی شاعر داستان سرا : ۱۴۵
 نظامی شاعر و صنف و افسانه سرا : ۱۳۹
 نظامی کنجوی شاعر الفضيله : ۱۴۵
 نظم كزیده : ۲۱۶ ، ۱۶۴
 نفحات الانس من حضرات القدس : ۱۵۲ ، ۲۳
 ۱۹۶۰-۱۷۷ ، ۱۸۰-۱۸۳ ، ۱۹۶
 نگارستان : ۲۱۶
 نگرستان فارس : ۲۱۷
 نوش آفرین : ۱۰۶
- و
- وامن و عذرا : ۹۳
 وردة : ۱۰۹
 وزن شاعری فردوسی : ۱۰۸
 ويس ورامين : ۱۲۹ ، ۱۷۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۸۴
 ۱۸۷
 وبيه ورامين : ۱۲۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰
- ه
- هدية الاجاب : ۲۰۵
 هشت بهشت : ۱۴۱ ، ۲۰۰
 هفت آسان : ۲۱۷ ، ۲۱۲ ، ۱۷۵ ، ۱۳۷ ، ۷۴
 هفت اختر : ۲۰۰
 هفت اقليم : ۲۱۷ ، ۱۸۱ ، ۱۷۷-۱۷۶ ، ۱۶۰ ، ۲۰
 هفت اورنگ : ۲۰۰
 هفت بيكر : ۱۴۲-۱۴۰ ، ۱۰۱-۱۰۰ ، ۷۳ ، ۶۴
 ۱۴۴-۱۵۱ ، ۱۴۹ ، ۱۴۵-۱۵۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵
 ۱۹۰-۱۹۹ ، ۲۰۰-۲۰۳
 هفت خوان : ۲۰۰
- مغیر الاصلین : ۱۷۸ ، ۱۷۵
 مختار نامه : ۱۱۰
 مختصر المانی : ۱۹۳
 مختصر سلجوق نامه : ۲۰۷
 مخزن اسرار : ۱۷۱ ، ۱۶۵ ، ۱۶۰ ، ۱۵۲-۱۵۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵
 مخزن الاسرار : ۲۷ ، ۲۳ ، ۲۱ ، ۱۰ ، ۷ ، ۵-۲۸
 ۱۴۰-۱۳۹ ، ۱۳۷ ، ۱۹۹ ، ۸۰ ، ۷۸-۷۳ ، ۶۴ ، ۳۰
 ۱۷۱ ، ۱۶۱-۱۶۰ ، ۱۵۲-۱۵۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۳
 ۲۰۷-۲۰۵ ، ۲۰۳ ، ۱۹۷ ، ۱۷۳
 مخزن القوائد : ۱۸۷ ، ۱۸۵-۱۸۴ ، ۱۹۰
 مرآة الخيال : ۱۸۱ ، ۱۷۷
 مروج الذهب : ۵۹ ، ۳۷
 مسائل المسالك : ۳۵
 مطالعات در باره نظامی : ۱۴۳
 مظهر الانوار : ۱۹۷ ، ۱۷۳ ، ۷۴
 مظهر الانوار : ۱۹۷
 معجم البلدان : ۶۵ ، ۵۸ ، ۵۰ ، ۴۶ ، ۳۹ ، ۳۵
 معيار بلاغت : ۱۸۶
 مفتاح التواريخ : ۱۷۸-۱۷۷ ، ۱۷۵
 مفتاح الفتوح : ۷۹
 مقالات ادبی : ۱
 مقبل نامه : ۱۱۱-۱۱۰
 منبع الانهار : ۱۹۷
 منتخب اشعار مأخوذ از خمسة نظامی : ۱۴۰
 منتخب الشروح سکندرنامه : ۱۳۸-۱۳۹
 منظر الابرار : ۱۹۷
 منهج الارار : ۱۹۷
 مهرو مشتري : ۷۹
- ن
- نامه های باستان اماکن ارمنستان : ۵۸
 نامه باستان : ۱۱۰
 نتایج افکار : ۲۱۷ ، ۲۰۰ ، ۱۹۶ ، ۱۷۱ ، ۱۵۸

ی	هفت قلزم : ۱۹۳
یادداشت درباره کتبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱	هفت کشور : ۲۰۰
یوسف و زلیخا : ۱۰۸	هفت گنبد : ۱۰۰-۱۰۱
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۷	هفت مجلس : ۲۰۰
یوسف و زلیخای جامی : ۱۹۱	هفت منظر : ۱۴۱، ۲۰۰
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۶، ۱۸۴	هما و هایون : ۱۰۹

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوار نغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سہسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفہ ۱۸ شش بیت از غزلی که در محایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، در صحیفہ ۲۶۶ این غزل که غث و سمین بسیار دارد و آراء عیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکند را سجده گاهی ساختم

قبلہ ایمان و دین جادو نگاہی ساختم

بر طرف صوم و صلاۃ والوداع سجده سجود (۱)

می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (۲)

بر طرف خاقان و جم در میکند جاهم فزود

کفش پای ساقیم تاج و کلاہی ساختم

قصر جنت ، دیرو کعبہ ، جملہ را کردم عدم

جاوہ کاه ساقیم را بار کاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد

لطف پیر می فروشان را پناہی ساختم

در صحیفہ ۳۳۰ چہار بیت از غزلی کہ در آغاز صحیفہ ۳۲۴ ما چاپ شدہ است ،

در صحیفہ ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیارستی بدین کونہ :

درویش ہواللہ و شہنشاہ ہواللہ

بیند ہمہ جا عارف آگاہ ہواللہ

الحق بتو گویم کہ : ہواللہ ہواللہ

پرسی اگر از من کہ بمثال صنم کیست ؟

خواہی توانا اللہ بگو خواہ ہواللہ

چون خود تو فنا گشت ز خود هیچ نماندہ

العشق ہواللہ ہواللہ ہواللہ

اللہ طلبی ، روبرہ عشق ، نظامی